تذکرة الشعراء

دولت شاه بن بختی شاه
سمرقندی علیه الرحمة بسعی و
اهتمام میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی
المخاطب من دولت علیه انگلیسیه
بخان صاحب در بندر بمبئی بزیور
طبع درآمد

KHAN SAHIB MIRZA MOHAMED SHIRAZI
خان صاحب
میرزا محمد ملک الکتاب
BOMBAY.

تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی

بسم الله الرحمن الرحیم

تحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه بساحت فضای کبریائی آن طیران نتواند نمود و تمجیدی که سیمرغ قله قاف عقول انسانی بذروهٔ عزت و عظمت آن بال نتواند گشود حضرت با رفعت واجب الوجود یرا سزاوار است جل ثناءه و عظم کبریاءه که از خواص آبا هفتگانه علوی و آثار امهات چهارگانه سفلی موالید سه گانه بحیز وجود موجود ساخت و هر یک را از افراد کائنات بر حسب استعداد و قابلیات به محلی و مرتبتی لایق و ممهد گردانید

شعر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و از بدو فطرت نوع انسان را از جملهٔ اجناس موجودات و تمامت مکونات بتعدیل مزاج مشرف و ممتاز فرموده تاج کرامت و تشریف هدایت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا بر تارک میمون و فرق همایون ایشان نهاده رقبهٔ زمین و زمان و نبات و حیوان را در ربقهٔ تسخیر این جنس خطیر در آورده قوت ناطقه را که مفتاح کنوز حقایق و گنجور رموز دقایق است در جیب جیب آن جماعت مودع حسنات

جیب ز جیب آن جماعت مودع حسنات	قدرت اوست که پرورده بشیرین کاری	طوطی ناطقه را در شکرستان مقال
حکمت اوست که پروانه دین و دل و عقل	تا نهد شمع هدایت بشبستان ضلال	لاجرم جمع انسان عظیم

الشان شکرانه نعمت منیع این موهبت بدیع را در شاهراه بیان و معانی کنه جلالش میپویند و منطق کلام لا احصی ثناء علیک نفسیر تنزیه و تقدیس ذات بیمثالش میگویند و علی الدوام بحبل المتین

کرمش تمسک می جویند	شکر کدام فضل بجا آورد کسی	حیران بماند هر که درین افتکار کرد
ربنا علیک فاثبنا بشکرک	ما عرفناک حق معرفتک	والاف تحیه و رضوان و اصناف

محمدت وغفران ازدل وجان روشن رویان ایمان نثار روضهٔ منور و مرقد معطر محرم راز سترما اوحی
ومسند نشین دنی فتدلی شیرین کلام وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوٰی حامل کرامت الاوحی یوحی درة التاج
سروران ممالک اصطفا ابوالقاسم محمد مصطفی اِنَّ اللّٰہَ وَمَلٰئِکَتَہٗ یُصَلُّوْنَ عَلَی النَّبِیِّ یٰاَیُّہَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
صَلُّوْا عَلَیْہِ وَسَلِّمُوْا تَسْلِیْمًا فصیحی که مسیح از مهد عزت بجامداو زبان می کشاد ملیحی که عزیز خلافت در
ملاحتش تقدیم میداد بیت | یتیمی که ناکرده قرآن درست | کتب خانهٔ هفت ملت بشست

صلی الله علیه وآله التابعین لهم باحسان الی یوم الدین

بررای منیر وخاطر خطیر ارباب فضل واصحاب علم وحکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه وتعالی
از مکمن عالم غیب واز گنجینهٔ مخزن لاریب مجموعهٔ همچو وجود انسان بعد ظهور نیاورده ودر حدایق
حقایق بجان فزائی ودل کشائی و شیرین زبانی چون نطق نفوس ناطقه نطق آدمی طوطی جان از
جمله مرغان اولی اجنحه به نبات حسن نه پرورده بیت | نخستین فطرت پسین شمار
تو ئی خویشتن را ببازی مدار | اعلی علیین مراتب انسانی علم وحکمت ست که لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم واسفل السافلین آدمی جهل وحماقت ست ثم رددناه اسفل السافلین
پس برنحوای کلام کریم مقرر شد که از حضیض حقارت باوج ملایک جز باوصاف انسانی ومعرفت
یزدانی نتوان رسید بیت | تو ز آدم خلیفه به گهر | قوت خویش را بفعل آور
نطق وفصاحت انسانی را کلید ابواب معانی نهاده اند بلکه کنوز دقایق را بدان مفتاح کشاده اند
آدمی بقوت نطق وتمیز از حیوان ممتاز ست وگرنه در وجود بر جمیع خلایق باز ست زبان بهایم ودواب
ندران صموت وحجاب محجوبست وگرنه همه اشیای نزدشان محسوس ست عارف رومی درین باب میفرماید
حس حیوانی ندارد اعتبار | ای اخی در کوی قصابان گذار | فربهی حیوان کند از خورد ونوش
می شود انسان قوی از راه گوش | دریغ نباشد چنین طوطی از شکرستان فصاحت ومقال محروم
ماند وتاسف نشاید که مثل این بلبلی از گلستان آمال معدوم گردد عالم ارواح که شفاف وصافیست
فیض آن ارباب فصاحت را وافی وکافی است بیت | در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم | صاحبدلی از انجا که مقام حال اوست لاشک شاهد قال ومقال
اوست پس برین تقدیر سیاحان بحار طریقت نه بر عبث در بادیهٔ جان گداز از حکمت ومعرفت
ودر بحار خون خوار اندیشه خلوت سیاحت وسباحت کرده اند بلکه از خار مغیلان این بادیه گلی چیده اند
واز غواصی این بحر نامتناهی بدر دانه رسیده اند بیت | زاتش فکرت چو پریشان شوم

با ملک از جملهٔ خویشان شوم مسود این سواد نورانی و مصور این صورت پر معانی اقل العباد اللّٰه الغنی
دولت شاه بن علاء الدوله بختی شاه غازی سمرقندی ختم اللّٰه له بالحسنی برای جهان آرای ارباب دین و دولت و اصحاب
فضل و عظمت معروض میکرداند که من بنده روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب و جهالت و بطالت
بسر بردم و دو روزهٔ زندگانی که سرمایهٔ سعادت جاودانی است بمالا یعنی تلف کردم چون از روی محاسبت
و مراقبت بروزنامهٔ حیات نظر کردم دیدم که کاروان عمر گرانمایه در تیه گمراهی پنجاه مرحله قطع کرده و از دیوان
جامی این رباعی مناسب حال حسب حال خود یافتم رباعیه

تا بوده ده بسی زبون افتاده | تا بیست وسی زره برون افتاده
در چهل و عمی داده چهل سال بباد | در پنجه پنجم کنون افتاده

با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست مجموعهٔ کمالات است حرفی نخوانده و از جاه و مراتب
آبا و اجداد بی بهره مانده این چنین عمر تلف شده را چه عوض و این سودای بی سود را چه غرض بعده
که زخم شمشیر تشویر خوردم و ساعتی بندامت سر فرو بردم دیدم که در دولت گذشته تدبیری نیست
و در مهلت روزگار تاخیری نه بینی از تخلصهای شیخ آذری باخلاص یادم آمد بیت

آذری عمر ببازیچه و غفلت بگذشت | آنچه باقیست مشو غافل و فرصت دریاب
ع کی عمر رفته کس بدو بدین گرفته است

آخر مصلحت آن دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات در سنگلاخ اجل مجروح شود ع
دست بکاری زنم که غصه سر آید علم را پایه بلند و مایهٔ ارجمند یافتم اما دیدم که مشاهدهٔ آن عروس
جز بمجاهدهٔ روزگار صبا نقش نمی بندد العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر اگرچه طفل راهم اما قرین
پنجاهم و شاهراه سلوک بحقیقت اگرچه طریقهٔ واصلان و وظیفهٔ کاملانست بیت

تا جان نکنی خون نخوری پنجه سال | از قال تراره ننماید بحال

من گمراه که بعد از تضییع اوقات
پنجاه بقالی نرسیده باشم بحال رسیدن محال باشد غصه و غصهٔ ملازمت درگاه سلاطین را چه گویم
اگرچه این طریق شعار آبا و اجداد این مستمندان است اما نفس را در مراسم آن خدمت نامودب
دیدم بضرورت پای از کریاس منیع در کشیدم بیت

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف | تا که اسباب بزرگی همه آماده کنی

عاقبت سودا در فکر این زیان نبود دماغ ضعیف مرا در ربود و قوت
متخیله این رباعی ترنم می نمود رباعی

در دهر مرا نه جاه و مالی حاصل | نه علم و کمال و وجد و حالی حاصل
مردان بمردان زده انداز چه مراست | چون نامردان خواب و خیالی حاصل
آخر از حسرت و پشیمانی و اندوه و

پریشانی بزاویهٔ ادبار مهجور گشتم و بگوشهٔ تنهائی معتکف نشستم از بطالت ملالت بر خاطرم مستولی شد
ع هاتف غیب این ندا در داد بیت

عاطل منشین و ورقی میخراش | گر ننویسی قلمی می تراش

چون کنوز معانی ظهور نموده است که قلم اژدهای آن گنج بود با قلم دو زبان یک دل شده گفتم ای
مفتاح کنوز دانش بتو مشورت می کنم که بسعی بنان من بدندان تو کدام رقم است قلم صدای جسر بر
بامن تقریر کرد بیت | که هر چیز کان گفتنی گفته اند | در و بوم دانش همه سفته اند |
علمای دین داد آثار و اخبار داده اند و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق گشاده اند شیخ عطار که مرقد او از
ریاحین انوار معطر باد در تذکره اولیا ید بیضا نموده و مورخان دانا در تواریخ و مقامات سلاطین توانا
مجلدها پرداخته اند و کتابها ساخته اند همچنین تا در معرفت بلاد و مصلحت عباد و انچه بایستنی است
فضلا دران کار جهد نموده اند و یادگاری گذاشته اند بیت | انچه مجهول مانده در عالم |
ذکر تاریخ و قصهٔ شعرا است | جهت آنکه علما با وجود کمال و فضل بدین افسانه محقر قلم رنجه نکرده
و سر همت فرو نیاورده اند و دیگر از اوقات مساعدت نکرده بلکه بضاعت آن نداشته اند القصه
تاریخ تذکره و حالات این طایفه را هیچ آفریده از فضلا ضبط نموده اگر شطری بر وجه صواب درین ابواب
نموده آید همانا که بر وجه صلاح خواهد بود این شکسته چون از خازن گنجینه معنی این رموز اصغا نمودم
دانستم که این صید از قید صیادان این صناعت جسته و این در بروی ارباب طلب بسته است از انچه
شکسته بسته در مدت العمر دیده و ازان خوشه که از خرمن کرام چیده بودم از تواریخ معتبره و از دواوین
استادان ماضی و اشعار متقدمین و متاخرین و از رسایل منفرده و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات
و حالات شعرای بزرگ که ذکر دواوین اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد
اسلام الی یومنا هذا و تقریب شمه از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بروزگار آن طایفه بوده اند
درین تذکره بقلم آوردم و از منشیات و اکابر و لطایف اعاظم و تحقیق معرفت بلدان انچه توانستم
بقدر الوسع و الامکان درین تذکره با یراد رسانیدم چون این عروس حقایق از حجرهٔ غیب روی نمود تامل
نمودم که در حمایت شبستان کرم کدام صاحب دلی تواند بود و قدر این مخدرهٔ عصمت که دامن طهارت
آن آلوده خبث و خیانت نیست کدام معصوم خواهد دانست و این در معانی قابل گوش کدام اهل
هوش است عقل دانا ملهم ساخت ع قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری ؛ از رموز ملهم دولت تفهیم شد
که این خدمت جز صدر رفیع گرامی را شایسته نیست که امروز فضل بدولت او منتظم و بنای جهل از هیبت و جلال او منهدم است
ذکر صاحب دولتی که این خدمت وقف احسان اوست اعنی امیر الکبیر الاعظم
ناصب رایات العدالت و النصفه و الکرم امیر الامرا و الاحکام الی ولایت الایام ناظم دواوین الملوک
و الخواقین اعدل من حل الماء و الطین نظام الممالک ملجاء الضعفا من ورطات المهالک فی وی المفاخر و المآثر

ناسخ کمالات الاوایل والاواخر موسس بنیان المکارم مجدد مراسم اکابر والاعاظم معین العلماء مربی الفضلاء مقوی الفقراء افضل الامراء العظام مولی النعم والایادی الحسام نافذ فنون المعیار طبع السلیم عارف المعارف بمیزان ذهن المستقیم مهیبت بحق مالک رقاب کلک و شمشیر؛ نظام الملة والدین علی شیر؛ زین الله سرایر الوجود بغره وافاض علی المسلمین معدلته وجوده بزرگی که ممدوح اکابر آفاقست و مظهری که مجموع مکارم اخلاق ذات ملک صفاتش عنصر کرم و مروت و همت کیمیا خاصیتش عین شفقت و رافتست ارباب فضل را سده منیعش مقر معین و اصحاب علت فاقه را دار الشفاء کرمش مفری مبین عمارت کل اگرچه ظاهر اشعار اوست اما بحقیقت عمارت دل نیز پیشه و کار اوست ایزد سبحانه و تعالی درین هر دو طریقش ثابت قدم و راسخ داراد که شیوه اول سبب معموری بلاد و شفقت بر عبادست و طریق ثانی اصل اخلاص و محض رشاد معمار سعی جمیلش ویرانی ملک را معمور ساخت و ساقی کرمش مخموران ستم را مسرور گردانید لمولفه در زمانش چون ز ویرانی نمی بیند اثر چغد ازین وسواس و سودا میکند نوحه سحر پاکبازی بجلوه ابکار معانی قناعت نمود و عیسی صفت از آلایش طبیعت مجرد بود خیرات چه سان یادگار اوست والباقیات الصالحات مونس روزگار او

إنّ آثارنا تدلّ علینا

انظروا بعدنا الی الآثار

رعیت پناها دلت شاد آباد   بسعیت مسلمانی آباد باد

خدایت همه خیر شایسته باد

جوانمردی و دانش و دین و داد   ز فضلت خراسان فرخنده بوم

شرف برد بر خاک یونان و روم

ترا فضل و همت و بخشش طریق   همین کن که توفیق بادت رفیق

مراد جهان نام نیکست و بس

بجز نام نیکو نماند ز کس؛   ترا خیر و احسان نیکی و نام

بماناد تا جاودان والسلام

رجاء واثق بلکه یقین صادقست که تحفه حقیر این فقیر که بتحقیق بردن شبه بدکان جوهریست و عرض نور سها در جنب مشتری در نظر قبول خداوندی مردود نگردد بیت

پای ملخ نزد سلیمان بردن   عیبست ولیکن هنرست از موری

بیان آیین این کتاب و تعیین طبقات و اسم و ابواب خواهم آوردن مقامات و حالات امر مستعذرست چه از روزگار قدیم این طریق بین الناس متداول بوده از جهت تغییر لغات که بمرور دهور و اعوام حالی بحالی و امری بامری مبدل میگردد اسامی اکثر جماعت در ستر خفاست از آنها که اسامی ایشان در تواریخ و رسایل مذکورست و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم که جمله فاضل و درین علم ماهر بوده اند و نیز در سلاطین مقبول و محترم و این کتاب را بطریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر بیست فاضل تخمینا مسطور باشد و خاتمه برین طبقات افزودیم و ذکر حالات فضلا و شعرا که امروز جهان بذات شریف شان آراسته است مقرر نمودیم امید که چون فضلای بدین جرات صاحب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر هفوات این کمینه پوشند

مگر عذرم بزرگان در پذیرند ولکن عین السخط تبدی المساویا	بزرگان خورده برخوردان نگیرند که در بحر او لو صدف نیز هست	وعین الرضا عن کل عیب کلیلة درخت بلندست در باغ پست
قبا گر حریرست و گر پرنیان	بناچار حشوش بود در میان	

۳۲

طبقهٔ اول و درین طبقه ذکر بیست فاضلست			
استاد رودکی	استاد غضایری رازی	استاد اسدی طوسی	منوچهر شصت کله
بندار رازی	استاد عنصری	عسجدی بخاری	مسعود سعد سلیمانی
فردوسی طوسی	فرخی	معزی	نظامی عروضی سمرقندی
حکیم ناصر خسرو	عمعق بخاری	قطران اجلی	فصیحی جرجانی
قنرخاری	ابو العلا گنجوی	ملک عماد رودباری	استاد ابو الفرج
طبقهٔ ثانی نیز ذکر بیست فاضلست			
حکیم ازرقی	عبد الواسع جبلی	ابو المفاخر رازی	فضیل الدین خاقانی
اوحد الدین انوری	رشید وطواط	ادیب صابر	عثمان مختاری
حکیم سنائی غزنوی	حکیم سوزنی سمرقندی	فلکی شیروانی	سید حسین غزنوی
فرید کاتب	سیفی نیشاپوری	حکیم روحانی سمرقندی	ظهیر الدین فاریابی
مجیر الدین بیلقانی	جوهری زرگر	اثیر الدین	سیف الدین اسفرنگی
طبقهٔ ثالث درین طبقه ذکر ۱۶ فاضلست			
شیخ نظامی گنجوی	سید ذو الفقار	شاهفور نیشاپوری	جمال الدین محمد عبد الرزاق
کمال الدین اسمعیل اصفهانی	شرف الدین اصفهانی	رفیع الدین لبنانی	سعید هروی
قاضی شمس طلبی	امامی هروی	فرید احول	اثیر الدین اومانی
رکن الدین عباری	مجد الدین فارسی	پور بهاء جامی	عبد القادر نائینی
طبقهٔ رابع			
شیخ فرید الدین عطار	مولانا جلال الدین رومی	شیخ سعدی شیرازی	شیخ اوحدی
شیخ عراقی	خواجه همام تبریزی	بدر جاجری	شیخ پورحسن
امیر سید حسینی	ابن نصوح	فخر بناکتی	جلال
جعفر فراهانی	حکیم نزاری	سراج الدین قمری	رکن صاین

امیر خسرو دهلوی	خواجه حسن دهلوی	خواجو کرمانی	امیر کرمانی

طبقهٔ خامس

خواجه عماد فقیه	خواجه سلمان ساوجی	مولانا ظفر هروی	مولانا حسن کاشی
ناصر بخاری بخا	امیر یمین الدین	طغرائی فروندی	ابن یمین فرومدی
عبید زاکانی	سید جلال عضد یزدی	مولانا حسن متکلم	جلال طبیب شیرازی
خواجه حافظ شیرازی	شرف الدین کرمانی	شیخ کج تبریزی	مولانا لطف الله نیشاپوری
	شیخ کمال خجندی	خواجه عبدالملک سمرقندی	

طبقهٔ سادس

امیر سید نعمت الله کهستانی	مولانا معینی جوینی	امیر سید قاسم انوار	خواجه عصمت بخاری
ابو اسحق شیرازی	مولانا برندق سمرقندی	خواجه رستم خوریانی	مولانا بدر شیروانی
مولانا شرف الدین علی یزدی	مولانا علی استرابادی	مولانا کاتبی ترشیزی	مولانا علی شهاب
شیخ آذری اصفهانی	مولانا سیمی نیشاپوری	مولانا یحیی نیشاپوری	مولانا غیاث شیرازی
مولانا خیالی بخاری	بابا سودائی ابیوردی	طالب جاجرجانی	امیر شاهی سبزواری

طبقهٔ سابع

مولانا حسن سلیمی	مولانا محمد بن حسام	مولانا عارفی	مولانا جنونی
مولانا یوسف امیری	خواجه اوحدی سبزواری	امیر یمین الدین نزلابادی	درویش قاسم تونی
مولانا صاحب بلخی	خواجه منصور قرابوغه	مولانا طوسی	سید شرف الدین رضای سبزواری
مولانا طوطی ترشیزی	قنبر نیشاپوری	طاهر نیشاپوری	مولانا ولی قلندر
	امیرزاده یادکار بیک	محمود برسه	

خاتمه

در ذکر اکابر و افاضل که الحال روزگار بزیور فضل و کمال ایشان آراسته است مد الله ظلال فضایلهم و اید دولتهم و درین محل ذکر شش تن از فضلا و امرا ثبت می شود والله اعلم معتقدهم

	عبدالرحمن جامی	امیر کبیر امیر نظام الدین علی شیر	
	امیر شیخ احمد سهیلی	خواجه افضل الدین محمد	
	خواجه عبدالله مروارید	مولانا خواجه آصفی	

طبقهٔ اول

حوادث آباد عالم مقاییست منقلب که بهر حادثه بنوعی بگردد و قرنی و قومی و زمانی و لغتی و زبانی پدید آید تبیت شاهد هر فریبنده عروسیست ولی نیست معلوم که کاوس و کیش دارا بود طوفانات و حادثات و انقلاب و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علمار و فضلا ر بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند و ذکر اسامی شعرا ر نیافته اند اما در افواه افتاده که اول کسیکه شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بوده و سبب آن بوده که او را محبوبهٔ بود که ویرا دلارام چنگی میگفته اند و آن منظوره ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون حرکات بوده چنانکه این بیت شامل حال ویست ای زسر تا پا چو چشم خویش عین مردمی می توانند بود چندین حسن در یک آدمی و بهرام بدو عاشق بود و آن کنیزک را دایم بتماشای شکارگاه بردی و دوستکامی و عشرت بهم کردی روزی بهرام بحضور دلارام در بیشه بشیری در آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته بر هم بست و از غایت تفاخر بر زبان بهرام گذشت که منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جوابی گفتی بهرام گفت جواب این سخن داری دلارام مناسب آن بگفت نام بهرام ترا و پدرت بو جبله پادشاه را طرز آن کلام بمذاق موافق افتاد و بحکما این سخن را عرض کرد در نظم قانونی پیدا کردند فاما از یک بیت زیاده بگفتندی ابوطاهر قانونی گفته که بعهد عضد الدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقین است بالکل ویران نشده بود در کتابهٔ آن قصر نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیمست این است هژبرا بگیهان انوشه بزی جهان را بدیدار توشه بزی پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند اما چون ملک کاسره و عجم بدست عرب افتاده و آن قوم مبارک بدین و ظاهر کردن شریعت میکوشیده اند و راه رسم عجم را می پوشیده اند شاید که منع از شعر نیز کرده باشند یا از جهة فترات شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس که خود حکام این دیار عرب بوده اند شعر و انشا و امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفای راشدین تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی می نوشته اند و بفارسی از درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود چون بوقت وزارت عبد الملک ابو نصر کندری رسید که او وزیر الب ارسلان چغر بیک سلجوقی بود دانه کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را برطرف ساختند و احکام و امثله را از دواوین سلاطین بفارسی نوشتند و نیز حکایت کنند که امیر عبد الله بن طاهر که بروزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد و بتحفه پیش او نهاد پرسید که این چه کتابست گفت این وامق و عذراست و خوب حکایتیست که حکما بنام شاه انوشیروان جمع کرده اند امیر عبد الله فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و شریعت پیغمبر ما را ازین نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تالیف مغانست و پیش ما مردود است و فرمود

تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو هر جا از تصانیف و مقال عجم کتابی باشد جمله را بسوزند از این
جهت تا روز آل سامان اشعار عجم را ندیده و اندکرا احیاناً نیز شعری گفته باشند مدوّن نکرده اند حکایت کنند که یعقوب
بن لیث صفار که در دیار عجم اوّل سکّه بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود پسری داشت کوچک و او را بغایت دوست
میداشت روز عید آن کودک با کودکان دیگر جوز می انداخت امیر بسر کوی رسید و بتماشای فرزند ساعتی بایستاد
فرزندش جوز بینداخت و هفت جوز بگو افتاد و یکی بیرون جست امیرزاده نا امید شد پس از لمحهٔ آن جوز نیز بحکم
رجع القهقری بجانب گو غلطان شد امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت ع غلطان
غلطان همی رود تا لب گو یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ندما و وزرا را حاضر کرد گفتند از جنس شعر است و
ابودلف و زینت الکعب باتفاق بتحقیق و تقطیع مشغول شدند این مصرع را نوعی از هزج یافتند مصرعی دیگر
بتقطیع موافق این بدین مصراع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ساختند و دوبیتی نام کردند و چندگاهی
دوبیتی میگفتند تا آنکه لفظ دوبیتی نیکو ندیدند گفتند که این چهار مصرع است رباعی نیز می شاید گفت و چند
گاه اهالی و فضلا برباعی مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخنوری مشغول بودند گل بود و سبزه
نیز آراسته شد امّا بروز آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی درین علم سرآمد بود و
قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد شنوده نشد پس واجب بود که ابتدا از استاد نمائیم **ذکر مقدم
الشعراء ابوالحسن رودکی** رحمه الله استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر ابن احمد
بوده وجه تخلص برودکی گویند از آن جهت است که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بربط را نیکو نواختی
بعضی گویند که رودک موضعیست از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته
و از جمله استادان فن شعر است و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلات کرامند
بود چنانچه استاد عنصری شرح انعام در قصاید خود میگوید حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید که امیر نصر بن احمد سا
چون ملک خراسان مسلم شد و بدار الملک هراة رسید باد شمال و هوای اعتدال آن شهر جنت مثال
امیر را ملایم طبع افتاد نوبهار سرخس و تموز کهسار بادغیس و خزان پر نعمت هراة و حوالی شهر مشاهده میکرد و امرا
دار الملک بخارا که تختگاه اصلی آن خاندان است از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان حضرت سلطنت
را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در هراة ملول شدند و بهیچ
حیله امیر قصد بخارا نمیکرد استعانة باستاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس در عزیمت بخارا تحریص کند
و مال عظیم استاد را تقبل کردند روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک جنت
مثال بر زبان گذشت استاد رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده بعرض رسانید

یاد جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی	ریگ آموی و درشتیهای آن
زیر پایم پرنیان آید همی	آب جیحون با همه پهناوری	خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی	شاه سویت میهمان آید همی	شاه ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی	شاه سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

این قصیده الیست طویل و ایراد مجموع آنرا تذکره تحمل نیاورد گویند که امیر را چنان این قصیده بخاطر ملایم افتاد که موزه در پا ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا کرد عقلا را این حکایت بخاطر عجیب مینماید که این نظمست ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری چه اگر درین روزگار سخن وری این نوع سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند انکار همگنان شود اما می شاید که چون استاد را در اوتار موسیقی وقوف تمام بوده قولی و تصنیفی ساخته باشد و با آهنگ اغانی و ساز این شعر را عرض کرده در محل قبول افتاده باشد القصه استاد را انکار نشاید کرد بمجرد این سخن بلکه او را در فنون علم و فضائل وقوف است قصاید و مثنوی را نیکو میگوید استاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده نقلست که چون رودکی درگذشت دویست غلام هند و ترک گذاشت قیاس اموال دیگر ازین توان کرد این قطعه از اشعار اوست

		درد او حسرتا که مرا دور روزگار
بی الت و سلاح بزد راه کاروان	چون دولتی نبود مرا محنتی فزود	پلی کردن شگفت نبوده است راه آن

اما امیر و فی ابو الفوارس نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان پادشاه هنرمند هنرپرور بوده ماوراء النهر و خراسانرا مستخلص ساخت و سی سال بعدل و داد به نشر ایادی و فقر اعادی روزگار گذرانید و آخر بدست غلامان خود سعادت شهادت یافت در سنه ۳۰۱ استاد عنصری در تعداد سلاطین آن خاندان مبارک گوید بیت

دکس بوده‌اند ز آل سامان مذکور	دایم به امارت خراسان مشهور	بود اسمعیل و احمدی و نصری
دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور	یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب	

ذکر عضایری رازی

عضایری

رحمة الله علیه از اکابر شعراست در روزگار سلطان محمود سبکتگین بوده از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شده و با شعرای دار الملک مشاعره و معارضه مشغول شد و در مدح سلطان قصیده انشا کرد که مطلع آن قصیده اینست

	اگر مراد بجاه اندر است و جاه بمال	مرا به بین که ببینی جمال را بکمال
من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کنند	هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسد قال	و درین قصیده اعزازی هست که

سلطان عضایری را صله ان هفت بدره زر بخشید که از چهارده هزار درم مملو بوده و آن این است

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان	یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال	وگرنه هر دو به بخشیده بر و زعطا
امید بنده نبودی به ایزد متعال	و عضایری را قوت کامل در فن شاعری هست خصوصا در صنعت	

طبقه اول

سلطان محمود غزنوی

اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا او را درین دو صنعت مسلم میدارند اما مآثر و مناقب سلطان یمین الدوله ابو القاسم محمود انار الله برهانه از آفتاب روشن تر است پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی عدل شامل و فضلی کامل داشته علما را موقر داشتی و با فقرا و صلحا و زهاد در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکرد لاجرم همچو نام شریفش عاقبت او محمود است و در تاج الفتوح چنین آورده است که سلطان محمود مملکت غزنین و خراسان را مستخلص ساخت او را ذوق آن شد که از دار الخلافه بلقبی معین مشرف گردد امام منصور ثعالبی را برسالت بدار الخلافه فرستاد و امام قرب یکسال بجهة این مهم در دار الخلافه تردد میکرد و میسر نشد آخر الامر امام این صورت را بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهیست بزرگ منش و با شوکت و در اعلای اعلام دین میکوشد و چندین هزار بتکده بسعی او مساجد شده و چندین هزار کفار بشرف اسلام مشرف شده اند نشاید چنین پادشاهی غازی دین دار را از لقب محروم کردن خلیفه از سخن امام متامل شد که این شخص بنده زاده است او را لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه کنیم مردیست بزرگ و پر شوکت مباد اکه قصدی و عصیانی از و در وجود آید با اکابر حضرت درین امر مشاورت کرد اتفاق کردند که او را لقبی باید نوشت که احتمال مدح و ذم داشته باشد و نوشتند که سلطان یمین الدوله ولی امیر المؤمنین و ولی در لقب هم دوست را گفته اند و هم بنده و مملوک را پس این کلمه بر هر دو جانب شامل باشد چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابو نصر کیفیت این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرد سلطان از غایت بزرگی و کیاست احتمال طرف ذم را ملاحظه کرد و فی الحال صد هزار درم بحضرت رسالت روان کرد و بخلیفه نوشت که محمود مدت سی سال بحرب کفار جهة تعظیم شرع خاندان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روزگار گذرانیده باشد و اکنون یک الف بصد هزار درم میخرم خلیفه که ثمره شجره مروت و فتوت است اگر یک حرف بصد هزار درم نفروشد و مضایقه کند کمال بیمروتی باشد چون رسول سلطان مال و مکتوب بدار الخلافه رسانید اکابر و فضلا بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود محمود از خریدن یک حرف الحاق الفی است در لقب که والی امیر المؤمنین شود و مظنه طرف ذم برطرف باشد خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد و بالقاب والی سالها امثله و مباشیر از دار الخلافه در حق سلطان صادر میشد وفات سلطان در سنه عشرین و اربعمائه بوده و شصت و نه سال عمر یافت و سی و چهار سال سلطنت اکثر ایران بد و متعلق بود

اسدی طوسی

ذکر اسدی طوسی رحمة الله علیه از جمله متقدمان شعراست طبع مستقیم داشته فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان است و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استعفا خواسته پیری و ضعف را بهانه ساخته حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او مسطور است و مناظرها را بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مرد فاضلی بوده

فردوسی را بنظم شاهنامه ایما و اشارت کرده که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی از غزنی فرار کرد و بطوس آمد از طوس برستمدار افتاد بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت کرد بوطن مالوف آمد و دران حین چون وفاتش نزدیک شد اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل در رسید و از نظم شاهنامه قلیلی مانده است میترسم که چون من رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی را بقید نظم در آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که بدست تو این کار برآید و کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی شود و از پیش فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه بگفت و هنوز فردوسی بحال حیوة بود که سواد آن ابیات مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت و آن نظم از اول استیلای عرب بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیرة بن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص علیه الرحمة بملوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا برانند که انجا که نظم فردوسی آخر شد و به نظم اسدی رسید ظاهر البفر است معلوم می توان کرد و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند

مناظره شب و روز از گفتار اسدی

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم
سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم
هر دو را خواست جدال از سبب بیشی و فضل
در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم
گفت شب فضل شب از روز فزون آمد ازانک
روز را باز شب کرد خداوند قدم
نزد یزدان ز پرستنده و زاهد روز
ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم
قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم
هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
قمر چرخ بشب کرد محمد به دو نیم
سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
هر مهی باشد و سی روز بفرمان شب قدر
بهتر از ماه هزار است ز بس فضل و شیم
ستر پوش است شب و روز نماینده عیوب
راحت راست شب و روز فزاینده الم
هست در روز اوقات که نهیست نماز
وز نماز همه شب فخر نبی بود و امم
منم آن شاه که تختم ز مینست ایوان چرخ
مه سپه دار و همه انجم و سیاره خدم
هر مه و سال عرب را عدد از ماه منست
بنز بر ماه منست از پی جبریل قسم
بر رخ ماه من آثار درستست پدید
بر رخ و چهره خورشید تو آثار سقم
راست خورشید تو چندانکه بسالی برود
کم بکاهی برود ماه من از کیف و ز کم
روز کین از شب بشنید شد آشفته و گفت
خامشی کن چه درائی بسخن نامحکم
روز را عیب بطعنه چکنی کایزد گش
روز را بیش ز شب کرد ستایش بقسم
روزه خلق که دارند بروزست همه
بحرم حج و بروز است هم از رب حرم
عید و آدینه و فرخ عرفه عاشورا
همه بروز است چو بینی همه از عقل و فهم
روز خواهد بد بر خواستن خلق بحشر
روز بد نیز وجود همه مردم ز عدم
تو بعاشق نه بر بخی و بر اطفال نهیب
در تن دیو دلی بر دل بیمار و رجم
من باصل از خور بر چرخ و تو بجنس از دن خاک
من چو تابان ضو نارم تو چو تاریک ظلم
روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت

طبقهٔ اول

دیده خلق ز من نور فزاید ز تو کم
تو بهر از حبشی بخر به حسن ار چه کنی
بگریزند چو خورشید من افراخت علم
خلق الموت بخوان گر چه حیات از پس اوست
ز افتاب من دانند همه سال عجم
ماه از ضوء خورشید من افزاید نور
ز ان نماز تو کم آید که ز من بیستی کم
وحبقولم نشدی راضی و خواهی که بود
یار ضاده برئیس الوزرا کان کرم

هر مرا گوید اسلام ترا گوید کفر
حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم
چه زیان کت به نبی پیش ز من داشت خدای
به ز موتست بهر حال حیاة آخر هم
گر چه زرد آید خورشید همو به زر هست
و نبی خدمت خورشید کند پشت بخم
گر ز خورشید سبکتر بود او پیک وی است
در میان حکم کنی عدل خداوند حکم
زاد بونصر خلیل احمد کز نصرت و حمد

هر مرا جامهٔ شاه دیست ترا جامهٔ غم
سپه و خیل و نجوم از چه شناسند که پاک
و ر نبی نیز هم از پیش شمیعست اصم
گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب
گو چه زرد آید دینار همو به ز درم
از فریضه سه نماز است بروز و دو بشب
پیک چه بود که سبکتر بود از شاه قدم
یا پسند آر بگفتار شه عادل زاد
افسر جاه و جلالست سر ملک و نعم

ابو الفرج

ذکر ملک الکلام ابو الفرج سنجری استاد ابو الفرج در زمان حکومت امیر ابو علی سیمجور نشو و نما یافته و مداح آن خاندان است مرد بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و از اکابر آل سیمجور انعام و اکرام بی پایان بدو عاید شده در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه چند نسخه درین علم نفیس تالیف دارد و ملک الشعرای عنصری شاگرد اوست و سیستانی الاصل است و در بعضی مجموعها او را غزنوی نیز نوشته اند و بعد از ابو الفرج بلخی نیز بوده اما الفضل للمتقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او نوشته دیدم و اکابر در رسائل خود اشعار استاد ابو الفرج را به استشهاد می آورده اند منه

عنقای مغرب است درین دور خرمی
غم خواره آدم آمد و بیچاره آدمی

خاص از برای محنت و رنج است آدمی
هر کس بقدر خویش گرفتار محنت اند

چندانکه گرد صورت عالم بر آمدیم
کس را نداده اند برات مسلمی

نقلست که امیر ابو علی سیمجور پیش از حکومت آل سبکتگین از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بوده و چون امیر ناصر الدین سبکتگین منازعت افتاد و در آن فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر ابو علی بر دست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان باستقلال و انفراد بید تصرف سلطان محمود افتاد و آل سیمجور استاد ابو الفرج را میفرموده اند که هجو آل سبکتگین میگفته و در حقارت نسب ایشان اشعار دارد و چون آل سیمجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتگین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابو الفرج در خشم بود خواست تا او را هلاک سازد و عقوبت فرماید او در خفیه استعانت باستاد عنصری برد و عنصری شفیع او شده جریمهٔ او را از سلطان درخواست کرد و سلطان از جریمهٔ او درگذشت و او را باموال و جهات باستاد عنصری بخشید و استاد عنصری اموال گرانمایه از استعداد استاد ابو الفرج بقلم آورد و از روی حقوق استادی و سماحت نصفی اموال را به ابو الفرج بخشید و استاد ابو الفرج عنصری را دعا گرد و قصاید در مدح شاگرد دارد **ذکر ملک الفصحا منوچهر شصت کله** در زمان دولت سلطان

منوچهری

طبقهٔ اول

محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخست اما در غزنی بودی و او را از شعراء سلطان محمود شمرده اند شاعری ملائم گوئی متین سخن است و او شاگرد استاد ابوالفرج سنجریست و از اقران ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او مقبول طبع فضلا است و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است بغایت متمول و صاحب مال بوده و شصت کله از آن مشهور شده است و جمیع اموال او بسبب شعر و شاعری حاصل شده استاد عنصری اشعار او را بسیار معتقد است و مربی او بوده و او را در مدح استاد عنصری قصاید غراست و از الجمله قصیده میگوید و خطاب بشمع میکند طریقت لغز و تخلص بمدح استاد عنصری مینماید و چند بیت از آن قصیده وارد میگردد

		ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده بجان و جان ما زنده بتن	گر نه‌ کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب	ور نه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن
کوکبی آری و لیکن آسمان تست موم	عاشقی آری و لیکن هست معشوقت لگن	پیرهن در زیر تن داری و پوشد هر کسی
پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن	گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی	چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
تا همی خندی همی گریی و این بس نادر است	هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن	بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرکان
بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن	تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی	دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم چون من بر مراد دوستان	دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن	هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
هر دو سوزانیم هر دو فرد و هر دو ممتحن	آنچه من بر دل نهادم بر سرت بینم همی	و آنچه تو بر سر نهادی بر دلم دارد وطن
روی تو چون شنبلید و ناشکفته بامداد	زان من چون شنبلید و ناشکفته در چمن	از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب
ما ز فراق تو شب تاری شدستم مفتتن	من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام	نه طلبکاری ز نیک تن نه وفا اندر دو تن
راز دار من توئی ای شمع یار من توئی	غمگسار من توئی من آن تو تو آن من	تو همی تابی چو نور و من همی خوانم بمهر
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن	اوستاد اوستادان زمانه عنصری	عنصر دین و دلش بی عیب بی غش و فتن
شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع	فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن	زین فروتر شاعران دعوی بدو لاف گزاف
این حکیمان دگر یک فن او بسیار فن	وز دعن هرگز نباشد فن اسب راهوار	گرچه باشد چون صهیل اسب آواز دعن
تا همی خوانی تو ابیاتش همی خوانی شکر	تا همی بوئی تو ابیاتش همی بوئی سمن	الحق این قصیده به متانت طبع و

سخنوری او گواهی مدلست والسلام ذکر ملک الکلام بندار رازی رحمة الله علیه شاعر مجدالدوله ابوطالب بن فخرالدوله دیلمی بوده سخنی متین و طبع قادر داشته و بسه زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلمی و قهستانی از ری است صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان بوده مربی بندار است و خواجه ظهیرالدین فاریابی راست در فضیلت خود و ستایش بندار بیت

در مهانخانه طبعم بتماشا بنگر	تا ز هر زاویه عرضه دهم بنداری	و این رباعی نیز از وست
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست	روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست	روزی که قضا باشد کوشش نکند سودی

روزیکه قضا نیست در دم مرگ روایت داین رباعی بغایت مشهور است بر بسیاری از اکابران استاد میکنند امابکرّ

در چند نسخه بنام پندار دیدم و او راست بزبان دیلمی در مذمت کدخدائی

مرا گویند زن کن تا که اندر دل ملاک آئی
عروسک پر جهیز کن پر ز جامه مطراک آئی
نخواهی زن نخواهی زن که نه مه بگذرد حالی
رید در ریش تو کم چه ز خانه دیگ وکاتای

اما مجد الدوله بعد از وفات پدر سیزده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرد میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود و مادر مجد الدوله سیده دختر ابودلف دیلمی صاحب اختیار مملکت بوده و چون مجد الدوله طفل بود سیده به نیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجد باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی مرا برگزیده تاج اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهره من نهاده و بیشتر اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزندت را روانه کن تا در رکاب همیون من باشد و باج خراج قبول کن و اگر نه دو هزار فیل سرآمد جنگی بدیار تو فرستم تا خاک ری بغزنین نقل کنند سیده رسول را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مرد غازی و صاحب دولت است و اکثر ایران زمین و هندوستان در اسلسلت اما تا شوهرم فخر الدوله در حیوة بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشناک بودم تا شوهرم برحمت حق واصل شده آن اندیشه از خاطرم محو است چرا که سلطان پادشاه بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر زنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من نیز جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پیرزنی را شکست و فتح نامها در ممالک چگونه نویسد مصراع چه مردی بود کز زنی کم بود من میدانم که سلطان مرد عاقل و فاضلست هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد کرد من درعوی این بازی آسوده ام و بر لبساط کامرانی و رفاهیت غنوده ام چون رسول سلطان محمود پیغام برین منوال رسانید سلطان بر عقل و کیاست سیده آفرین کرد گفت ما میخواستیم که شعبده بازیم اما این زن را خرد و پیش بینی بیشتر از مرد است و تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخر الدوله نکرده قتل فخر الدوله در سنه ۴۱۱ بود

ذکر ملک الشعرا استاد ابوالقاسم الحسن بن احمد العنصری رضی الله عنه

مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس است و سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود بوده و او را طور شاعری دهقانیست و بعضی او را حکیم نوشته اند چنین گویند که در رکاب سلطان یمین الدوله محمود همواره چهارصد شاعر متعین ملازم بودندی و پیشوا و مقدم طایفهٔ استاد عنصری بوده و همگنان بر شاگردی مقر و معترف بودند و او در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بوده و پیوسته مقامات و غزوات سلطان نظم کردی و او را قصیده ایست مطول قریب یکصد و هشتاد بیت که مجموع غزوات و حروب و فتوح سلطان را در آن قصیده بنظم آورده و در آخر سلطان محمود استاد عنصری را مثال ملک الشعرای قلمرو خود ارزانی داشت و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر کجا شاعری خوشگوی باشد سخن خود بر استاد عنصری عرضه دارد استاد باعث و سمین آنرا منقح کرده و بحضرت اعلی بعرض رساند و همه روز مجلس

استاد عنصری شعرا مقصدی معین بوده و اورا جاهی و مالی عظیم بدین جهت جمع شده و فردوسی را در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجایگاه خود خواهد آمد و استاد عنصری راست در صنعت سؤال و جواب و مدح امیر نصر بن سبکتگین برادر سلطان محمود شعر

هر سؤالی که زان گل سیراب
دوش کردم مرا بداد جواب
گفتمش جز شبت نشاید دید
گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفتم از تو که بر نه دارد مهر
گفت از تو که برده دار و خواب
گفتم از شب خضاب روز مکن
گفت بر زر ز خون مکن تو خضاب
گفتم آن زلف سخت خوشبویست
گفت زیرا که هست عنبر ناب
گفتم آتش بران رخت که فروخت
گفت آن کو دل تو کرد کباب
گفتم از روی تو نتابم روی
گفت کس روی تافت از محراب
گفتم اندر عذاب عشق تو ام
گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از چیست روی راحت من
گفت هردم ز روی خسره و شاب
گفتم از خدمتش مرا خبر است
گفت از و جز بخیر نیست مآب
گفتم آن میر نصر ناصر دین
گفت آن مالک قلوب رقاب
گفتم او را کفایت و ادب است
گفت کافی از و شد است اداب
گفتم آگاهی از فضائل او
گفت بیرون از و شد است حساب
گفتم از وی بحرب کیست رسول
گفت نزدیک نیز دور شتاب
گفتم او در زمانه بالیست است
گفت بالیست تر ز عمر شباب
گفتم اندر جهان چو او دیدی
گفت نی و نخوانده ام ز کتاب
گفتم اندر کفش چه دیدی تو
گفت دریا بجای او چه سراب
گفتم او لفظ سایلان شنود
گفت پاسخ دهد بزر و سیاب
گفتم آزرده را بنزدش چیست
گفت جاه و جلالت و ایجاب
گفتم از تیر او چه دانی باز
گفت همتای صاعقه است شهاب
گفتم آن تیغ چیست دشمن چه
گفت این آتش است و آن سیماب
گفتم از حکم او برون جائیست
گفت اگر هست ضائع است و خراب
گفتم اعدای او دروغ زنند
گفت همچون مسیلمه کذاب
گفتم آفاق را بدو نه بسیم
گفت خود کس خطا و به صواب
گفتم از جود او غنا بر کیست
گفت بر جامه باف و بر صراف
گفتم آن کز همه شریفتر است
گفت دادستش ایزد وهاب
گفتم او ملک را بجا دارد
گفت زیر نگین و زیر رکاب
گفتم از مدح او نیاسایم
گفت زینسان کنند اولوالالباب
گفتم او را چه خواهم از ایزد
گفت عمر دراز و دولت شاب

و از مقالات اوستاد بدینقدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سه هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است و مسکن دار الملک غزنین و وفات استاد عنصری در شهور سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود اما سلطان مسعود پسر مهین سلطان محمود است و سلطان

محمد بن محمود برادر کهتر و بعد از سلطان محمود این دو برادر را منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد که تا او برادر خطبه شریک سازد محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت او لشکر بزایل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندان آنرا بکشت و صبح اقبال آل سبکتکین بشام ادبار مبدل شد و در آن خصومت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاه مردانه با رای و تدبیر بوده تا دست کرا خواهد و میلش بکه باشد

ذکر عسجدی نوره مرقده

اصلا هروی است قصاید متین و ملایم میگوید از جمله شاگردان استاد عنصری است و همواره در رکاب سلطان محمود بودی و دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعها و رسائل فضلا مسطور و مذکور است رباعی

از شرب مدام لاف مشرب توبه

وز عشق بتان و سیم غبغب توبه | دل در هوس گناه و بر لب توبه

زین توبه نادرست یارب توبه

ذکر ابو الفخر مسعود بن سعد سلمان نور قبره

جرجانی است و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دار المرز شهرتی عظیم دارد و در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و مردی اهل فضل بوده اشعار عربی بسیار دارد و در آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید توحید و معارف دارد و مشتمل بر زهدیات و ترک دنیا فضلا و اکابر اشعار او را معتقدند چنانکه فلکی شروانی در منقبت خود میگوید و ذکر سخن مسعود می کند بیت

گرین طرز سخن در شاعری مسعود را بودی | بجان صد آفرین کردی روان سلمانش

و این قطعه مسعود راست

چون بدیدم بدیدهٔ تحقیق | که جهان منزل فناست کنون
روی در برقع فناست کنون | آسمان چون حریف نامنصف
طبع بیمار من ز بستر آز | شکر یزدان درست خواست کنون
نوش داروی صدق خواست کنون | وین زبان جهان خدیو سرای
لهجه تو نوای خوش نغمه | بلبل باغ مصطفی است کنون
چون فزون شد خرد بکاست کنون | سر آسوده و تن آزاده
مدتی خدمت تو شاه کردم | نوبت خدمت دعاست کنون

زاد مردان نیک محضر را
بر ره عشوه و دغاست کنون
وز عقاقیر خانه توبه ״ ״
مادح حضرت خداست کنون
عزت جامهٔ قصب بر من
پنج گز پشم و پنبه راست کنون

اما امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان و دار المرز و طبرستان و گیلان بوده پادشاه دانا و عالم و عادل و فاضل بوده حکما و علما را دوست میداشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم ثنائی راست درین باب که این بیت دلالت بر قابوس میکند

فقه خوان لیک در جستم جاه | همچو قابوس باش و چون شمگین

میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت افتاد و او را از جرجان اخراج کرد و قابوس بنیشاپور آمد و التجا بامیر علی سیمجور آورد که والی خراسان بود از قبل نوح

عسجدی

مسعود

بن منصور سامانی و مدت هفت سال در نیشابور بسر برده علما و زهاد و صلحا را انعام داده و در مدت عزت قاعده که در دار الملک خود داشت ذره تجاوز نکرده امام ابو سهل صعلوکی که دران حین اقضی القضاة خراسان و سرآمدان روزگار بوده در مدایح ابو قابوس قصاید و تصانیف دارد چون فخر الدوله وفات یافت باز قابوس قصد جرجان و مملکت موروث خود کرده بدست آورد و دران حین بر دست خاصان خود و سعی منوچهر فرزندش در قلعه جناسک که از اعمال بسطام است شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بوده که او مردی بغایت متکبر و بدخو بوده و بسیار اکابر بر دست او هلاک شدند و او در ریختن خون حرصی تمام بوده عاقبت ارکان دولت ازوی نفور شدند و منوچهر را بر ان آوردند تا او را گرفته محبوس ساخت و در اثنای حبس بر هلاک او رضا داد حکایت کنند که در وقتی که منوچهر قابوس را گرفت به عبد الله حماره سپرد تا او را در قلعه ماران جرجان محبوس سازد و در راه قلعه پسر قابوس از عبد الله سوال کرد که آخر شما بان را چه برین داشت که بر آزار من جرأت کردید عبد الله گفت ای امیر تو مردم را بسیار میکشتی ازین جهة ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت خلاف اینست من مردم را کمتر میکشتم بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم بسیار کشتمی اول ترا میکشتم تا امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نمیشدم و شیخ الرئیس ابو علی سینا معاصر قابوس بوده است و او را حجة الحق گفته اند اصلا بخارائیست و پدر او عبد الله سینا دانشمند و حکیم بود و شیخ ابو علی در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کرده و ایشان را ملزم ساخته در خوارزم هفت سال درس گفته و ازانجا بجرجان و عراق عجم افتاده و زیر عماد الدوله دیلمی بود در خطه اصفهان بمرد برحمت ایزد پیوست و این قطعه در حق او گفته شد

حجة الحق ابو علی سینا
در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کسب کرد جمله علوم
در تکز کرد این جهان بدرود

ذکر سحبان العجم فردوسی رح

فردوسی

اکابر و افاضل متفق اند که شاعری درین مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای معموره وجود ننهاده و الحق داد سخنوری و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که درین پانصد سال گذشته از شاعران فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این معنی هدایت خدائیست در حق فردوسی گفته اند بیت

سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند
کافرم گر هیچکس از جمله فرسی نشاند

اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن
او دگر دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند

و عزیزی دیگر راست بیت

در شعر سه تن پیمبرانند
هر چند که لا نبی بعدی

اوصاف و قصیده غزل را
فردوسی انوری و سعدی

انصاف اینست که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گرفت باندکی کم و زیاد و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسرو خواهد بود بلکه زیبا ترا اما مثل اوصاف و سخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد و میتواند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی درین

باب یدبیضا ست و درین سخن معانی لطیف نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پر معانیست اما از راه
انصاف تامل در هر دو شیوه نکو بکن و ممیز بوده حکم براستی کو بیار اما اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در
بعضی سخن ابن شرفشاه تخلص میکنند و از دباقین طوس بوده و گویند از قریهٔ رزان است من اعمال طوس و بعضی گویند
سوری بن معتز که او را عمید خراسانی می گفته اند و در روستاق طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوسی نام و پدر فردوسی
باغبان طوس آن مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی آنست والعهدة علی الراوی ابتدای حال فردوسی آنست که عامل
طوس بدو جور و بیدادی میکرده و بشکایت عامل از طوس بغزنین رفته و مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و مهم
او تمشی نمیشد و بمخرج الیوم درماند عاقبت شاعری پیشه ساخته قطعه و قصاید میگفت از عام و خاص وجه معاش بدو
میرسید و در سر او آرزوی صحبت استاد عنصری می بود و از غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نمیشد تا روزی بحیله
خود را در مجلس عنصری گنجانید و در ان مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری اند حاضر بودند استاد عنصری فردوسی
را چون مرد روستائی شکل دید از روی ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعر نمی گنجد فردوسی گفت بنده را
درین فن اندک مایه شعوری هست استاد عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت
گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن همگنان از
حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین وقوفی هست گفت
بلی تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری او را در ابیات و اشعار مشکل امتحان کرد فردوسی را در شیوهٔ شاعری و
سخنوری قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که فضل ترا نشناختیم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان عنصری را
فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را ابقید نظم در آورد و عنصری از کثرت اشتغال بها نها میکرد و میتواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه
قادر نبوده باشد و هیچ کس در ان روزگار نیافته که اهل این کار بوده باشد القصه فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه
گفتن فردوسی گفت بلی انشاء الله استاد عنصری ازین معنی خرم شد فی الحال بعرض سلطان رسانید که جوانی خراسانی آمده
بسیار خوش طبع و بر سخنوری قادر است گمان بنده آنست که از عهدهٔ نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت
او را بگو که در مدح من چند بیت بگوید عنصری فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان
بگفت بدیهه و این بیت از الجمله است

چو کودک لب از شیر مادر بشست	ز گهوارهٔ محمود گوید نخست

سلطان را بغایت ازین بیت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید گویند که او را در سر البوستان
خاص فرمود تا حجرهٔ مسکن دادند و مشاهره و وجه معاش مقرر کردند و مدت چهار سال در خطهٔ غزنین بنظم شاهنامه مشغول
بود بعد ازان اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر بطوس ساکن و
باز بغزنین رجوع کرد چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده بود بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیا خاصیت سلطانی

شد و باز بر طریق اول بکار مشغول شد و سلطان گاه گاه او را نوازش و تفقدی فرمودی و مربی او شمس الکفاة خواجه احمد بن حسن المیمندی بود و مدح او گفتی و التفات بایاز که جمله خاصان سلطان بود نمیکرد ایاز ازین معنی تافته شد و از روی حسادت در مجلس خاص بعرض رسانید که فردوسی رافضی است و سلطان محمود در دین و مذهب بغایت صلب بوده و در نظر او هیچ طایفهٔ دشمن تر از رفضه نبوده اند خاطر سلطان ازین سبب بر فردوسی متغیر شد روزی او را طلب فرمود و از روی عتاب با وی گفت که تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا در زیر پای فیلان هلاک کنند تا جمیع قرامطه را عبرت باشد فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم و بر من افترا کرده اند سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ شیعه از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب رجوع نمائی بعد ازان از سلطان هراسان شد و در حق او نیز بدگمان گشت بهر کیفیت که بود نظم کتاب شاهنامه با تمام رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احسان بزرگ بجای آورد و شغل ندیمی مجلس خاص و اقطاع چون خاطر سلطان بد گران شده بود صله کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره انعام فرمود که بیتی را درم نقره باشد فردوسی بغایت این انعام را در حق خود حقیر دانست اما لبسته و بیزار شد و بحمام در آمد و بیست هزار درم اجرت حمامی بداد و بیست هزار درم فقاعی خرید و بیست هزار درم بمستحقان قسمت نمود و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد ازان بجای کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان بدانجا الحاق کرد بیت

چه سی سال بردم بشهنامه رنج :: که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
اگر شاه را شاه بودی پدر :: بسر بر نهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود :: نیارست نام بزرگان شنود

و باقی این ابیات شهرتی عظیم دارد نوشتن تمام احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد ازان مخفی بهراة آمد و در خانه ابوالمعالی قصی چندگاه لیسه بُد و آخر رسولان متجسس فردوسی میرسیدند و در شهرها منادی میکردند فردوسی خود را بشکست تمام بطوس رسانید و دران جا نیز نتوانست بودن اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستمدار شد و دران حین اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود پناه آورد و سپهبد او را مراعات کرده از فردوسی ابیات هجو سلطان را بیکصد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او اجابت کرد و دیگر بار بطوس رجوع نمود و پیری برو مستولی شده و در وطن مالوف متواری می بود وقتی سلطان در سفر هند نامه بملک دهلی نوشت و بخواجه احمد بن حسن میمندی کرد که اگر جواب بروفق مراد ما آید چه تدبیر چه بیت خواجه این بیت از شاهنامه خواند اگر جز بکام من آید جواب :: من و گرز و میدان و افراسیاب سلطان را رقتی پیدا شد گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم آیا احوال او چیست خواجه محل و تقریب یافت بعرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده و در طوس متواری بوده سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازده شتر نیل بار کرده جهة انعام فردوسی بطوس فرستاد رسید شتران نیل بدروازه رودبار طوس همان بود بیرون

رفتن جنازهٔ فردوسی بدروازهٔ رزان همان بعد از آن آن جهات تسلیم خواهرش کردند قبول نکردند و از غایت نزاهت گفت ع
مرا با مال سلاطین چه حاجت نیست   و وفات فردوسی در شهور سنه احدی عشر واربعمایه بود و قبر او در شهر طوس است
بجنب مزار عباسیه والیوم مرقد شریف او متعین است و زوار را بدان مرقد التجاست چنین گویند که شیخ ابو القاسم کرکانی
علیه ما یستحق بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات
عالی است از و سؤال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت که در توحید گفتم اینست بیت

جهان را بلندی و پستی توئی | ندانم چه‌ئی هر چه هستی توئی

اما اسپهبد پسر خال امیر شمس المعالی قابوس است و رباط عشق که در جنب دربند شقالنست و بر سر راهی واقعست که از خراسان بجرجان و استراباد میروند از بناهای اوست و دیوارن چون عهد خوبان ستمکار در هم شکسته بود و سقف ان چون محنت عاشقان بر هم نشسته امروز از ان جز رسوم و طللی باقی نبود معمار لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید مفضل نظام الحق والدین علی شیر خلد الله تعالی ایام دولته بعمارت آن رباط مسافر پناه اشارت فرمود و باندک مایهٔ روزگاری دیواران چون سد سکندر محکم و سقف آن چون طاق فلک معظم شد امروز درین اقلیم مثل آن عمارتی نشان نمیدهند پناه مسافران و شکوه مجاوران این دیار است حقتعالی ذات ملک صفات این امیر خیر را استدام بدارد

الهی تا جهان را آب و رنگست
فلک را دور و گیتی را درنگست | ممتع دارش از عمر جوانی
ز هر چیزش فزون ده زندگانی

ذکر ملک الشعرا فرخی علیه الرحمه

استاد فرخی ترمذیست و شاگرد استاد عنصریست ذهنی سلیم و طبعی مستقیم داشته استاد رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را همچنان است که متنبی عرب را و هر دو فاضل سخن را سهل ممتنع میگویند و فرخی مادح امیر مظفر بن امیر نصر بن ناصر الدین است که در روزگار سلطان محمود بن سبکتکین والی بلخ بود و در صفت داغگاه امیر ابو المظفر او راست

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار | پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاکرا چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس | بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار
دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد | حبذا باد شمال و فرخا بوی بهار
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین | باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله | ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا بر آمد جامهای سرخ گل بر شاخ گل | پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای | آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند | باغهای پر نگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود | کاندرو از خرمی خرم بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر | خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمست خفته عاشقی با دوست | هر کجا سبز است شادان یاری از دیدار یار
سبزها با بانگ چنگ مطربان نغزگوی | خیمها با بانگ نوش و ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب | مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار

پرده در پرده سرای خسرو فیروزبخت
گرد چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
کودکان خوابنادیده مصاف اندر مصاف
با کمند اندر میان دست چون اسفندیار
میر عادل بو المظفر شاه با پیوستگان
کشت نامش بر سرین شانه و رانش نگار
از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار
داغها چون شاخهای بسد چون یاقوت رنگ
مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
همچو زلف نیکویان خوب گیسو تاب خورد
شهریار شهرگیر و پادشاه شهردار
هرچه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد
برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد
هر یکی چون ناروانه گشته اندر زیر نار
خسرو فرخ سیر بر بارهٔ دریا گذار
همچو عهد دوستان سالخورده استوار
هر کرا اندر کمند تاب خورده افکند
شاعران را با لگام و زایران را با فسار

واستاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغة در صنائع شعر از جمله مؤلفات اوست و سخن او را فضلا باستشهاد می آورند و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتی دارد و حالا در خراسان مجهول و متروکست

ذکر امیر معزی رحمة الله علیه از اکابر فضلاست و مدتی بتحصیل علوم کرده و مرتبهٔ دانشمندی حاصل و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده اصلش از ولایت نساست ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان افتاد و او را مرتبهٔ امارت دست داد نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتم در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی و تعیین ملک الشعرائی و ملک الشعرائی او در درگاه سلطان ملکشاه آن بوده که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت رویت هلال عید بر بام قصر برآمدند و باشکال تمام شکل هلالی مرئی میشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز شدند ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و باشارت انگشت مبارک بتمام اکابر نمود و از غایت بهجت و سرور با امیر معزی مثال داد که درین محل شعری بعرض رساند شامل برین صورت استاد بدیهه این رباعی انشا کرد و ماه نو را بچهار تشبیه بیان کرد رباعی

ای ماه کمان شهریاری گوئی
یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی
در گوش سپهر گوشواری گوئی

سلطان آنرا پسند فرمود و مرتبهٔ امیر معزی روی در ترقی نهاد تا بدان جا که سلطان رساله رسم بدان فرمود و گویند چهار قطار شتر قماش باصفهان آورد و دیوان امیر معزی مشهور و متداولست و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید وطواط و امیر معزی قصیدهٔ ذوقافیتین را نیکو گفته و شعرا بیشتر شعران قصیده را تتبع کرده اند و مطلع آن قصیده اینست

ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر
پرورده ترا از خازن فردوس ببر بر

امیر معزی از امیر عنصری محکم تر گفته است

تا باد خزان حله برون کرد ز گلزار
ابر آمد و پیچید قصب بر سر کهسار

اما سلطان جلال الدین ملکشاه ولیعهد امیر شجاع الب ارسلانست و خلاصهٔ دودمان سلجوقی بوده و روزگار دولت او چون عروسی بود آراسته و خلایق رفاهیتی که در عهد او دیده بودند از زمان آدم الی یومنا در هیچ عهد نشان نداده اند که در حرمین شریفین خطبه بنام ملکشاه خوانده اند و از عنایت الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بوده که وزیری همچون خواجه دنیا

و آخرت نظام الملک بد مدارزانی داشت که بعلم و عدل و خیرات مثل و وزیری نشان نداده اند و سلطان در آخر دولت
و عمر خود بر خواجه متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود تربیت ابو الغنایم تاج الملک فارسی مشغول شده
از سلطان برای او وزارت بستد و یکسال و چهار ماه تاج الملک باستحقاق وزارت کرده خواجه مصادر با میداد و تحمل میکرد
تا وقت یورش بغداد در حدود نهاوند ملاحده خواجه را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و در وفات این قطعه بسلطان فرستاد

چل سال با لطاف تو ای شاه جوانبخت	زنگ ستم از چهرهٔ آفاق ستردم	طغرای نکونامی . منشور سعادت
پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم	چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش	در حد نهاوند بیک زخم بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند	او را بخدا و بخداوند سپردم	و غزل خواجه نظام الملک بر سلطان ملکشاه

مبارک نیامد ناگاه در اثنای آن حال در حوالی بغداد بجوار حق پیوست بعد از شهادت خواجه بچهل روز امیر معزی حسب الحال این رباعی انشا کرد

نشناخت ملک سعادت افسر خویش	در منقبت وزیر خدمتگر خویش	بگماشت بلای تاج بر لشکر خویش
تا در سر تاج کرد تاج سر خویش	دیمو گوید ذرحال این قطعه **قطعه**	رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنادری او رفت در راهی دگر	ای دریغا آنچنان شاهی وزیری اینچنین	قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

و کان ذلک فی شهور سنه اثنی و ثمانین و اربعمایه عمره ۹۳ سلطنته ۳۰ **ذکر نظامی عروضی سمرقندی** ره
اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته از جملهٔ شاگردان امیر معزی است و در علم شعر ماهر بوده کتاب داستان ویس و رامین
بنظم آورده گویند که این داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی
عروضی است و آن نسخه ایست مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی در آئین خدمت ملوک و غیر ذلک و این بیت از
داستان ویس و رامین از نظم عروضی آورده میشود تا وزن ابیات آن معلوم شود   ازان گویند آرش را کمانگیر
که از آمل بمرو انداخت آن تیر   و این حقیقت حال آنست که آرش برادرزاده طهمورث است اقالیم را
قسمت کرده اند و آن دیواریست که حالا اثر و اطلال آن باقیست از حدود آمل تا ابیورد و مرو در النظر ف جیحون
تا حدود فرغانه و خجند میکشند و آرش از عم التماس کرده یک تیر پرتاب در قسمت ملک عم از مضایقه نکرد و عم پاس تیر
پرتاب بدو داده و حکما تیری مجوف کرده از سیماب داده پر کرده اند تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته
و حرارت آفتاب آنرا جذب کرده از آمل بمرو رسیده و در بعضی تواریخ این صورت نوشته اند و این از عقل دور مینماید
که تیری مستعمل چهل مرحله رود اما شیخ آذری در جواهر الاسرار می آورد که شیخ ابو علی سینا این صورت را منکر نیست و میگوید
که از حکمت دور نیست تاویل آنست که نو دیه دهی است در یک فرسنگی مرو آمل نام همچنانکه دهی است در سمرقند سنجر
نام و در خوارزم دهیست بغداد نام **ذکر امیر ناصر خسرو علیه الرحمة** اصل او از اصفهان است و در باب او سخن
بسیار گفته اند بعضی گفته اند موحد و عارف است و بعضی طعن می کنند که طبیعی و دهری بوده مذهب تناسخ داشته والعلم عندالله

بهمه حال مردی حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده و تخلص حجة میکند چه او را در آداب بحث با علما و حکما البسیار بوده و حجة و برهان محکم داشته و در اوّل حال از اصفهان بگیلان و مازندران افتاده و مدتی با علمای آنجا بحث کرده و قصد او کردند بطرف خراسان گریخت و بصحبت شیخ المشایخ ابوالحسن خرقانی قدس سره العزیز مشرف شد و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شده بود و با اصحاب گفته که فردا مردی حجتی بدین صفت بدینجا خواهد رسید او را اعزاز و احترام نمائید و اگر امتحانی از علوم ظاهر در میان آورد گوئید شیخ ما مردی دهقان و امّی است و آن شخص را پیش من آرید چون حکیم ناصر بخانقاه رسید مریدان بفرموده شیخ او را بخانه شیخ بردند شیخ او را اعزاز و اکرام فرمود حکیم ناصر گفت ای شیخ بدرگاهت بیخود آمدم از این قیل و قال در گذرم و پناه با هل حال آوردم شیخ تبسمی کرد و گفت ای ساده دل بیچاره تو چگونه با من مصاحبتی توانی کرد که سالهاست اسیر نفس ناقص شده و من اول روز که قدم بدین مردان نهادم سه طلاق بر گوشه چادر این مکاره بستم حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ناقص است بلکه اوّل ما خلق الله العقل گفته اند شیخ فرمود که آن عقل انبیاست و پیری درمان بیدان مکن که عقل ناقص عقل تو و عقل بوعلی سیناست که بهر دو بدان معلوم شده باید و دلیل بدین آن قصیده است که دوش گفته و بنداشته که گوهر کون و مکان عقلست غلط کرده که آن گوهر عشقست فی الحال بزبان مبارک شیخ مطلع آن قصیده که نامیده شد و مطلع آن قصیده این است بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند کز کائنات و هر چه در وهست برترند حکیم چون آن فراست از شیخ بدید مبهوت شد چه این قصیده را هم در آن شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را بدان اطلاع نبود اعتقاد و اخلاص او باستانه شیخ درجه عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار گذرانید و بریاضت و تصفیه باطن مشغول شد آنگاه شیخ او را اجازت سفر داده بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه و تسخیر سخن گفت علما خراسان قصد او بر خواستند و در آن اوان اقضی القضاة ابو سهل صعلوکی امام و بزرگ خراسان بود در نیشابور می بود حکیم را گفت تو مرد فاضل و بزرگی و چون امتحان میکنی سخن تو بلند واقع شده چنین که ملاحظه میکنم علما ظاهر خراسان قصد تو دارند صلاح در آنست که از این دیار سفر اختیار کنی حکیم از نیشابور فرار نموده به بلخ افتاد و آنجا نیز متواری می بود در آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد و این قصیده در شکایت اهل خراسان گوید

	بنالم بتو ای قدیم و قدیر	ز اهل خراسان صغیر و کبیر
چه کردم که از من رمیده شدند	همه خویش و بیگانه خیر و خبیر	مقرم بفرمان پیغمبرست
نه انباز گفتم ترا نه نظیر	بامت رسانیم پیغام تو	محمد رسولست بشیر و نذیر
قران را پیغمبرست ناودید	مگر جبرئیل آن مبارک سفیر	مقرم بحشر و بمرگ و حساب
کتابست زبر دارم اندر ضمیر		

و این قصیده ابیات مطول که اعتقاد خود بیان میکند چون مطلع قصیده اوّل بزبان مبارک شیخ ابوالحسن گذشته از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد

		پروردگان دایهٔ قدس اند در قدم
گوهرند گرچه با دصاف گوهرند	بی بال در مشیمهٔ سفلی گشاده بال	بی پر ز آشیانهٔ علوی همی پرند
از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض	از باختر بخاور و از بحر تا برند	هستند و نیستند و نهانند و آشکار

هم نمی تواند و با تو بیک خانه اندرند | نی دانشان اگرچه بکوهش کنند شان | آخر مدبران سپهر مدورند

و بعد از بیان نفس و عقل کل چند بیت در نکوهش اهل روزگار میگوید | گویی مرا که جوهر دیوان ز آتش است

دیوان این زمان همه از گل مخمرند | جز آدمی نژاد ز آدم درین جهان | اینها ز آدمند چرا جملگی خرند
دعوی کنند آنکه براهیم زاده ایم | چون نیک بنگری همه شاگرد آزرند | در بزمگاه مالک و ملوف زبانیه
این ابلهان که در طلب حوض کوثرند | خویشی کجا بود که دران جا برادران | از صعب لقمه به جحیم برادرند
آن سفیان که سیرتشان بغض حیدرست | حقا که دشمنان خدا و پیمبرند | وانانکه نیستند محبان اهل بیت
سومن مخوانشان که بکافر برابرند | گر عاقلی ز هر دو جماعت سخن مگوی | بگذارشان بهم که نه سلمان نه قنبرند
هان تا ازان گروه نباشی که در جهان | چون گاو میخورند و چو گرگان همی درند | نه کافری بقاعده نه مومنی بشرط
همسایگان من نه مسلمان نه کافرند | و دیوان امیر ناصر خسرو سی هزار بیت است مجموع حکمت و موعظه و سخنان محکم و متین

و کتاب روشنائی نامه در نظم و کنز الحقایق در نثر او راست و ظهور حکیم ناصر خسرو که سی هزار بیت را گفت در روزگار سلطان محمود غزنوی گفته و معاصر شیخ الرئیس ابو علی سینا بوده و گویند هردو باهم صحبت داشته اند و قبر حکیم ناصر خسرو در دره یکان است از اعمال بدخشان و مردم کوهستان را با میر ناصر خسرو اعتقاد بلیغ است بعضی او را سلطان می نویسند و بعضی شاه و بعضی امیر و بعضی گویند که بوده و آنکه میگویند چندگاه در طاق کوه نشسته و بوی طعام زنده مانده سخن عوام است اعتبار ندارد و این ضعیف این حالت از شاه شهید شاه سلطان محمد بدخشی سؤال کردم فرمود که اصلی ندارد و وفات حکیم در شهور سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه بوده **ذکر عمعق بخاری رحمة الله علیه** از شعرای بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده و قصه یوسف علیه السلام نظم کرده است که در دو بحر توان خواندن استاد رشید وطواط سخنان او را در حدایق السحر باستشهاد می آرد و معتقد اوست و حمید ابن عمعق پسر اوست و سوزنی را بجو کرده و این **قطعه** حمید راست

دوش در خواب دیدم آدمرا | دست حوا گرفته اندر دست
گفتمش سوزنی نبیره تست | گفت حوا به سه طلاق ار هست

و عمعق را در شیوه مرثیه گفتن ید بیضا است ابو طاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر درگذشت که در حباله سلطان محمود ملکشاه بود سلطان سنجر از وفات او بسیار تنگدل شد و عمعق را از انجا طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید چون عمعق آمد پیر و نابینا شده بود از قصیده مطول استعفا کرد و این ابیات بگفت و این قطعه در هنگام بهار بود

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان | رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر | بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

این مرثیه را عمعق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکلست اما مناقب و مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است هفتاد و شش سال عمر یافت پادشاهی بود صاحب دولت و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته طاعت مدت شصت سال امارت و سلطنت ایران و توران کرد بیست سال بنیابت پدر و برادران و چهل سال بالانفراد و امیر ابو الداد صاحب تاریخ آل سلجوق گوید من ده سال در ملازمت سلطان بودم معاینه مشاهده

ذکر عمعق بخاری

کردم که گنجشکی بر شامیانهٔ سلطان آشیانه کرده بود و بیضه نهاده که سلطان منزل بجای دیگر رحلت میکرد فراشی را تبعه بشامیانه
گذاشت تا وقتی که آن گنجشک بچه کند و بپراند که پریشانی گنجشک روا نداشت لاجرم ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند شعر

عدل کن زانکه در ولایت دل	در پیغمبری زند عادل

آنانکه از شعرای بزرگ که در دور سلطان سنجر بوده اند و مدح سلطان گفته اند و صله و تربیت یافته ادیب صابر است و رشید وطواط و عبدالواسع جبلی و فرید کاتب و انوری خاورانی و ملک عمادی سوزنی و سید حسن غزنوی و مهستی و مهستی دبیره که محبوبهٔ سلطان و ظریفهٔ روزگار بوده نقلست که شبی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان استفسار هوا کرده برف میبارید مهستی این رباعی را بدیهه نظم کرده بعرض رسانید

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد	وز جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت	بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

سلطان را این رباعی بسیار خوش آمد و من بعد مهستی مقرب حضرت سلطان شد اما مولانا فضل ابن سلمان بن ذکریا در کتاب صورالاقالیم آورده که چون سلطان سنجر بغداد را مستخلص ساخت قصد سامره کرد و در جامع سامره غاریست که بزعم شیعه آن سنت امام محمد مهدی علیه السلام از آن غار خواهد خروج کرد هر جمعه بعد از اداء صلوة اسبی ابلق با زین طلا در غارگاه میدارند و گویند یا امام بسم الله سلطان چون اینحالت مشاهده کرد و کیفیت پرسید اسبی دید بغایت تازی بی نظیر پاهی در آن مرکب در آورده سوار شد و گفت این اسب بدست من امانتست هرگاه که امام خروج کند تسلیم کنم این صورت بر سلطان مبارک نیامد و هر چند از لطافت طبع سلطان خوش نمود اما پسندیده نداشتند و در آخر دولت سلطان وادرار علما و مواجب و وظیفهٔ صلحا را بربست و این نیز سبب زوال دولت شد و غزان بر وی خروج کردند مدتی محبوس و مقید بوده اکثر ولایت خراسان و ماوراءالنهر و عراقین و اکثر معمورهٔ عالم در آن فتنه خراب شد خاقانی در آن وقایع می گوید

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد	وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد	گردون سر محمد یحیی بباد داد

و امام محمد یحیی نیشابوری تلمیذ امام غزالی است و سرآمد روزگار خود بوده غزان او را بشکنجه هلاک کردند و سلطان بعد از آنکه از قید غزان خلاص یافت پیر و فرتوت شده بود در دوازدهم ربیع الثانی سنه اثنی و خمسین و خمسمائه در مرو بجوار حق پیوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرده قطعه

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای	جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی قلاع گشودم بیک نمودن دست	بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت	بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

ذکر امیر قطران بن منصور ترمذی

امیر قطران

ترمذی از جملهٔ استادان شعراست و انوری شاگرد او بوده و ترمذیست اما در بلخ می بوده و دیوان او مشهور است و در قوس نامه نسخه نظم کرده است بنام امیر احمد قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده و رشید سمرقندی و روحی ولواجی و شمس سمکش و معدنانی و پسر عجانه و اکثر شعرای بلخ و ماوراءالنهر شاگرد قطران بوده اند و در آخر بعراق افتاده آنجا اقامت کرده و در علم شعر ماهر و صاحب تصانیفست و رشید وطواط میگوید که من در روزگار خود قطران را در شاعری مسلم دارم و الباقی را شاعر نمیدانم قطران

در اشعار مربع و مخمس ذو قافیتین و غیر ذلک بسیار کوشیده این ترجیع ذو قافیتین از وست

باغ و بستان یافت دیگر باره از ابر گوهر بار بار
چون ز باریدنش هردم این زمین خرم شود
هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد
مرغ شبگیر از سرایان بر سر گلزار زار
ابر بفروزد همی بر لاله و گلنار بار
تا شد گشت از صبا بر چین چو بر بازار بار
چون بطرف جوی بنماید گل خودروی روی
جای با معشوق میخوردن کنار جوی جوی
برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی
بسته از یاقوت و بسته لاله گلنار رنگ
از نسیم سنبل و گل گشت چون فرخار باغ
وز سر زلف بت من گشت چون شبگوی گوی
تن بخون در خون میان چشمهٔ آهوی موی
گرچه کرد در سپهر از مهر او بستاره ماه
ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر
ماندم از بس کاوری بر وعدها آخر خیر
موی را شب کن قیاس و روی را شبگیر گیر
لاله سرخی یافته چشم از تو هنگام بها
غمزه تو بیدلان را دل بدوزد بر جگر
همچو خنجر دو بر جگر دوزد ز بر چشم تیر تیر
جعفر انگشت حرب گشت از طالع مسعود

یافته ای دریا دگر بار ابر گوهر بار بار
بر زمین هردم ز چشم خویش گوهر بار بار
باد بفشاند همی بر سنبل و عنبر عبیر
باغ بفزوده اندر وی چون لعبت طناز ناز
برده از مرغان بگونه لاله نعمان سبق
یافته از کافور و عنبر خیری شب بوی بوی
چشم من چون چشمهٔ آهوی گشت از هجر او
خون دل بر شب کند بر چشم من بر راه راه
بسته مردم را شب و شبگیر روی گوی تو
آبی از من یافته زردی بماه تیر تیر
بو الجلیل آن زرد گیتی زو شده موجود جود

از جمله ملازمان عنصر المعالی کیکاوس ابن اسکندر ابن قابوس است و قصه وامق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورقی چند از ان داشتم اثر از هوس باقی بودم نیافتم و این بیت از ان داستان یاد داشتم نوشتم و او دران داستان حال خود و ایام دولت خاندان ملک قابوس یاد میکند و از غایت تأسف این بیت میگوید بیت

چه نیست تیغ وجودی که از همتش
بمیرد بپای دلی نعمتش

اما امیر کیکاوس نبیره پادشاه قابوس است مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده و هفت سال ندیم سلطان بوده است در آخر عمر روی از دنیا گردانیده و در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شد و او را هوس غزا در دل افتاده همراه امیر ابو السوار که والی گنجه و بردع بود بغزای گرجستان رفت و آنجا بسعادت شهادت رسید در حالتی که زخم دار شده بود و نزدیک بمرگ رسید این قطعه گفت

آهنگ شدن کن اجل از بام درآمد
رو زنت بنماز که آمد بهمه حال
کیکاوس ای عاجز گرداب اجل
شب زود درآید چو نماز دگر آید

وله

ذکر فرخاری رحمة الله علیه

فرخاری

فرخار موضعیست در بدخشان فوق طالقان و فرخار در ولایت ختلان موضعی دیگر نیز هست در میان خطا و کاشغر ولایتیست فرخار نام غالبا فرخاری که شعرا اوصاف هوا و خوبان آنجا یاد کرده اند فرخار ترکستان است چنانچه سلمان ساوجی این بیت میگوید بیت

بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال
بت چین نشنیدیم بدین شیوه و رنگ

معلوم نیست که فرخاری از کدام فرخار بوده است و او راست بیت

اسپی دارم که بهر گز ایزد
قانع تر از و نیافریند
از خرمن ماه خوشه چیند
تا روز ز عشق جو همه شب
پوشید پلاس و پاره کاه
گفتند که جو نماند از بی غم
می خواهد تعزیت گزیند

ابو العلا

سنے خواہد تا در وشتبند ❊ | **ذکر ابو العلای گنجوی رحمة الله علیه** او را استاد الشعرا مینویسند و در روزگار

شیروانشاه کبیر جلال الدنیا والدین خاقان منوچهر ملک الشعرا ملک شیروان و مضافات آن بوده عظیم الشان صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شیروانی هر دو شاگرد او بوده خاجه حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد که ابو العلا دختر خود را بخاقانی داد فلکی نیز هوس دامادی او شد چون دست نداد و برنجید منجو هست که سفر کند استاد جهت رضای او بیست هزار درم بدو بخشید و گفت ای فرزند این بهای پنجاه کنیزک ترکیست که همه بهتر از دختر ابو العلایند فلکی بدین راضی و خوشنود شد و چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد و باستاد التفات نمی کرد ابو العلا این ابیات در هجو او گوید

بجان عزیزت که از تو نه شادم	بجا قانیت من لقب بر نهادم	توی افضل الدین اگر راست پرسی
چرا حرمت من نه داری تو کز من	ترا هم پدر خوانده هم اوستادم	ترا دختر و مال و شهرت بدادم
گرفتیان سخنها نه باستاد یادم	بگفتم بجفتم نگفتستم نگفتستم	من چند گوئی که گفتی سخنها بکردم بکردم نکردم نکردم

اما ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شیروان بوده است شعرا را دوست داشتی و فضلا و علما در مجلس او بودندی کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد و شعرا اطراف بخدمتش مایل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شیروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگ شیخ نظامی گنجوی و ابو العلا فلکی و خاقانی و ذو الفقار و شامفور و قاضی ابو سعید عبد الله بیضاوی قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که ملوک شیروان از نسل بهرام چوبین اند و بهرام بچند پشت بار دشیر بابکان میرسد

عماد زوزنی

ذکر ملک عماد زوزنی رحمه الله بسیار فاضل و دانشمند بوده و در شعر شاگرد سید حسن غزنویست مدتها مداومت شاعری کرده روزی در حالت سیاست لطوبی افتاد و او را ذوق صحبت حجة الاسلام محمد غزالی پیدا شد و بوسیله مواانست بصحبت ایشان رفتن این قطعه را نظم کرد و بزیارت رفت

خرد را دوش میگفتم که این گسنه جهان آخر	شد از غوغای شیطان و ز سودای هوا خالی	خرد گفتا عجب دارم که سیدالی و میپرسی
بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی	اما مرا چون چشم بر ملک افتاد از روی فراست دریافت که صاحب کمال و بزرگ گفتش	

ای یار نیکو خصال چنین که شعر و منظر و سیرت تو زیباست چرا بتصفیه باطن و عمارت دل نکوشی تا از ابرار باشی عار نداری که فردا در قیامت از زمرهٔ الشعرا یتبعهم الغاوون شمارند ملک را این سخن موثر افتاد دردی در دلش پیدا شد و بدست امام توبه کرد و بعبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست که املاک و جهات خود که میراث یافته بود وقف علما و زهاد کند امام منع فرمود که گرفتن آن زهد و مکر دکه عونتی از بن حسنات در دل تو پیدا شود که ماحی جهد و کوشش تو شود پس ملک امام را گفت حکیم این جهات را امام گفت بسران ده هر که خواهد صاحبی کند ملک همچنان کرد ۔

حکیم ازرقی

طبقهٔ دوم در ذکر بیست فاضل است

ذکر حکیم ازرقی رحمة الله علیه بسیار فاضل بوده او را حکیمی نویسند از فرد است و در روزگار سلطان طغانشاه سلجوقی بوده از دستعدتر پادشاهی لشکر نداده اند چند تصنیف بنام طغانشاه پرداخته است مغز ساکتی در تاریخ خود می آورد که طغانشاه را قوت حکمت

کمتر بوده اطبا و حکما روزگار بسیار جهد نمودند مفید نیامد حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه تالیف کرد و آن بر گاه سلطان برد آن کتاب و تصنیف و تصویرات نظر کردی قوت شهوانی و حرکتی پیدا آمدی و بدین وسیله ازرقی صاحب جاه و ندیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چهار مقاله گوید روزی طغانشاه نرد می باخت و چندانکه شش میخواست سه یک می آمد سلطان از آن صورت متغیر شد حکیم ازرقی این رباعی بدیهه انشا کرد

گرشاه سه شش خواست سه یک زخم افتاد	تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
شش چون بخدمت حضرت شاه	از هیبت شاه روی بر خاک نهاد

اما سلطان طغانشاه پادشاهی نکو صورت پاک سیرت بود مقر سلطنت او نیشابور است چهار باغی و قصری در نیشابور ساخته بنام نگارستان و امروز آن موضع از محلات شهر نیشابور است و اطلال آن قصر را اهل طغانشاه میگویند و سلطان طغانشاه در آوان جوانی با ابراهیم بن ینال مصاف کرد و بدست او گرفتار شد و آن سیاه جهان بین او را سیب بانید و او در حسرت چشم خود این بیت گفت

تا دست قضا چشم مرا میل کشید	فریاد ز عالم جوانی برخواست

طغرلبیک که خال او بود بدین انتقام ابراهیم را بکشت چون این بیت بشنید زار زار بگریست و گفت ای کاش پیشتر شدمی تا من نیز چشم خود بدین جوان جهان نادیده دادمی و بیک چشم قناعت کردمی پس طغانشاه از خال خود درخواست تا او را طول نگذارد ندیمان خوشگوی و طبیبان خوشخوی با او مصاحب سازد طغرلبیک التماس او را بجای آورد ذکر استاد عبدالواسع جبلی مولد او از غرجستان است در روزگار سلطان سنجر بوده است طبعی قادر داشته و اشعار مشکله بسیار گوید در اول حال از جبال غرجستان بدار الملک هراة آمده و از آنجا بخدمت سلطان بهرامشاه مسعود که سلطان غزنین بود رفته و در غزنین بخدمت او مشغول شده و مدت چهار سال مدایح او گفته چون سلطان سنجر بمدد و تقویت بهرامشاه که خواهرزاده پدر سنجر بود لشکر بغزنین کشید عبدالواسع این قصیده را انشا کرد

ذکر عبدالواسع

ز عدل کامل خسرو ز امن شامل سلطان	تذرو و کبک و گور و مور گشته ایمن از کابان	یکی بتخانه شاهین دوم بتخانه طغرل
شه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان	خداوند جهان سنجر که همواره چهار است	بود در رایت و رای و جبین و روی او پنهان
یکی پیروزی دولت دوم بهروزی ملت	سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان	چنان است در بخشش سنان است در کوشش
لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان	یکی ارزاق را باسط یکی ارواح را قابض	سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر	سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشیروان	شد اندر قرن او باطل شد اندر عصر او نسیان
شد اندر فرق و حاصل شد اندر وقت او برهان		

و آنچه مشهور است که عبدالواسع در اول خلیفه نامی بوده و انها که بروش بستند که در اول چگونه شعر می گفت تمام سخن عوام است و در تواریخ دیده از انچه بقلم در نیاید چون اصلی ندارد چه شخصی که در سخن وری یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد عقل قبول نمیکند در بدایات شباب چنین عامی بوده و بتربیت اهل شده باشد اما سلطان بهرامشاه پادشاه فاضل بوده و دانشمند دوست و شاعر پرور بوده دار الملک غزنین بروزگار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را از و بهتر کسی نکرده است کتاب کلیله و دمنه را در روزگار او حمید الدین نصرالله که تلمیذ استاد ابوحامد غزنوی است از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرامشاه پرداخته و داد فصاحت و بلاغت در آن کتاب داده است و شیخ سنائی حدیقه را بنام او میگوید این

بیت از دست بیت	گر فلک هیچ بار کاهستی ::	شاه بهرامشاه شاهستی

خواجه رشید وزیر در تاریخ جامع خود می آورد که علاء الدین از سلاطین غور بقصد بهرامشاه کرد و بهرامشاه با او در کنار آب ابان مصاف نمود و با وجود آنکه دویست فیل جنگی داشت منهزم شد شبانه بشدت سرما بنا بخرابه دهقان مردی بر رسید گفت طعام چه داری حاضر که بود پیش آورد چون تناول کرد باستراحت مشغول شد پوشش خواست دهقان گفت ای جوان خدا امید است که بغیر از جل گاو هیچ چیز ندارم سلطان گفت ای بدبخت ناکس را چرا بردی بلا سبب باش و بپوش چون انشب دهقان از صورت و سیرت سلطان فهم کرد که او سلطان است بامداد از سلطان سوال کرد که بحق خدای تو سلطانی گفت هستم گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این تهور و شجاعت و لشکر چرا و فیلان جنگی چه افتاد است که از غوری بدرگهری روی بهزیمت نهادی سلطان دهقان را گفت بیل بردار بیل برداشت چوبه تیر از بیل گذرانید و تا سوفار در خاک نشست تبسمی کرد و گفت اینست اما بخت روگردان است و در آن هزیمت بهندوستان رفت و علاء الدین غزنی را بعد از آنکه قتل و غارت کرد ببرادر داد و بهرات آمد و سلطان بهرامشاه از هند باز گردید و برادر ملک علاء الدین را بر گاوی نشاند و گرد غزنین بگردانید و شعرا که معاصر او بودند شیخ سنائی غزنوی و سید حسن و عثمان مختاری و علی فتحی بحرات و مرات کفتی کلافه از ظهیر و دهقان بعمر خود لذیذ تر نخورده ام باسایش تر از جل گاو هرگز پوششی نیافتم وفات سلطان بهرامشاه در شهور سنه ثلث و اربعین و اربعمائه بوده ذکر استاد الشعرا ابو المفاخر رازی در روزگار سلطان غیاث الدین محمد ملکشاه بوده و دانشمند کامل و شاعری فاضل بوده و در فنون علوم بهره تمام داشت و او را یکی از استادان میدانند در شاعری او را انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بطریق لغز واقعست و این صنعت او را مسلمست در مناقب سلطان الاولیا و برهان الاتقیا علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا چند قصیده دارد جمله مصنوع اما آنچه شهرت دارد و اکثر شعرا در جواب آن اقدام نموده اند بیت

بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن ::	الشکت زلیخا بر رخت یوسف گل پیرهن	و اکابر مطلعها درین باب گفته اند غالبا

در صفت طلوع آفتاب بدین سیاقت گفته باشند و بعضی صفت غروب آفتاب نیز گفته اند و جواب اکابر در این قصیده را در ذیل ذکر فضلا خواهد آمد و شیخ ابو المفاخر نزد سلاطین و حکام قبولی تمام یافته اما صاحب تاریخ سلجوقی میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او را در مزارع اهالی ری چهارپا گذاشتند و بی رسمی و بی ضبطی میکردند ابو المفاخر این قطعه بسلطان فرستاد و لشکریان را از خرابی منع فرمود که نبوده قطعه است

ای خسروی که سایه حکم تو بر فلک	برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است	لطفت بآستین کرم پاک میکند
گردی که بر صحیفه دوران نشسته است	بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافذت	در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است
شاها سپاه تو که چو مورند و چون ملخ	بر گرد خل و دانه دهقان نشسته است	باران عدل بار که این خاک سالهاست
تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است	تا سلطان غیاث الدین ابوالفتح محمد ابن ملکشاه پادشاهی دیندار مؤید موفق	

سعادتمند بوده میان او و برادرش برکیارق خصومت افتاد و برکیارق دران حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قسمت یافت و دوازده سال بعدل و داد و تعظیم علما گذرانید و در دین و مذهب ثبات صلب بود و هر جا بمذهبی نشان و اذنی ازو استیصال او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی آنست که در قلع و قمع ملاحده کوشید و قلعه شاه دز را فتح کرد و عبدالملک عطاش را گرفته آورد و در کاوی نشاندند و در بازار و محلات صفهان بگردانیدند و آخر بزاری زار ایشان هلاک گردانید و مسلمانان را دران کار خیر دعا کنند و چنین گویند که عبدالملک ملحد علم رمل را نیک دانستی وقتی که سلطان قلعه را محاصره کرد بسلطان نوشت که درین هفته عظمت و شوکت من در صفهان مرتبه شود که بوصف در نگنجد خواص و عوام بر من گرد آیند و مانوس من باشند و بعد از هفته گرفتار شد و آنچنان که ذکر رفت به کاوی تشهیرش کردند و سلطان بدو گفت ای بدبخت حکم تو کارگر نشد عبدالملک گفت آنچه من حکم کردم ظاهر شد اما بطریق فضیحت نه بطریق حکومت سلطان تبسمی کرد و گفت ای بدبخت انشاء الله که حکم تو درست تیر بدین نوع کارگر آید سلطان سوگند یاد کرد که اگر خدا خواسته باشد و عمر امان دهد با خداوندان تو همان کنم که با تو کردم آخر الامر اجل امان نداد سلطان در گذشت و الا سلطان بالکل ملاحده را مستاصل میساخت و بعد از وفات او ملاحده قوت گرفتند و فساد آن ملاعین تا روزگار هلاکو خان بمسلمانان میرسید اما از مشاهیر بزرگ که در زمان سلطان محمد بوده اند ابن المعالی نحاس ابو المفاخر مشیمهت و حبل الدوله بوده رحمهم الله علیهم اجمعین عمره ۳۷ سال سلطنت ۱۲ سال وفات در سنه ۵۱۰

ذکر ملک الشعرا خاقانی حقایقی رحمة الله علیه نام او افضل الدین ابراهیم بن علی شیروانیست فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او را میسر شده در علم بی نظیر و در شعر استاد بوده و در جاه مشار الیه چنانچه استادان ماهر مدح او گفته اند که او را صفیر الضمیر نام کرده اند

زدیوان ازل تشریف کاول درمیان آمد	اثیر حمله اد دند سلطانی بخاقانی	برای حجت معنی براهیمی بدید آمد
زپشت آذر صنعت علی نجار شروانی	در آخر ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن ظاهر شد و از خاقان کبیر منوچهر	

انار الله برهانه از ملازمت و خدمت استعفا می خواست که بخدمت اهل سلوک مشغول گردد خاقان چون دل بسته صحبت او بود اجازت نمیداد تا آنکه بی اجازت خاقان از شیروان گریخت و به الغار راه بر گرفت کسان شروان او را گرفته بدرگاه فرستادند خاقان او را بند فرمود در قلعه شابران مدت هفت ماه مقید و محبوس ماند از غایت ملالت و دلتنگی در قلعه این قصیده میگوید و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات بیان میکند و این قصیده مشکلست و شیخ عارف آذری شرح این ابیات مشکله در جواهر الاسرار میکند و چند بیت ازان قصیده اینست

	فلک کجرو تر است از خط ترسا	مرا دارد مسلسل راهب آسا
پس از تعلیم دین از بعثت مردان	پس از تنزیل وحی از بعثت قرا	پس از میقات حج و سعی و عمره
پس از قرآن و تعظیم مصلا	مرا از بعد پنجه سال اسلام	نزیبد چون صلیبم بند بر پا
روم زنار بندم زین تحکم	روم ناقوس بوسم زین تعدا	وگر قیصر سگالد راه زردشت
کهم زنده به سوم زند و استا	بسر کهن خر عیسی به بندم	ز علاقت جاثلیق ناشکیبا

وچون این قصیده موقوف شرحست زیاده ازین بقلم نیامد و خاقانی بعد از چندی دیگر بملازمت مشغول نشد و در طلب رخصت اصرار کرد و شد مشرب فقر دریافت و بعزیمت حج از شیروان بیرون آمده بهمراهی موفق التوفیق که کریم جهان بود جمال الدین موصلی سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده را در راه مکه میگوید و وصف بادیه می کند و چهار مطلع در ین قصیده بکار داشته این مطلع از ان قصیده است

سر حد بادیه است روان باش بر سرش | تریاق روح کن ز نسیم معطرش | در آخر این قصیده تخلص بنام جمال الموصلی
میکند و جاه او را چنین میستاند بدین طریق و این است بیت | سلطان دل و خلیفه هم خانمش ازان
سلطان بد ز نومشت و خلیفه برابر سرش | صاحب خلاصه بنا گفتی می گوید که خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب بود و در اوایل حال

حقایقی تخلص داشت و خاقان کبیر او را منصب خاقانی ارزانی داشت و از لطایف او یکی آنست که نوشتی این بیت بخاقان فرستاد

وشقی ده که در برم گیرد | یا وشاقی که در برش گیرم | وشق موئینه ایست که پوستین میسازند و وشاق

چهره امرد است چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی کرد چون این حکم بخاقانی رسید از روی فراست دریافت کسی را بال و پر برکند و نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از ان کس است که یا وشاقی را یا وشاقی ساخته خاقان دریافت با و دل خوش کرد نازکی آنست که خاقان از خاقانی رنجیده که چرا مرد طلب نکرده مگر رغبت من قصور دیده و خاقانی با وشاقی طلبیده که مرد و باشد همت بزرگان آن زمان چنین بوده و لطایف طبع شعرا بدین مثابه اکنون اگر شاعری از ممدوح خود ه خر و استر طلب کند حقیر ندانند و منت دارند که تخفیف تصدیع میکند و فاضل زمان اثیر الدین اخسیکی معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه و ترکستان بآرزوی مشاعره آهنگ خاقانی و ملک شیروان کرد در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان ابن طغرل رسید او را تربیت کلی کرده و اثیر همواره معارض خاقانی می بود و سخن خود از سخن خاقانی مقدم میدانست و این قطعه را خاقانی نزد اثیر فرستاد قطعه

سخن چنین به برخاطر و بیان منست | بکرد کار که در زمان بدید آورد | خرد خریطه کش خامهٔ بنان منست
منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن | که میزبان گرسنه دلان زبان منست | که دور دور منست و زمان زمان منست
کبوتر فلکی پیک رایگان منست | زنزار خواهی هرابلهی نترسم از آنک | بشرق و غرب دنامه ضمیر من از آنک
منم بوحی معانی پیمبر شعرا | که معجز سخن امروز در بیان منست | هنوز در عدمست آنکه هم قران منست
یقین گشته شوی المنزه هم آن منست | و اثیر الدین این قطعه در جواب نوشت | توئی که صاحب قلم منی اگر روزی
خزینه دار روان خاطر روان منست | کشید زین من این دیدهٔ هلال کاب | گره گشای سخن جامه توان منست
کنار و دامن جان همچو بحر پر در شد | که در ولایت معنی گدای کان منست | از آنکه شهپر روح القدس عنان منست
جهان قیصر و خان صد یک جهان منست | کمان من نکشد دست و بازوی شروان | من ارسلان شه ملک قناعتم زین رو
نه من قرینت وجودم سفه بود گفتن | هنوز در عدمست آنکه هم قران منست | که تیر چرخ یک اندازی از کمان منست
| | نه مان زمان و زمین کستر خرد بخش است

محال باشد گفتن زمان زمان منست | وگر زبان هنری سر آید این دعوی | بحکم عقل سخن می کنم که آن منست

و میان اثیر و خاقانی معارضات بسیار است و هر دو فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده است وفات خاقانی در شهر تبریز بوده فی شهور سنه اثنین وثمانین وخمسمایه و در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او الیوم مشهور و منظر است قبر افضل الدین ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی رحمة الله علیه و ملک الشعرا شاپور بن محمد نیشاپوری هر دو در پهلوی خاقانی است رحمة الله علیه اما سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاه ظریف طبع و معاشر بوده شعرا را دوست داشتی و همواره مجالس او از حضور شعرا و ندما خالی نبود صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است که یک روز عید سلطان سوار شد بعزم عیدگاه و در آن عید حاضر بودم در سر راهی که موکب سلطان گذشت حساب کردم هفت هزار سوار کمینی و اطلس پوش شمردند که همراه سلطان بعیدگاه در نشستند و در عهد او جامه ابریشمی بهای تمام یافت و سلطان با یوز و سگ شکاری ذوقی تمام داشت و گویند چهار صد یوز داشته مجموع با قلاده زر و جل سقرلاط ممدوح اثیر الدین اخسیکتی و این قصیده را اثیر در حق او میگوید

بفراخت رایت حق تا بافت دست ظلم | ان ارسلان تاج شاه ارسلان طغرل

وکمال الدین اسمعیل اصفهانی و خواجه سلمان ساوجی هر دو جواب آن گفته اند این بیت از کمال الدین است

ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل | وی از فروغ رویت خوش گشته مرکز گل

سلمان این بیت میگوید

زنجیر بند زلفت زد نقطه بر در دل | خیل خیال خالت در دیده ساخت منزل

و از شعرای بزرگ که در روزگار الب ارسلان بوده اند خاقانی و ظهیر الدین و اثیر الدین و مجیر الدین بیلقانی و کمال الدین گنجوی و شاپور نیشاپوری و ذوالفقار و سید عز الدین علوی است ذکر بعضهم اوحد الدین

اوحد الدین انوری

انوری اوصاف سخنوری و فضیلت او اظهر من الشمس است از شعرا در روزگار کسی در دانشمندی و انواع فضایل همتای او بوده اصل او از ولایت ابیورد است از دهی که آنرا بدنه گویند بجنب مهنه و آن صحرا را دشت خاوران میگویند و او در اول حال خاوری تخلص میکرد استاد او عماره التماس نمود که انوری تخلص کند و انوری در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول می بود فلاکت و افلاس بر وی غالب شد و بخرج الیوم فرو ماند که در آن حالت موکب سنجری بنواحی رادکان نزول کرد انوری بر در مدرسه نشسته بود دید که مردی محتشم با غلام و اسب بسیار و اساس تمام میگذرد پرسید که این کیست گفتند شاعر است انوری گفت سبحان الله پایه علم بدین بلندی و من چنین مفلوک و پستی و او این چنین با عز و جلال من بعد الیوم بشاعری که دون مراتب منست مشغول شوم آن شب بنام سنجر این قصیده گفت مطلع آن

گر دل و دست بحر و کان باشد | دل و دست خدایگان باشد

علی الصباح قصد درگاه سلطان کرد و قصیده را گذرانید سلطان بغایت سخن شناس بود طرز کلام او را دانست که دانشمند و متین است این بیت مستحسن داشت و از وی سوال کرد که ملازمت داری یا بجهة طمع آمده انوری زمین خدمت بوسید و گفت بیت

جز آستان توام در جهان پناهی نیست | سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

سلطان مشاهره و جامگی و ادرارش فرمود و او از آن سبب ملازم درگاه بود [illegible]

قصیده عرض کرد مثل این که مطلع انست

باز این چه جوانی و جمالست جهان را　　وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

و این قصیده مشکلست و محتاج شرح و الغایت این قصیده را خوش گفته است و در علم نجوم سرآمد روزگار خود بوده چنانچه مفید در نجوم و چند رساله دیگر در نجوم تالیف کرده چنین گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ برخاسته اند که بنجم ایشان نبوده چنانکه در این باب گفته اند بیت

تا سپهر بیت گردان شد ز خاک خاوران　　تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری

خواجه چون بوعلی شادان وزیر نامدار　　عالمی چون اسعد مهنه ز بهر شرع پاک
صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید　　شاعر قادر چه مشهور خراسان انوری

اما خواجه ابوعلی احمد شادان خاوری وزیر طغرل بیک سلجوقی بوده مردی خردمند عاقل مدبر کاردان بوده و خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بوده و خواجه نظام الملک را بعد از آن که از وزارت استعفا خواست بواسطه پیری و ضعف بجای خود بوزارت الپ ارسلان بن طغرل بیک نصب کرد و گاهی که الپ ارسلان از نظام الملک کفایتی و کاری نیکو دیدی بروح خواجه ابوعلی دعای خیر کردی اما استاد اسعد مهنه از فحول علما بوده و در مجلس سلطان محمد بن ملکشاه با افضل العلما محمد غزالی مناظره کرده و علمای خراسان تقویت استاد اسعد کردند و در مجلس سلطان محمد اول سؤالی از غزالی کرد این بود که تو مذهب حنفی داری یا شافعی غزالی گفت من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه حنفیه بر من خطی دارد و نه شافعی برائی استاد اسعد گفت که این سخن خطاست غزالی گفت ای بیچاره اگر تو از علم الیقین بوئی میداشتی بر گزینی گفتی که من خطا میگویم اما در قید ظنا بر مانده و معذوری و اگر حرمت پیری و مقدمی تو نبودی با تو مناظره کردمی و راه تحقیق بنمودمی **حکایت** کنند که روزگار انوری بعهد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند حکیم انوری حکم کرد که آن ماه اکثر بناها را باد و اشجار قدیم را باد بر کند و شهرها را خراب کند عوام الناس از این حکم متوهم شدند و سردابها کنند و روز قران در آنجا خزیدند اتفاقا در آن شب شخصی بر سر مناره مرده چراغی برافروخت چندان باد نبود که چراغ بنشاند صباح سلطان انوری را طلب کرده و با او عتاب نمود که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرانات فوری نمی باشد بلکه بتدریج ظاهر میشود و در آن سال چندان باد نبود که خرمنها و مزارع مردم پاک شود و تمامی خرمنها تا بهار دیگر در صحرا ماند انوری ازین تشویر بگریخت و به بلخ رفت مدت مدید در بلخ بسر میبرد و بعلم نجوم مشغول بودی تا آنکه آزاری از بلخیان باو رسید هجو مردم بلخ گفته بود مردم بدو بیرون آمدند و معجر بر سر او کردند و میخواستند او را از شهر بیرون کنند قاضی القضاة حمید الدین ولوالجی که فاضل روزگار بود حامی انوری شد و او را از آن بلیه خلاص کرد سوگندنامه در آن باب میگوید که

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری　　وز نفاق تیر و جور ماه و کید مشتری

و در همین قصیده می گوید بیت

بر سر من سعفری کردند کلوان در گذشت　　بگذر و بر طیلسانم نیز و و معجری

و فرید کاتب درین باب گوید

گفت انوری که از جهت بادهای سخت　　ویران شود عمارت و که نیز بر سری
در سال حکم او نوزیده است هیچ باد　　ای مرسل الریاح تو دانی و انوری

وفات انوری در سال سبع و اربعین و خمسمایه

تتمه رشید وطواط

ذکر افضل الفضلا رشید وطواط رحمة الله علیه در بلخست در جنب مزار سلطان احمد خضرویه قبر او هم در بلخ بوده و هو رشید الدین محمد ابن عبد الجلیل الکاتب العمری نسبت او بیکی از اصحاب میرسد بزرگ و فاضل و ادیب و ذو فنون عالم بوده و بزرگواری و فضل او و همکنان معترفند و ظهور او در روزگار السنر بن محمد خوارزمشاه بوده است اصل او از بلخست اما در خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود استاد فرقه شعرا و فصحا بوده و همواره شعراء اطراف از نزدیک و دور قصد ملازمت او میکرده اند و باستفادهٔ شعر و دیگر علوم مشغول می بوده و او رای شاعری جاه و مراتب عظمی دست داده مردی فصیح بوده و بر سخن شعراء اطراف ایراد و تخطیه کردی و بیشتر شعرا با او خوش نبوده اند و اکثر او را هجوهای رکیک گفته اند از غایت حسد و ساحت او از این افتراعات مبراست و در فضل او هیچ سخن نیست و او مردی تیز زبان و حقیر الجثه بوده از آن جهة او را وطواط مینامند و وطواط مرغکیست که او را فرشته روک میخوانند نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره میکردند در مجلس خوارزمشاه و رشید در آن مجلس مناظره بحث و تیز زبانی آغاز کرد خوارزمشاه دید که مردی بدین خوردی بحث بیحد میکند و دواتی پیش رشید نهاده بود خوارزمشاه از روی ظرافت گفت دوات را بردارید تا معلوم شود که در پس دوات کیست که سخن میکند رشید گفت المرا مرا باصغریه قلبه و لسانه خوارزمشاه را فضل و بلاغت او معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و بانعامات مستفید میساختی او را در مدح خوارزمشاه قصاید غراست و این قصیده از انجمله است ؞

در ساحت تو گنبد گردون نمیرسد
جز امر تو بمشرق و مغرب نمیرود
کانجا ز بارگاه تو فرمان نمیرسد
جهال در نعیم ارباب فضل را
جویه بحیله راه بدربان نمیرسد
درد او حسیر تاکه بپایان رسید عمر
آسیب حادثه بد   ل و جان نمیرسد
یکروز نیست کز تو بهاران هزار نوع
در گردن فصاحت سحبان نمیرسد
تا آدمی بفضل و کمالی که ممکن است
گر بگذرد ز روزه بقربان نمیرسد

جائی رسیدهٔ بمعالی مرتبت
جز امر تو بتازی و دهقان نمیرسد
فریاد از این جهان که خردمند را ازو
بی صد هزار غصه یکی نان نمیرسد
آز   رده شد بحرص درم جان عاقلان
وین حرص مرد ریگ بپایان نمیرسد
تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا
در حق من کرامت و احسان نمیرسد
از نظم من بخاک خراسان خزانهاست
در علم جز بقوت و برهان نمیرسد

شاها بپایگاه تو کیوان نمیرسد
کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد
یک خطه نیست در همه اطراف خافقین
بهره بجز نوایب و حرمان نمیرسد
جاهل بمسند اندر و عالم برون در
دین خواری از گزاف بدیشان نمیرسد
منت خدای را که مرا در پناه تو
دست بلا بریش و گریبان نمیرسد
آنکم که چون نخجک فصاحت تنوم سوا
گر شخص من بخاک خراسان نمیرسد
بگذار ماه روزه بطاعت که دشمنت

دیوان رشید قریب پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع و ذو قافیتین و غیر ذلک و قصیده میگوید تمامی مرصع و بعضی ابیات آن مرصع مع التجنیس و دعوی کرده که پیشتر از من کسی قصیده نگفته است که تمام مرصع باشد خواه عربی خواه فارسی و این است مطلع آن قصیده و هفتاد بیت است مجموع او مرصع

ای منور به تو نجوم جلال | وی مقرب تو رسوم کمال
ساحت تو مقبل اقبال | حضرت تو مقوّل دولت

و رشید عمر دراز یافت و بعد از وفات اتسز خوارزمشاه تا زمان سلطان شاه ابن ایل ارسلان بن اتسز در حیوة بود و سلطان شاه را آرزوی صحبت رشید در سر افتاد گفته اند که پیر ضعیف شده گفت البته او را بحضور من رسانید رشید را در محفه نشانده بحضور او برده اند و چون چشم او بر سلطان افتاد این رباعی انشا کرد رباعی

جدت ورق زمانه از ظلم بشست | عدل پدرت شکستگیها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست | هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

اما خوارزمشاه نصر بن قطب الدین محمد بن نوشتکین قراجه ساقی غلام زاده سلطان ملکشاه سلجوقی است اول و مثال خوارزم در زمان ملکشاه بر طشت خانه سلطان صرف شدی و نوشتکین مهتر طشت داران بود سلطان او را بحکومت خوارزم فرستاد و مردی متدین بود و قطب الدین محمد فرزند او مرتبه خوارزمشاهی یافت علما را احترام نمودی و اتسز پسر او ست که در خوارزم متمکن شد و نزد سلطان سنجر تقربی تمام یافت هر سال یکبار برد آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت کردی اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان را با او بدگمان ساختند از مرو بگریخت و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلا تمام یافت و همواره با کفار غزا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا درجه او بدان رسید که لشکریان از سلطان میگریختند و بدو می پیوستند سلطان بالضرور لشکر بخوارزم کشید و انوری در آن سفر ملازم بود چون بنواحی هزاراسف رسیدند و قلعه را محاصره کردند انوری این رباعی بگفت

و بر تیری نوشته به قلعه انداختند | ای شاه همه ملک جهان حسب تراست | در دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز به یک حمله هزاراسب بگیر | فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست | رشید در قلعه بود در ملازمت اتسز این رباعی
را جواب گفت در منقبت اتسز | گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد | یک خر ز هزار اسب نتواند برد

سلطان بغایت از وطواط در خشم شد و سوگند خورد که اگر وطواط بدست من افتد هفت پاره سازم و این قصیده را نیز سلطان شنیده بود که رشید گفته است و مطلع آن این است | اتسز غازی به تخت ملک برآمد | دولت سلجوق و آل او بسر آمد

و کینه قدیم هم در دل سلطان بود و چون مدتی محاصره کردند اتسز قوت مقاومت نداشت شب از قلعه بگریخت و قلعه هزاراسب را سلطان گرفت و رشید پنهان شد بمنادی و تفحص حاضرش کردند سلطان فرمود که هفت پاره اش کنند رشید بشفاعت رقعه پیش منتجب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان اعلی و منصب بدیعی با شغل انشا منضم داشت فرستاد تا گناه او را از سلطان خواهد منتجب الدین بسلطان عرضه داشت کرد که وطواط مرغکیست بسیار خرد و ضعیف او را هفت پاره نمی توان کرد اگر سلطان بفرماید او را دو پاره کنند سلطان بخندید و بدین لطیفه از خون وطواط درگذشت و وطواط خلاص یافته بترمد رفت و مدتی در ترمد می بود تا اتسز از خوارزم لشکر کشید و بوقت که قتال سنجر اکثر خراسان را مسخر ساخت رشید از ترمد بقصد ملازمت اتسز کرد و در خبوشان بعسکر اتسز رسید مصاحب بود تا گاه اتسز در خرم دره خبوشان بمفاجا درگذشت در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه رشید در ستر تابوت اتسز میگریست و این رباعی

میگفت رباعی | شاها فلک از سیاستت میلرزید | پیش تو بطوع بندگی می ورزید

صاحب نظری کجاست تا درنگرد — با آن همه سلطنت بدین می ارزید

وفات رشید در خوارزم سنه ثمان و سبعین وخمسمایه بود مدت عمر او نود و هفت سال بود قبر او در جرجانیهٔ خوارزم است و او را در علم معانی و بیان تصانیف مرغوب است کتاب حدایق السحر از تصنیفات اوست که در صنایع علم شعر از آن مفیدتر نساخته اند و ترجمهٔ صد کلمهٔ حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام نوشته و چند نسخهٔ دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا و ترسل دارد رحمة الله علیه **ذکر استاد شهاب الدین صابر** دانشمندی بود ماهر و فاضل و در عهد دولت سلطان سنجر از ترمد بمرو افتاده و اصل او از آنجا رهست و انار در خراسان نشو و نما یافته و معارضه رشید و طواط است تا حدیکه یکدیگر را هجو های رکیک گفته اند و ایراد آن هجویات از حرمت این کتاب دور نمود خاقانی معتقد اوست و خلاف وطواط الاوالوزی صابر را در شاعری مسلم دارد و الحق صابر بسیار خوش گو بوده است و سخن او خوش و دلنشین است و بطباع نزدیکتر و مربی صابر سید اجل بزرگوار ابو جعفر علی بن حسین قدامه موسوی است که او را از تعظیم و قدر رئیس خراسان می نوشته اند و سلطان سنجر او را برادر خوانده و مسکن سید نیشابور بوده و ضیاع و عقار و احتشام او در خراسان بی نهایت بوده و بغایت سید مکرم و مدبر و صاحب ناموس بوده و این سوگند نامه را صابر بمدح سید گفته و افشا نموده است

همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندی — من و تو ایم نگار را که عشق دخیل را

دلم فدای شده و چشم ندید روی خلاص — ز نام لیلی و مجنون برون بریم همی

تنم بهجر اسیر است و دل بعشق فدی — خلاص نیست اسیران عشق را بفدی

عزا نیست ازین حسن حسن بر لیلی — ملامتست ازین عشق عشق بر مجنون

از آن سبب که عسل را حلاوتست از لب — خدای عزو جل در عسل نهاد شفی

و در تهنیت آنکه سلطان سید را برادر خوانده قصیده میگوید این بیت از آنجاست

بزرگی را بدر رشد تا برادر خواند سلطانش — اگرچه بهترین خلق آدم را پسر باشد

و صابر نزد سلطان سنجر و ارکان دولت محترم بودی و چون اتسز خوارزمشاه با سلطان در خوارزم عصیان ظاهر کرد سلطان ادیب صابر را بالخفیه بخوارزم فرستاد تا دایم مستحفظ حالات و متجسس و منهی باشد اتسز شخصی فدائی را فرستاد تا در جمعه سلطان را زخم زند و هلاک کند ادیب صابر صورت آن شخص را بر کاغذ تصویر کرد و بمرو فرستاد تا آن شخص را طلب کرده او را یافتند و سیاست کردند و ادیب در خوارزم بود اتسز خبر یافت که صابر چنین کاری کرده ادیب را دست و پا بربست و در جیحون انداخت و غرق ساخت و کان ذلک فی شهور سنه ست و اربعین و خمسمایه **ذکر عثمان مختاری** رحمة الله علیه غزنویست و از اقران حکیم سنائی است در روزگار سلطان ابراهیم بن مسعود شاعر دار الملک غزنین مختاری بوده است و طبعی قادر داشته چنانکه سنائی قصیده چند در مدح او گفته و مطلع یک قصیده انتخاب است

شود بتیغ تو خورشید و دو مه تاری تیر — گر بر ذلمعهٔ از خاطر مختاری تیر

سلطان ابراهیم ~~~~~ — مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود حالش

و عثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته در مدح — در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش

و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند همانان رسائی این قصیده نگفته باشند و جواب گفته خاقانی این قصیده را مطلعش اینست

مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش — دم تعلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

و خواجه خسرو دهلوی در جواب این قصیده او سخن دری داده و درین روزگار طبع نقاد جوهری بازار سخن در آن عالم عارف عبدالرحمن جامی جواب این قصیده شده و الحق حقایق و معارف و حکمت را نوعی در شیوهٔ نظم در آورده که در حیز وصف نمی گنجد

شهاب الدین

عثمان مختاری

شعر

و بعضی

و بعضی افاضل درین تاریخ نموده اند اما سلطان ابراهیم بن مودود بن مسعود بن محمود غزنوی پادشاه دین پرور مؤید بوده و از ولایت بهره داشته هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرد و در مدت سلطنت یک خشت جهت منظر و اساس سلطنت بر زمین ننهاد اخت و قرب چهارصد خانقاه و رباط و مساجد و مدارس را لخدا بنا کرده حسب مقامات ناصری میگوید سلطان ابراهیم شبها گرد محلات غزنین بر آمدی و بیوه زنان و محتاجان را طعام دادی و بعد او در غزنین دارو خشیم و اشربه دادی و به تمام امراض از خزینه او بردندی سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردندی و پدر بزرگ نوشتندی و وفاتش در سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بوده ذکر شیخ العارف ابو المجد محمد آدم السنائی ره از بزرگان دین و اشراف روزگار است همه زبانها ستوده و در فقران چاشنی که خدا تعالی او را ارزانی داشته در صفت نگنجد مولانا جلال الدین با وجود کمال و فضل او خود را از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید بیت

سنائی میداند و میگوید بیت	عطار روح بود و سنائی دو چشم او	ما از پی سنائی و عطار آمدیم
و جای دیگر در مثنوی میفرماید	ترک جوشی کرده ام من نیم خام	از حکیم غزنوی بشنو تمام

و در آخر حال مرتاض از دنیا و ما فیها معرض شد تا حدی که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست که همشیره خود را بنکاح شیخ در آورد

اما نمود و عزیمت حج کرده بخراسان آمد و درین باب در معذرت سلطان بهرامشاه میفرماید		من نه مرد زن و زر و جاهم
بخدا گر کنم و گر خواهم	گر تو تاجم دهی و احسانم	بسر تو که تاج نستانم

و چون از غزنین بخراسان آمد دست ارادت در دامن تربیت شیخ المشایخ ابو یوسف همدانی قدس سره زد و در خلوت نشست و عزلت اختیار کرد و شیخ ابو یوسف همدانی از بزرگواران دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر کعبه خراسان میگفته اند و مرید شیخ العارف ابو علی فارمدیست و امام غزالی با وجود فضل و کمال معتقد شیخ ابو علی بوده و در آخر مرید او شد و فارمد قریه ایست از اعمال طوس اما سبب توبه حکیم سنائی آن بود که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی نوبتی در غزنین بمدحت سلطان ابو اسحق گفته بود و سلطان عزیمت هند داشت و تسخیر دیار کفار هند میخواست که بتعجیل قصیده را بگذارند قصد ملازمت سلطان کرد در غزنین دیوانه بود که او را لای خوار گفتندی از معنی خالی نبود همواره در شرابخانه درد شراب جمع کردی در گلخنها تجرع نمودی چون حکیم در گلخن رسید از گلخن ترنمی میشنود قصد گلخن کرد شنود که لای خوار با ساقی خود میگوید پر کن قدحی تا بکوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشیم ساقی گفت این سخن را خطا گفتی چه ابراهیم پادشاه عادلیست عادل و او مکن دیوانه گفت چنین است اما مردکی ناخشنود و نا انصاف است غزنین را چنانکه شرط است ضبط ناکرده در چنین زمستانی میل ولایت دیگر دارد و چون آن ولایت بگیرد آرزوی ولایت دیگر خواهد کرد و آن قدح بستد و نوش کرد و ساقی را گفت پر کن پر کن قدحی تا بکوری سنائیک شاعر بنوشیم ساقی دیگر گفت این خطا از اصلاح دور است در باب سنائی طعن مکن که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و عام است گفت غلط مکن که ابن مردکی احمق است لافی و گزافی چند فراهم آورده و نام او شعر کرده و از سر طمع هر روز دست دست نهاده در پیش ابلهی بپای ایستاده و خوش آمد میگوید این قدر نمیداند که او را از برای هرزه گوئی نیافریده اند اگر روز عرض ازو سوال کنند که ای سنائی بحضرت ما چه آوردی چه عذر خواهد آورد ازینچنین کسی الا الله و فضول نشاید گفت حکیم چون این بشنید

از حال بحال رفت و این سخن کارگر آمده دل او از خدمت مخلوق بخمید و از دنیا دل سرد شده و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریق انقطاع و زهد و عبادت شعار ساخت و ریاضت بر تبه رسانید که همواره در غزنین پای برهنه میگردید دوستان و خویشان بر حال او گریان شدندی و اقربا را گفتی که بر حال من غمگین مباشید بلکه طرب و خوش دلی کنید و دوستان بجهة او کفش آوردند و التماس کردند در پای کند قبول کرد و روز دیگر کفش را بحضور یاران آورده و رد کرد و گفت آن سنائی دیروز در نظر شما بودم و امروز خلاف آنم غالبا سد راه این کفش است و حنسر و در این معنی گفته نیست مر آنکه ترک از خود ندارد کفش از تنگی سر شکاف از پا شناسید دین و دولت نادر اند گفته حکیم سنائی کتاب حدیقه است که مشهور جهان است حدیقه ریاض حقیقت و طریقت اهل توحید و تصوف اند اکثر ابیات این کتاب را در رسائل ها استشهاد میارند و از حدیقه این تمثیل در این کتاب لایق آمد

داشت لقمان یکی وثاقی تنگ	چون گلوگاه نای و سینه چنگ	
بوالفضولی سؤال کرد از وی	کین چه خانه است شش بدست و سه پی	
با دم سرد و چشم گریان پیر	گفت هذا لمن یموت کثیر	

با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه تمام کرد علماء ظاهر غزنین بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند آن کتاب را بدار السلام بغداد فرستاد و بدار الخلافه عرض کرد و از علماء بغداد و ائمه آن دیار بر صحت عقیده خود فتوی حاصل کرد و از غزنین عزیمت خراسان نمود و چندگاه در مرو در حلقه درویشان شیخ ابو یوسف بسلوک مشغول شد و باز بغزنین رجوع کرد و در آخر حال جز توحید و معارف و حقایق نگفتی و چند قصیده او در توحید و معارف بی نظیر است و بزرگان تتبع آن نموده اند

طلب ای عاشقان خوش رفتار	طرب ای شاهدان شیرین کار	در جهان شاهدی و ما فارغ
در قدح جرعه و ما هشیار	خیز تا ز آب روی بنشانیم	باد این خاک توده غدار
پس بجاروب لا فرو روبیم	کوکب از سقف گنبد دوار	تا ز خود بشنوی نه از من و تو
لمن الملک واحد القهار	ای هواهای تو هوا انگیز	ای خدایان تو خدا آزار

و این قصیده را شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر ایشان تتبع کرده اند و جواب گفته اند ✤ ✤

ملکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا	قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا	و این را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته اگرچه

شاعرانه است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند میگوید و دیوان حکیم سنائی سی هزار بیت زیاده است مجموع حقایق و معارف و ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و سلوک را شیوه ترک دنیا دنیا دنیا این خاکدان بتحریص تمام میکند و وفات حکیم سنائی در محروسه غزنین در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه بوده الیوم مرقد شریفش در سبعین بخانقاه او معمور است و اهل غزنین ابدان مرقد التجا است و از شعراء سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و انباری ترمذی و نجیب الدین کافی معاصر شیخ سنائی بوده اند رحمة الله علیهم ذکر محمد غزالی ره محمد غزالی از قریه ایست من اعمال طوس نام آن غزال بوده و نیز گویند که غزال ریسمان فروش را میگویند و او و دکان ما در خود که رشته بوده ریسمان میفروخت از آن جهت بغزالی اشتهار یافت از جمله تلامذه ابو المعالی امام الحرمین عبد الملک بن محمد جوینی و شیخ ابو بکر نساج را در طفولیت دریافته و شیخ آب دهن مبارک خود در دهان او انداخته برکت او عالم ربانی شد اکابر اتفاق دارند

امام محمد غزالی

که غزالی از صدیقانست گویند بغداد نوع علم خوانده که گشاد کار من کدام هست از هیچ نوع از علوم او را فتحی حاصل نشد رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط کرده که فتی و بی حجة و برهان قلم بر کاغذ نهادی و حکمت مرعی داشتی لاجرم علماء ظاهر بروی طعن کردند از خراسان بحجاز رفت و از آنجا بشام افتاد و ده سال در آن دیار عرب بدرس افاده مشغول بود و کتاب احیاء علوم و جواهر القرآن را در دمشق تصنیف کرده است باز بخراسان رجوع نمود و عزلت و انزوا پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا معترض شد صاحب تاریخ استظهاری گوید که مؤید الملک بن نظام الملک امام را بجهة تدریس مدرسهٔ نظامیه در بغداد طلب کرد و او این مکتوب در جواب نوشت هذه المکتوب الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله و عترته اجمعین اما بعد خدمت خواجه و ملجاء جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابهٔ طوس باوج معموره دار السلام بغداد میخواند کرم و بزرگی مینماید برین حقیر نیز واجبست که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی برساند ای عزیز از طوس تا بغداد او را بخدا و نزدیکی نسبت اما از اوج انسان تا حضیض حیوان تفاوت بسیار است و التماس حضور فقیر کرده فرمودند لاشک این فقیر را وقت فراقست نه وقت عزیمت عراق ای عزیز فرض کن که غزالی به بغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید نه فکر مدرسی دیگر باید کردن امروز را همان روز انگار و دست ازین بی سر و پا بدار و وفات و عمر غزالی ازین بیت معلوم میشود نصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج حیات پنجه و چار و ممات پانصد و پنج **ذکر حکیم سوزنی** رحمه الله سمرقندیست خوش طبع و ظریفست در ابتدای حال تحصیل کردی اما طبع و بهزل مایل بودی علماء مدرسه اتفاق کردند و بسخن مجانه را بر آن داشتند که هجو سوزنی بکنند و او هجوهای رکیک گفت و سوزنی نیز با او معارض نشد و ایراد آن هجویات درین کتاب پسندیده نیامد اما حکیم سوزنی را در آخر عمر توبهٔ نصوح واقع شد و حج گذارد و در توحید و نصایح و زهدیات و معارف قصاید غرا دارد و از آنجمله این قصیده ثبت شد

حکیم سوزنی

لشکر که سفاهت من عرض داده بود
همچون کلیم خویشتن لباس ظلم سیاه
رفتم براه دیو و فتادم بدام او
گویا که بود بی کنهی نزد من گناه
فردا بروز حشر که امروز منکرند
هم بندهٔ از آنکه آراست پادشاه
قامت دوتاه کردی بکجا شود مباش
بارسفید روی سیه موی مخواه
نیران دوزخ از تو برآرد دمار و دود
در کورهٔ دل آر و چو سوزن زغم بکاه
گر از عذاب نار بترسی پناه جوی
چون بر هوای دل تن من گشت پادشاه
من ایستاده همبر عارض بعرض گاه
بنمود خیل خیل گنه پیش چشم من
و ز دیو دیوتر شدم از سیرت تباه
هر گونه گناه زاعضای من پر است
اعضای من شوند بر اعمال من گواه
در قدرت آنکه کن بچشم عجز
همراه دیو تا نروی در چهار ماه
گر آب و جاه میطلبی معصیت مورز
گر از ندم شب باری از دیدگان میاه
در پیش چشم عقل جهان فراخ و پهن
تو توبه را و سایه طوبی شمر پناه
آمد به پیش سینه ام از سقف آسمان
دیو سیه گلیم بر آن بود تا کند
تا در کدام خیل گنم بیشتر نگاه
یکروز بی گناه نبودم بعمر خویش
چون از زمین نم زده هر گونه گیاه
ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل
تا عجز خویش بینی در قدرت آله
پیری رسید و موی سیاهت سفید شد
از طاعت خدای طلب آبروی و جاه
ای سوزنی اگر تنت از کوه و آهن است
چون چشم سوزنی کن و بند پیش کاه گاه
نا آمد از تو هیچ گناهی ز کوه کم ✽

یا هیچ طاعتی ز تو آمد فزون ز گناه
با تو به آشنائی بیگانه شو ز جرم
گردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه
هستم یگانه عاصی و عاصی چو من سست
ما را مران بقصد قضا و در کفناه
بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن
السمیع للعبیدی خیر لمن یراه

نه اهل صوم ها و نه کرمی کنی
تا در بحار رحمت رحمان زنی شناه
یا رب بلطف خویش ببخشای ای کریم
جمله نیاز مند بفضل تو سال و ماه
ایمان ما و قوت اسلام و دین ما
ما چون کف کلیم برآریم از و جباه

بسیار گلهاست بسوای این کلاه
ای قادری که هست بتقدیر حکم تو
بر من یگانه عاصی بر جمله عصاه
کافی توئی قاضی حاجات ما توئی
از ما جدا مکن بجدا گشتن جباه
ای راوی این قصیده بخوان و فزای بهین

و لامعی بخاری و نسفی و شمس حاله و شطرنجی شاگردان سوزنی اند این مطلع سوزنی است

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ
بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ
و رکن صاین این قصیده را جواب گفته طرز

حکیم سوزنی و شاه ابو اسحق او را هفت بدره زر صله داد و مطلع آن قصیده بجایگاه خود برسد وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه و قبر او در مقبرهٔ چاکردیزه است بقرب مزار امام العالمین ابو منصور ماتریدی و شهاب الدین ابو حفص عمر نسفی ذکر ملک الشعرا فلکی شیروانی ره بغایت خوشگوی بوده از اقران افضل الدین خاقانیست و بعضی گویند استاد خاقانیست و این درست نیست بلکه شیخ العارف آذری علیه الرحمة در جواهر الاسرار آورده که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابو العلا گنجه اند و حمد الله مستوفی فلکی را استاد خاقانی میداند فی کل حال طبع قادر داشته و این قصیده او راست در مدح شیروانشاه

جهان بود و معالی چراغ دودهٔ آدم
زحل محل و قضا ید قدر مراد و فلک تمکین
هنر نمای چو بیژن جهانگشای چو رستم

خدیو کشور پنجم یگانه انجم هشتم
شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم

سپهر مجد معالی محیط نقطهٔ عالم
جم و دم بتعظم خدایگان معظم
ستوده رای جوارش سخا فزای چو بهمن

و این قصیده مطولست و خالی از تکلفی نبود و اگر فضلا همه این قصیده را بخوانند بر فلکی آفرین کنند

و خواجه عصمت الله بخاری این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله و دیوان فلکی را بنزد پادشاه الغ بیک گورکان بردند مطالعه کرده اما گفت تخلص عجب دارد و بتفال خوب نیست ذکر سید اشرف حسن الحسینی ره بزرگوار فاضل و دانشمند و اهل دل بوده قصیده فخریه را می گوید و شعرا بعضی جواب آن گفته اند مثل مجیر بیلقانی و کمال الدین اسمعیل و شیخ آذری نیز گفته اما قبل از سید حسن کسی مثل این قصیده نگفته است

جهان نیست و خورم
و مجیر الدین این بیت گفته است

دانند جهان که قرة عین پیمبرم
شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم
هر شب که سر بجیب تفکر بر آورم

روزی و طای کحلی شب در سر آورم
بخرم ز جهان که
ستر فلک بدرم و از سدره بگذرم

اما خاکساران عالم خاک انکسار و کمی می طلبند و از مقام فقر عار ندارند گویند روزی سید حسن در غزنین وعظ میگفت هفتاد هزار مرد در پای منبر او جمع شده بودند سلطان بهرامشاه را خوش نیامد و شمشیر نزد سید فرستاد تا در یک غلاف کند سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و عزیمت کرد که بحج رود و چون زیارت مرقد مطهر حضرت سید المرسلین سید ترجیع گفت و التماس خلعت کرد

یا رب این ماییم و این خاک جناب مصطفی است
و ترجیع عربی گفته این است

یا رب این ماییم و این درگاه صدر انتساب
سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین

فلکی شیروانی

سید اشرف حسین

سمعیل گوید

مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین | و در حسن الطلب این بیت فرمود | لاف فرزندی نیارم زد ولی در حضرت
مدحتی آورده‌ام اینک خلعتی بیرون فرست | خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که خلعت از روضهٔ حضرت رسالت جهة سید بیرون

آمد و بر صحت آن اطنابی می کند و چون از حج باز گردیده و مردم آن کرامت بدیدند بسیار معتقد او شدند و درین حین سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در دار السلام بغداد بوده بروزگار خلیفه عباسی سلطان مسعود را در اکرام و اعزاز سید متابعتها کرده محفه زر داند و ترتیب کرده سید را بطرف غزنین روانه ساخت چون سید بولایت جوین رسید در قصبهٔ آزادوار فجاة بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهور سنه خمس وستین وخمسمایه واکنون تربت شریف او در قصبهٔ آزادوار مذکور است و آزادوار مسقط راس و موطن مالوف خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادر خواجه علاء الدین عطا که تاریخ جهانگشای او نوشته بوده این دو خواجه از کریمان جهانند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم پرور و خوش طبع و صاحب ناموس و فضیلت اند خواجه علاء الدین را کتاب جهانگشای گواه عدل است و بزرگوار خواجه اظهر من الشمس است و کتاب شمسیه را بنام او تصنیف نموده اند و او شرحی برین کتاب نوشته قضا و قدر قصد ودیعت حیوة او نمودند و آن کار ناتمام مانده گویند روزی خواجه شمس الدین در صدر جاه و قبول عوام و خواص متمکن بود بر جا جرمی این رباعی بگذرانید

دنیا چو محیط است و کفِ خواجه نقطه | پیوسته بگرد نقطه میگردد خط | پرورده تو که و مه و دون و وسط
دولت ندهد خدای کس را بغلط | خواجه دوات و قلم خواست و به پشت رقعهٔ شاعر بدیهه این رباعی نوشت
سیصد بره سفید چون سینهٔ بط | بر روی زمین سیاهی نبود هیچ نقط | از گلهٔ خاص مانده از جای غلط
چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط | اما روزگار با خاقان خواجه متکفل مهام دار السلام بغداد بود و مجد الملک یزدی بر و تقریر

کرده بدان تقریب خواجه را چهار صد تومان زر در مصادره افتاد و عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد و خان بر و متغیر گشته او را بیاسا رسانید و اعضا او را به اقالیم بجهة عبرت عمله فرستاد و خواجه درین باب میگوید | روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی
چون بنده ملک مال و توفیر شدی | اعضای تو بر بگرفت اقلیمی | القصه بیک هفته جهانگیر شدی | و قاضی بیضاوی در تاریخ می آورد که

خواجه شمس الدین محمد و خواجه علاء الدین از صناید خراسان اند و قتل خواجه شمس الدین محمد بحکم ارغون خان در قراباغ چهارم شعبان سنه ثلاث وثمانین وستمایه بوده و خواجه مجد الدین فارسی این مرثیه را جهة صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی این رباعی را بشنود و گریان شد و بر روح خواجه دعای خیر گفت و خواجه محمد را تحسین نمود | در ماتم شمس از شفق خون بچکید | مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب خانه سیاه کرد در ماتم صبح | بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید | **ذکر فرید کاتب** ره فرید شاگرد انوریست خوشگوی و لطیف

طبع بود و همواره ملازم درگاه سلطان سنجر بودی و این سؤال و جواب از وست گفتم بدان نگار که خورشید انوری گفتا ز روی نکوترم ار نیک بنگری گفتم مه چهار دهی بر سپهر چرخ گفتا مه مراست هزار از تو مشتری گفتم به بندگی تو اقرار میکنم گفتا چو تو بسیست کنونم بچاکری صاحب تاریخ سلاجقه گوید سلطان سنجر کرت دوم بتسخیر مملکت ماوراء النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با گورخان جمعیتی کردند و در حدود و باغم که از اعمال غزنین است که در قدیم الایام آن ولایت را نسف میخواندند مصافی عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد و

سلطان میخواست که به ثبات قدم پیش برد دشمنان پس و پیش گرفتند ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی عنان اسب سلطان را
بگرفت که ای خداوند چه محل قرار است و سلطان را از جنگ گاه بیرون آورد با معدودی چند از آب جیحون عمدا بسته عبور کردند و آن
شکست در ناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد و فرید ملازم بوده و در این باب این رباعی میگوید شاها ز سنان تو جهانی شد راست
تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست آنکس که بیک حال بماند هست خداست اما ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی از
ملوک سیستان است و نبیرهٔ نصیر الدین بن خلف است که در زمان سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان بکرات مصاف داده و مرد محتشم
و مشهور بوده در روزگار سلطان سنجر سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح ملک در آورده ملوک سیستان خاندان قدیم اند و درین روزگار
مراتب ایشان برقرار نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفار اند که اول کسی از عجم که بر خلفا بنی عباس خروج کرده او بود و بعد از یعقوب
عمرو بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت سیصد هزار سوار لشکر داشت بر دست امیر اسمعیل سامانی اسیر شد و در حبس المعتضد خلیفه بغداد
از گرسنگی بمرد در سنه ۲۸۷ گویند و بیست قطار شتر مطبخ او را میکشید و الله اعلم **ذکر سیفی نیشابوری ره** شاعری محکم گوی است و
شاگرد فرید کاتب است و علم شعر را نیکو میداند این قصیده که سنگ و سیم را در هر مصرع لازم دانسته او راست ای نگار سنگدل ای لعبت سیمین عذار

مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار	سنگدل یاری و سیمین برنگاری زانکه هست	هیچو نقش سیم و سنگی در دل من پایدار	من چو سنگم صلب و عهد تو چون سیمی ولیک
چو سیم از سنگ ناگاهی برفتی از کنار	من ترا چو سیم چو سیم و تو مرا زان سنگ	زخم سنگ و عهد سیم از تست گوئی یادگار	اما چند سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی

سیف الدین که از امراء بزرگ امیر تیمور گورکان بوده شعر فارسی و ترکی را خوب گفته و سیفی تخلص کرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری مردی
فاضل و ظریف است و ذکر او در خاتمهٔ کتاب خواهد آمد اما سیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزمی بوده که لقب او علاء الدین بوده درجه عالی یافته
و تمامی خراسان را مسخر کرده و خیر بوده مسجد جامع سبزوار او بنا کرده و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای می آورد که تکش
خان عزیمت عراق کرد و در صحرای ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زاده او بود مصاف داد و طغرل نام و نسب میگفت و
جنگ میکرد تا اسیر شد و او را بنزد تکش بردند تکش از وی سؤال کرد که با وجود مردانگی و لشکر و صلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی طغرل از شاهنامه
این بیت برخواند **بیت** زبیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور **حکایت** کنند که آن ناحق
شناس ولی نعمت را در ری بردار کرد و آن حال برو مبارک نیامد و بعد از اندک مایه روزگار بعلت خناق درگذشت و آخر ملوک آل سلجوق
طغرل بوده و بعد از طغرل سلطنت از خاندان آل سلجوق انتقال کرد و بخوارزم شاهیان افتاد فی شهور سنه ۵۸۰ و الله اعلم و الیه المرجع و المآب
و عنده ام الکتاب **ذکر حکیم روحانی ره** خوشگوی بوده و شاگرد رشید است و رشید استاد سیف الدین اسفرنگی بوده و گویند رشید از
از مهتران مولانا سیف الدین است و این قطعه روحانی راست در مذمت کدخدائی و غرض داری مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار
تا وجودش همه روزی بسلامت باشد زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند وام نستاند اگر وعدهٔ قیامت بدهند **ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی**
و هو ظهیر الدین ابن طاهر بن محمد فاریابی بغایت فاضل و اهل بوده و در شاعری و فضل بی نظیر بوده و اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر از
سخن انوریست و بعضی قبول نکرده اند و از خواجه مجد الدین فارسی فتوی خواست او گفت سخن انوری افضل است فی کل حال و در

سیفی نیشابوری

روحانی

ظهیر فاریابی

شیوهٔ شاعری مشارالیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده و اصل او از فاریابست آما در روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک بن ایلدگز بعراق و آذربایجان افتاده مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندیست که قصهٔ مهر و وفا بنظم آورده و داد سخنوری دران داستان داده و درباب دیوان ظهیر فضلا گفته اند معلوم نیست که چند هزار بیت است ؛؛

دیوان ظهیر فاریابی	در مکه بدزد اگر بیابی

و خواجه ظهیر خوش گوست و واجب بود که از قصیده و قطعه و غزلی در این تذکره بقلم آید و این قصیده را در مدح قزل ارسلان میگوید گیتی همین دولت فرمانده جهان ماند بروضهٔ ارم و عرصهٔ جنان از هر طرف که چشم کنی جلوهٔ ظفر و ز هر طرف که گوش کنی مژدهٔ زمان مالید از ین نشاط تخت بر زمین بگذشت از ین شکوه تارج ز آسمان افسانه گشت قصهٔ دارا و کیقباد منسوخ شد سیاست جمشید و اردوان ملکی چنین مقرر و شاهی چنین مطاع دیر بیست تا زمانه ندارد ز کس نشان و در آوان حال ظهیر از فاریاب به نیشابور آمد و دران حین سلطان طغانشاه بعد از سلطان سنجر بر تخت نشست و پنج نوبت زد اما خوارزمشاهان او ندادو طغانشاه قدیم ممدوح حکیم ارزقیست و ازی سلطان طغانشاه ثانی بتماشای کان فیروزه رفته بود و ظهیر ملازم این قصیده که گوهر ردیف را مناسب آن حال میگوید ؛؛

تراست لعل شکربار و درمیان گوهر
میان لعل چرا کرده نهان گوهر
رخم چو زر و شد از خرج دیده هر ساعت
فشاندم از غم آن لعل درفشان گوهر
اگرچه سیم و زرم نیست هست که نفس
که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر
چنان بچشم تو بی قیمتم ز بی درمی
که روز بزم بچشم خدایگان گوهر
خدایگان ملوک جهان طغانشه آنک
که بذل میکند از جود بر جهان گوهر
همین بخت چو گیرد قلم بدست کند
بصورت شبه از نوک او روان گوهر
اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی
بهیچ کان ندهد هیچکس نشان گوهر
زهی زمانه که بعد از هزار غصه و رنج
مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر
زمانه گرچه فنا ز اردم نپسندد از و
کسی نیفکند از دست رایگان گوهر
قصیده‌ای که بمدح تو گفت بنده چو زر
ردیف ساختمش از بهر امتحان گوهر
همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب
کند نثار بر اطراف بوستان گوهر

بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشایی
ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر
مرا بیاد مده گرچه خاکسارم ازانک
بخاک تیره کند بیشتر مکان گوهر
سزد که ننگ نیاید ترا ز صحبت من
چرا که ننگ ندارد ز ریسمان گوهر
همین بسست که الماس طبع من دارد
چو خنجر ملک شرق در میان گوهر
ز بیم خون معاند بر تیغ رزم مصاف
گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر
سپهر را که ز دست خرد نمی یابد
بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر
خروس عقل تو تا پر زد ست در عالم
بجای بیضه نهادست ماکیان گوهر
اگرچه موج برآورد سالها دریا
بهیچ وجه نیفکند بر کران گوهر
درین دیار بسی شاعران باهنرند
که نور فطرت ایشان دهد بکان گوهر
سزد بنظم چنین گوهری کنند قیام
ازانکه خوب نماید بتوامان گوهر
شمار مجلست از چرخ گوهری بادا
که در حساب نیارد بها چنان گوهر

گویند که ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاد و دران حین صدرالدین عبداللطیف خجندی قاضی القضاة و مشارالیه آن ملک بود روزی بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلاست سلام کرد و غریب وار بجای نشست التفاتی چندانکه میخواست نیافت نا فته شد و بدیهه این قطعه را گفت و بدست خواجه داد

قطعه

بزرگواری دنیا ندارد آن عظمت	که هیچ بار تر زیبد بدان سرافرازی
ز چیست کاهل هنر را نمیکنی تمییز	بدین نعیم مزوّر چرا همی نازی
شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه هست	

تو نیز هم بهنر در زمانه ممتازی	بمن بگو تو ببازی مکن از آنکه بعقل	دلم بگیسوی حوران همی کند بازی
اگر چه نیست خوشت یک سخن ز من بشنو	چنانکه آنرا دستور حال خود سازی	تو این سپهر که زد نیا کشیده در روی
بروز عرض مظالم چنان نبیند آزی	که از جواب سلامی که خلق را بستست	بهیچ منظرهٔ دیگری نپردازی

وچند آنکه خواجه مراعات و مردمی کردش در اصفهان اقامت نکرد و باذربایجان رفت اتابک مظفر الدین محمد ابن ایلدکز او را تربیت کلی کرد و مدت ده سال در رکاب اتابک بود و قصیده که شکایت نامه باتابک فرستاده این بیت شاید که بعد خدمت ده ساله در عراق نانم هنوز خسته مازندران دهد بعد از وفات اتابک محمد اتابک متصدی حکومت عراق و آذربایجان بود و اتابک محمد و نصرة الدین ابو بکر بن محمد ایلدکز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر نیز بجانب اتابک مائل بود و در آخر از قزل ارسلان بگریخت و با اتابک پیوست و قزل ارسلان برزعم ظهیر مجیر الدین بیلقانی را تربیتهای کلی کرد چنانچه هر سفینه او را جامهٔ گیهنا و اطلس بخشیدی و مجیر تفاخر پوشیدی و فضلا آن رعونت را پسندیده نداشتند و ظهیر در باب مجیر گفته کو بدیباهای فاخر آدمی گردد کسی پس در اطلس عنکبیت گرگ و در عبای سوسمار و بعد از آنکه ظهیر مدتی ملازمت سلاطین و حکام نمود آخر استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسهٔ تبریز ساکن شد وفات او در تبریز بوده در شهور سنهٔ ثمان و تسعین و خمسمایه بروزگار دولت اتابک بن قزل ارسلان و بسرخاب مدفون است در جنب خاقانی و مجیر الدین بیلقانی و کمال نخجوانی و شرف الدین شفروه و محمد بن علی کرماج اصفهانی و جوهری زرگر معاصر خواجه ظهیر بوده اند اما اتابک سعد قزل ارسلان بن اتابک ایلدکز از جملهٔ موالی سلطان محمد ملکشاه است جاهی و سلطنتی بکمال یافت و پادشاه نشان بود و طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از وفات اتابک بقزل ارسلان متعلق گشت مردی مهیب و باسیاست و صاحب تجمل بود اما میخواست همچنانکه پدر و برادرش کفیل مهمات آل سلجوق بودند او نیز اتابک طغرل بزرگ شد و از اتابک بر تافت و مکاتیب بپای بخوارزمشاه تکش مینوشت که عزیمت عراق کند و شر قزل ارسلان کفایت کند و در اثنای این حال بر در شهر همدان شبی ارسلان را بتخت کشته یافتند و کسی ندانست که آن کار که کرده همچنانکه ذکر شد تکش در صحرای طغرل را بردار کرد و حدیث نبوی کار گر آمد که من اعان ظالماً فقد سلطه الله ذکر ملک الکلام مجیر الدین بیلقانی رحمة الله علیه بغایت خوشگوی و ظریف طبع و فاضل از اقران خواجه ظهیر فاریابیست و در پیش اتابک ایلدکز راه تقرب و نیابت داشت و همواره استعداد و تجمل و معاش کردی و شعرا چنانکه رسم است بر وحسد بردند و او را بجهة تحصیل وجه از دیوان اتابکی باصفهان فرستادند افاضل اصفهان چنانکه شرط است پروای او نکردند در هجو مردم اصفهان این رباعی گفت **رباعی** گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد لعلی است مروت که در دجان خیزد کی دانستم کاهل صفاهان کورند با اینهمه سرمه کز صفاهان خیزد و اکابر اصفهان ازو در خشم بودند شرف الدین شفروه گفته او را هجوهای رکیک گفته و ایراد آن هجویات درین کتاب مناسب نیامد اما شرف الدین شفروه در جواب رباعی مجیر میگوید

ذکر مجیر

شعر

شهریکه به از جمله ایران باشد
کی لایق همچو چون تو کشمان باشد
سرمه چه کنی که از صفاهان باشد
بیل تو میلیست فراوان باشد

و مجیر این قصیده در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع در هر بیت و فضلا و شعرا این قصیده را پسندیده اند

بر سر پایم گداخت سفرهٔ خالی چو شمع
تا نکشندت چو شمع شب همه شب در میان
دهر مرا همچو شمع بی کنه آویخته است
پای نبندم چو شمع گردش این هفت خان
صفدر سلطان جناب کز در او همچو شمع
زانکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان
بر دو چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب
وی ز تو دولت چو سر گشته به پیری جوان
ساخت بکردار شمع در ره عشقت مجیر
آنکه هنوزش چو شمع میرود آب از دهان
شمع جلال تو باد یار به نیک اختران
مهرهٔ عمرم نمود شعبده آسمان
با سر دستم فکند تیر فلک چون کمان
شمع دل کس نیم پس چه سبب همچو شمع
گر بفروشد رواست ور بگذارد روان
زنده شوم همچو شمع از پی دیدن که هست
صدره بر خود گریست عالم نامهربان
ظلم که بنشسته بود نوبتی تو همچو شمع
قدرت قدرش که هست در ره دین مهربان
هست چه شمع بر وزر روی عطارد زرشک
هم ز دل آتش نمود چشمهٔ آب روان
تا که بود شمع مه بر فلک نیلگون
پیکرش از باختر تافته تا قیروان
کشت چراغ دلم شمع سپهر الامان
سرو بود همچو صبح بزم حریفان عمر
مرده نفس میزنم بر لب این خاکدان
از در این شش جهات گر بگریزم چو گرد
مستمع این سخن خسرو صاحبقران
فتنه بحاجت چه خواست کفش از صد ملک
از تف شمشیر او سوخت ز سر تا میان
ای ز تو ناحق چو شمع دیده بطفلی عذاب
تا که بتوقیع دید کلک ترا در میان
خاطر او آتش است گرچه بر و طعنه زد
بر دل پاک تو باد ستهٔ آلهی عیان

اما آتابک ایلدگز در زمان دولت سلطان مسعود بن ملکشاه کافی و مدبر ملوک آل سلجوق بوده و بعد از مسعود شاه پادشاه نشان شده و والده ارسلان بن طغرل را بنکاح خود در آورد مردی متدین و عادل بوده علما را دوست داشتی و او را استیلا و احتشام بسیار دست داد چنانکه در روزگار او اولاد ملوک سلجوق جز اسمی نداشتند و آتابک ایلدگز در شهر همدان مدرسه عالی ساخته و اوقاف بسیار داد و در این روزگار خرابست وفات آتابک ایلدگز در شهور سنه ثلث وستین وخمسمایه بوده و مرقد او و منکوحهٔ او در جوار مدرسه ایست که در همدان بنا کرده و شعرای بزرگ که بروزگار آتابک ایلدگز بوده اند و فرزندان او اثیر الدین اخسیکتی و مجیر الدین بیلقانی و ظهیر الدین فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف فضلوی بوده اند رحمهم الله علیهم اجمعین آبیلقان از اعمال آذربایجان است و قراباغ که قشلاق سلطانی است صاحب صور الاقالیم میگوید که چون هولاکوخان قلعه بیلقان را محاصره کرد مدت مدید فتح قلعه میسر نشد عاجز شدند چه در نواحی بیلقان خاکست و دشت و سنگ بجهة منجنیق نمی یافتند خواجه نصیر الدین تعلیم داد تا درختهای بزرگ افکندند و از چوب بشکل سنگ منجنیق تراشیدند و در میان آن ارزیز ریختند و بجای سنگ انداختند بارو و بناهای قلعه ویران شد بدین حیله شهر را گرفتند و قتل فراوان کردند و از آن روزگار شهر بیلقان خرابست و از وجود اسمی نمانده اما خاقان سعید شاهرخ سلطان میخواست آن شهر را عمارت کند مدبران مملکت صواب ندیدند که چون آن

شهر معمور شود خلایق و چهارپا جمع شود و نقصان در علفخوار قشلاق بدید آید و نیز زلزله در آن شهر عام بوده و چند نوبت از آسیب زلزله خراب شده ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک عمارت آن شهر نمودند اما بحفر جوی بیلقان شاهرخ سلطان امر نمود و آن جوی را جاری ساخته اند و طواحین دائر کرده اند و الیوم برقرار است

جوهری

ذکر جوهری زرگر سخنان دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و شاگرد استاد ادیب صابر است و از اقران اثیر الدین بوده و اصلش از بخارا است اما بطریق سیاحت بعراق افتاده بوده و در اصفهان ساکن بوده مردی متمول و همواره شعرا را خلعت دادی و خدمت کردی و از اشعار او قصیده نوشته میشود که جهة شراب گفته

چون صبح برکشد علم ساده بیان … باید کشید رایت عشرت بر آسمان

زان پیش کافتاب سر از کوه بر زند
کز آفتاب ماه دهد روز و شب نشان
اصل منی و عنصر مردی و ذات حسن
قوت دل و توان تن زار ناتوان
رنگ عقیق و گونه یاقوت و لون لعل
در طبع او سرشته که تقویت ثمان
آن می که گر ز دور بداری ز عکس او
باشد ز طبع او دل غمناک شادمان
آنرا که سودها بزیان آورد فلک
وز خرمی نشاط دل آرد چو زعفران
بر گلشن مراد بود باده تازه گل
وان آفت جوان و جوان بوده در خزان
می بر حرامزاده حرامست کو بعهد
ما را خدای وعده همی کرد در جنان
تا جوهری زرگر و جام شراب پر

باید میی ببوی گل و رنگ ارغوان
معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی
عین تواضع و تن لطف و سر بیان
دارد بگاه آنکه کنی زنخش آزمون
بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم جان
نور سهیل و تابش مریخ و تاب ماه
شنگرف سوده کرد و مغز اندر استخوان
چون آب ناردان بود اندر قدح اگر
چون زر و بخور د سود شمار د همه زیان
در باغ و بوستان ز تماشا نیافت بهر
بر کشتی مراد بود باده بادبان
روحیست بی‌کثافت و شمعیست بی‌کسوف
آنرا ز میهمان طلبد رنج میزبان
درده شراب ناب که باشد حرام خواب
نوشد بیاد مجلس بزم خدایگان

آن باده بنور مه و عکس آفتاب
درمان درد و قوت جسم و غذای روح
هضم طعام و نفی غم و مایهٔ نشاط
باشد محل آنکه کنی بویش امتحان
در فعل او نهاده که تربیت فلک
آرام پیر و حرمت کحل و تف جوان
گردد ز فعل او تن بی زور زورمند
آمیخته بمشک بود آب ناردان
روی چو زعفران شود از وی معصفری
بی می هر آنکه تافت سوی باغ و بوستان
آن دستگیر پیر شده پیر در بهار
نوریست بی تغیر و ناریست بی‌خان
می خواه و می گسار همی شاد باد از آنک
چون تیغ آفتاب زند چرخ برفشان

و ممدوح جوهری سلطان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه است و در مدح آن قصاید غرا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را نظم کرده و گویند که حضرت شیخ بزرگوار نظامی قدس سره گفته و العلم عند الله اما سلطان مغیث الدین سلیمانشاه پادشاه زاده نیکو بوده و بعد از طغرل بن محمد بر تخت نشست و استمالت اتابک ایلدگز را و عهد داد و همواره بعشرت و شراب مشغول شده بود از حرم بیرون نیامدی و در او چون دوران گل هفته بیش نبود و دوران خار محنت راه او انداخت و حریف کج باز فلک با او دغا باخت کدام دوحه سعادت که از تند باد شقاوت از بیخ کنده نشد و کدام گلبرگ تری که از صرصر تند باد

ادبار پراکنده شد عاقبت این سفله مهان کشتی است و حاصل از دریوزه بقای نان ملامت کشی خوشا وقت آنکسیکه از دروازه هستی به بیابان عدم بیرون رفت بلکه ازین دروازه هرگز در نیامد سلیمان شاه از سلیمان بحشمت تر نبود بادی که تخت او را برمیداشت بخت این را برباد داد و از جفای روزگار گواه کسیغ او و فریاد از روزگاری که نمی رسد به فریاد

میکند بلبل شیدای خوش الحان فریاد
که کجا رفت اویس حسن و کو دلشاد
پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی
میدهد دهر کنون خاک سلیمان برباد

اثیر الدین

ذکر اثیرالدین اخسیکی رحمة الله علیه

دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری مرتبهٔ اعلی دارد و اقران امیر خاقانی است اصلش از ترکستان است از ناحیهٔ اخسیکت من اعمال فرغانه امّا در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم خلخال او را برخود خوانده و در آخر عمر در آن دیار بسر برده و آتابک ایلدگز طالب صحبت اثیر بود ملاقات کرده امّا صحبت و ملازمت میسر نشد و تجریدی تمام داشت و این قصیده را در جواب خاقانی گفته مطلع قصیدهٔ خاقانی این است

قحط وفاست در بنهٔ آخر الزمان
هان ای حکیم پردهٔ عزلت بساز هان

و اثیرالدین در جواب خاقانی میفرماید
ای عقل خیره تو ناورده گاه جان
بیرون جهان سمند مراد از پل جهان
عیبی بکیست دهر مده تاب در کمند
بیوه زنیست چرخ منه تیر در کمان
و در تحریص نفس بقناعت و ترک دنیا
این بیت در آخر قصیده میگوید
ای عقل نازنین چو توئی مقتدای نفس
تا کی سرای طغرل و تا کی در طغان
جلباب حرص و آز بکش از سر اثیر
و ز ننگ مدح گفتن خلقانش وا رهان
و چون اثیر از سخن وران متعین است

واجب بود این قصیده را تمام نوشتن و این قصیده در مدح آتابک ایلدگز گفته و مراتب خود را باز نموده و تعریضی چند بمجیر کرده که مداح ایلدگز هست و اثیر مداح قزل ارسلان است و هر دو برادرند

آنرا که چار گوشهٔ عزلت میسر است
کو فوبه پنج زن که شه هفت کشور است
بگذر ز طبع چرخ که بستان سرای نفس
برتر ز طاق طارم این سبز منظر است
کر بوی کام هست نه زین هفت اختر است
در عهد انس هست نه زین چار گوهر است
چون کاهلان بسبزه گردون فرو میای
کین سایه دار گرچه شکر فست بی بر است
دانی بدین بچوز مزوّر که خوش بود
هر سر که بی دماغ تر از بوی مجمر است
کاوی نشان هند درین قلزم کبود
لیکن نه بر جهست مراورا نه عنبر است
از آسمان مشام متنفر فراز گیر
کین سبز برکه آبخور شیر اژدر است
بر شط حادثات برون آی زین لباس
کاول رهی تکی است که شرط شناور است
از اشک خواه سیم که نقد مروج است
وز چهره جوی زر که طلای معصفر است
خلقان برنگ زیره طبیعت مده از آن
هر دست رنگ او ز نخستین سیه تر است
پیرجین و کان چشم که در دار ملک روح
برزین عمل کم است که بر تو مقرر است
جبریل میزبان مسیح است بر فلک
در خورد هم طویلگی زرد شم خر است
زورق ز نان آب مده کین و دریشین ازان
دریای آتشین نه بود شوار معبر است
فصاد روزگار بزهر آب داده نیش
توشاد مانی غره که گویش معنبر است
رنج پرسر شک کن چو فلک وقت شام از آنک
در بحر روز اشک شفق نیز احمر است
در قرص مهر و کرده مه شکری از آنک

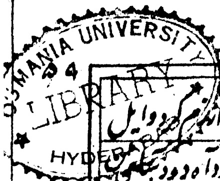
بی این همه صداع دو نانی میسر است
گفت آفت سر است و خموشی خلاص جان
الا دلی که بندهٔ شاه مظفر است
چون پشت بر سریر کند روی دولت است
عطار خلق او بعبارت شکر گر است
در شان آن درخت چگوید کسی کزو
لیکن بپای مصلحتی نامفسر است
هرکس ز بحر طبع برآرد دری ولیک
آن چابکی که در پر باز سبک پر است
شاز شک فیل را بستان برزمین زند
کالی است در صفا که درو عکس اژدر است
ور کم کنم رضای تو شاه فرشته خلق
سر لکشفای از آن روز محشر است
با دم زبان خنجر روشن دل تو قطع
گوید بطعن حال فلان از که کمتر است
صد قصه و قصیده و پیغام و ماجرا
تا راز دار مؤتمن فکر دفتر است
عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش

در عهد ما که مادر دولت عقیم ماند
در اختیار ازین دو یکی تن مخیر است
دریای بزم و رزم که از جود و حزم او
چون نروی مصاف کند پشت لشکر است
آن ابر از رقت حسامش که در مصاف
فرخنده میوه چو قزل ارسلان بر است
بانگ خروس حربهٔ دیو است پس کجا
دُر دانهای خاطر من بحر دیگر است
بر لشکر ریاحین گل راست سلطنت
لیکن نه مرد پنجه و بازوی صرصر است
کاندیشه خلاف رضای تو بنده را
پس همچو خلق دیو تنم منبع شر است
که چوب آستان توام ناز بالش است
گر نه درین زبانم با دل برابر است
گر من خریدهٔ کرم این برادرم
در بطن این دو بیت که گفتم مستتر است
آن روزنامه باد ضمیر تو کاندرو
از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است

شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر است
از سرو تا بسوسن آزاد کس نماند
دایم صدف کهرده و ماهی زره در است
معمار عدل او بهدایت مهندس است
هر قطره که رشح کند بحر اخضر است
تنزیل صادقست مراد ثنای شاه
تفسیر آن برحمت الله اکبر است
نهاده اند در پر جغد و غراب و زاغ
کوری کو کنار که حمال افسر است
سوگند میخورم بحسام سر الکنت
در تختهٔ مخیله بس نامصور است
در عهد دولت تو که طور معاش را
که خاک بارگاه توام ناز بستر است
تو همچنان مکن که چو بینند مرا حسود
او هم گزیدهٔ نظر این برادر است
تا پاسبان معتمد ملک خاتمت
اسرار هفت خاتم گردنده مضمر است

ارباب فضل اثیر را در شاعری مسلم میدارند و بعضی بر آنند که سخن او به از سخن انوری و خاقانیست و بعضی این دعوی را مسلم ندارند انصاف آنست که هریک ازین سه فاضل را شیوه ایست که دیگری را نیست اثیر سخن دانشمندانه میگوید و انوری سلیقهٔ سخن نیکوتر رعایت میکند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه تفضیل دارد ع هر خوشش بسپری را حرکات دگر است غواصان بحار معانی بوده اند و هریک بقدر کوشش ازین بحر در دانه بیرون آورده اند نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند خدای عز و جل جمله را بیامرزاد ذکر مولانا سیف الدین اسفرنگی رحمه الله اسفرنگ در ماوراء النهر موضعیست و مولانا سیف الدین مرد طالب علم بوده در سخنوری مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارفست و در مجلس الغ بیک دیوان او را اکثر علما و فضلا مطالعه کردندی و سخن او را بر سخن اثیر ترجیح داده اند با این حال

مکابره



مکابر و عظیم است مولانا سیف الدین در اوایل روزگار ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا قصد خوارزم کرد و ایل
ارسلان او را مراعات کلی نموده فرمود که جواب قصیده خاقانی بگوید مطلع این است | صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من
چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من | مولانا سیف الدین این قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب گفته اما در قافیه
مخالف است چون بمجلس برد آن قصیده را فضلا نپسندیدند و مطلع آن قصیده این است | شب چو بردارد نقاب از هودج اسرار من
خفته گیرد صبح را چشم و دل بیدار من | مولانا سیف الدین از معذرت گفت که این قافیه را بطبع خوشاینده تر یافتم بعد از آن
قصیده خاقانی را بهمان قافیه و ردیف جواب میگوید مطلعش این است | تا ز اکسیر قناعت شد طلی سیمای من
گنج باد آورد گیتی گشت خاکپای من | از کلاه فقر تا ترکی مرا آمد نصیب | جبهه را اکلیل ساید فرق گردون سای من
و درین قصیده لطایف و نازکیها بسیار دارد و قصاید فضلا را جواب و شرح بسیار گفته و معارض قصیده ظهیر شده و مطلع آن این است
شرح غم تو لذت شادی بجان دهد | شکر لب تو طعم شکر با دهان دهد | مطلع قصیده مولانا سیف الدین این است
آنرا که غمزهٔ تو زکشتن امان دهد | این است خون بها که بیاد تو جان دهد | دیوانش دوازده هزار بیت است مجموع
ملایم و ممتاز و در نغزگوئی متابع مولانا بدر الدین شاشی است و پسر عطار بخاری که بعلاء عطار مشهور است و عدنانی و ملک
شانه تراش شاگردان مولانا سیف الدین بوده اند ایل ارسلان بعد از اتسز بر تخت خوارزم جلوس کرده بر خراسان مستولی شد
و سید الحکما و الفضلا کتاب مدارس الحکمه سید اسمعیل جرجانی کتاب اغراض و خفی علائی بنام او نوشته و در علم طب
کتاب فارسی چند مفید تر از اغراض نوشته اند و اغراض انتخاب ذخیره خوارزمشاهیست و ایل ارسلان در شهور سنه
۵۵۸ و بعضی گویند در سنه ۵۶۱ ودیعت حیوة بوکلان قضا و قدر سپرد و بعد از و میان فرزندان سلطان تکش خان
جهة سلطنت خراسان نزاع بود و دران غوغا پریشانی تمام برعایای خراسان رسید سلطان شاه این رباعی به تکش فرستاد

خمخانه ترا مصاف میدان ما را	کاشانه ترا نبرد و جولان ما را	خواهی که نزاع از میان برخیزد
خوارزم ترا ملک خراسان ما را	تکش در جواب این رباعی فرستاد	این غم آخیا جنون و سودا گیرد
وین قصه نه در شما نه در ما گیرد	هم قبضه شمشیر که خون پالاید	تا دولت اقبال که بالا گیرد

تا در سرخس میان هر دو برادر مصاف شد تکش ظفر یافت و سلطان شاه بخوارزم گریخت آنجا نیزش نگذاشتند و در صحراها سرگردان
تا فوت شد و فاتش در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه بود و سلطنت باستقلال به تکش خان مقرر شد (طبقهٔ ثالث)
و درین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت شده

ذکر شیخ نظامی گنجوی رحمة الله

شیخ نظامی

مولد شریف او گنجه است و در صور اقالیم آن ولایت را صره نوشته اند و بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و بیان تقریر عاجز است سخن او را ورای طور شاعری ملاحتی و آنیتی هست که صاحب کمالان طالب آمده اند و لقب شیخ نظام الدین ابو محمد بن یوسف بن مؤید است و بمطرزی مشهور شده و شیخ برادر قوامی مطرزیست که یکی از استادان شاعران بوده و قصیده میگوید که تمام

صنایع شعری در ان مندرج است و ذکر او و ایراد او و بعضی از آن قصیده ثبت خواهد شد و گویند شیخ در آخر عمر منزوی
و صاحب خلوت شده و با مردم کمتر اختلاط کردی در این باب میگوید | گل رعنا درون غنچه حزین
همچو من گشته اعتکاف نشین | و اتابک قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ بودی بطلب شیخ کس فرستاد
نمود که شیخ منزویست و بسلاطین و حکام صحبت ندارد اتابک از روی امتحان بدیدن شیخ رفت شیخ از روی
کرامت دانست که از روی امتحان میآید و بچشم حقارت بشیخ مینگرد شیخ از عالم غیب شمهٔ بچشم اتابک نمود اتابک
دید تخت پادشاهانه نهاده و انداز جواهر و کرسی دید که صد هزار چاکر و سپاهی و تجمل پادشاهانه و غلامان با کمر مرصع و حاجبان
و ندیمان بر پای ایستاده و شیخ پادشاهانه بر تخت نشسته چون چشم اتابک بران عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و از
روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد از عالم غیب بشهادت آمد دید که پیرمردی حقیر بر در غاری نشسته و
دوات و قلمی و مصحفی و مصلائی و عصائی و کاغذی چند پیش شیخ نهاده است بتواضع دست شیخ را بوسید و اعتقاد او
نسبت بشیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز گوشه خاطری بدو حواله کرد و گاه گاهی بدیدن اتابک آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان
این حال در این بیت میگوید | بگفتم بو سمش همچون زمین پای | بدیدم آسمان برخاست از جای
و شیخ از مریدان اخی فرخ زنجانیست قدس سره و دیوان شیخ نظامی ورای خمسه بیست هزار بیتست غزلیات مطبوع
موشحات مصنوع چون قصهٔ خسرو و شیرین را بالتماس قزل ارسلان نظم کرد چهار دیه معمور مزروع صله آن کتاب بشیخ بخشید و شیخ شکر آن انعام میگوید

نظر بر جو. و برا خلاص من کرد	دیه حمد و نیان را خاص من کرد	و این فارسی از اشعار شیخ است
جهان نیز داشت و ره گل جنیبت را عنان کش	زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جانی کش	کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن
همایان سعادت را بدام امتحان درکش	چو خاص الخاص جان گشتی ز خلوتهای بیرون خیز	هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش
گر انجانی مکن هرگز تو در بزم سبکروحان	چو ساقی کرم رو باش و سبک رطل گرانی کش	چو دست حکمتش کشتی ملک را خیمه بر هم کش
ستون عرش در جنبان طناب آسمان درکش	طریقش بی قدم میرو جمالش بی بصر میبین	حدیثش بی زبان بشنو شرابش بی دهان درکش
نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون آری	کسی سر ترا نشناسد زبان درکش زبان درکش	و شیخ قبل از خمسه داستان ویسه

و رامین را بنام سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند آنرا نظامی عروضی سمرقندی نظم کرده در عهد سلطان ملکشاه و شک
نیست که بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد شیخ نظامی اقربست اما سلطان محمود پادشاهی سعادتمند و صاحب هنر بوده
در روزگار سلطان سنجر هشت سال بنیابت او لشکر کشید و سلطان محمود در صحرای ری با سلطان مصاف کرد و شکست خورد روز
دیگر پیاده و سوار بسراپردهٔ سنجری درآمد و عم را سلام کرد سلطان را شفقت عمومیه درکار آمده فرمود که پهلوی خیمه خود خیمه جهت او مهیا
کردند و طبخ و فواکه پیش محمود فرستاد و اول خود تناول میکرد و بعد از آن باو میداد روز دیگر محمود را بسلطنت عراق نامزد کرد و
بتاج مرصع و جامهای طلا دوز مشرف ساخت و اکابر و سرداران عراق را نیز دلجوئی و رعایت نمود و تشریف داد و روز سوم

سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شدند و کان ذلک فی عشرین جمادی الاولی سنه ۵۱۳ و سلطان صفیه خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود درآورد و دران فرصت آن ملکه بجوار حق پیوست عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام با مهد مرصع و تجمل دیگر سال بجهة سلطان محمود فرستاد و وفات شیخ نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان از شهور سنه سبعین و خمسمایه بود و مرقد شیخ در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر یک داستان جدا جدا بود و بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع کردند و فضلا آن کتاب را خمسه نام نهادند

ترجمهٔ ذوالفقار

ذکر سید ذوالفقار شروانی سید ذوالفقار شیروانیست : فاضل عهد خود است و ظهور او در روزگار دولت سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه بوده او در علم شعر بغایت ماهر است و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر و قصیده مثل ذوالفقار نگفته که مجموع صنایع و بدایع شامل باشد و این قصیده مشتمل است بر توشیحات و دوایر و زخارفات و از هر یک بیت چندین ابیات و مصارع متلوّن در بحور مختلفه اخراج میشود و خواجه سلمان صنعت چند در قصیدهٔ خود زیاد ساخته و گویند خواجه غیاث الدین محمد کله کرد که صدر سعید محمد الماستری که ذوالفقار قصیدهٔ مصنوع بنام او نوشت او را هفت خروار ابریشم کرم کرد و با وجود آنکه او وزیر شروان بیش نبود و خواجه امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و توران است با وجود آنکه قصیدهٔ من تا قصیدهٔ او تفاوت باهر و ظاهر است و بر اضعاف طبع و بدایع دران مندرج است راضیم که خواجه بعشر عشیر آن در حق من کرامت فرماید خواجه ازین سخن سلمان تیره شد گفت از علی ابو طالب تا بسلمان نیز تفاوت هست یعنی او را پایه و شرف سیادت هست و ترا نه سید ذوالفقار در ملک عراق قصد ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه نموده سلطان او را مراعات کردی و مقامات و تواریخ سلطان نظم میکرد و از قصیدهٔ مصنوع سید بعضی نوشته خواهد شد تا نموداری باشد

بهار یافت بهاری ز باد در گلزار
ارم ز روی تناسخ بهوستان آید
میشود و بدین نسق در بحور مختلفه

نهال چون قد دلبر چمان شود در رقص
خزان خزان چو درآید بباغ باد بهار
گل صدبرگ دلبروار چون در بوستان آمد

چمن شد از گل صدبرگ تازه دلبر وار
لبان فاخته چون بیدلان بناله زار
و از هر چند بیت این قصیده بیتی اخراج
بهار تازه در گلزار چون بدیل خزان آمد

سلطان محمد خوارزمشاه

ذکر محمد خوارزمشاه اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود کوکب اقبال او ارتفاع یافت و ملوک اطراف انقیاد امر او و اگر مطابعت بستند و جز صلح با او مصلحت ندیدند خراسان و ماوراء النهر و کاشغر و اکثر عراق مسخر ساخت و مملکت غور و هراة را از تصرف ملوک غور بیرون آورد و شوکت او بمرتبه رسید که هفتاد خروار نقاره و کوس طلا و نقره بر درگاه او نوبت زدندی و هر دهقانی زاده در دور دولت او طور معاش و تجمل مثل پادشاهی بود که بوصف در نیاید و دختر بخان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و جتباین و موهبت عظمی در کهدستان هراة طوسی فرمود که چشم روزگار بدین در تماشا و حال تفحص فرمود که هیچ پیری باشد که ملازمت سلطانان ماضیه نموده باشد تا ازو استفسار رود که مثل این عظمت و تجمل از سلطانی وجود یافته باشد گفتند بدین صفت مقرب الدین ملک الدین یست که از بزرگزارکان دولت سنجری بوده است

او را بحضور خود طلب داشت و استفسار کرد گفت عظیمی است و مزیدی برین متصور نیست چون بیادت الحاح نمود گفت ای سلطان نوبتی سلطان سنجر در همین جایگاه جشنی ساخت که هرچه تو بنوی بکار برده او در کهنگی در آن جشن بکار برده بود سلطان تیره شد گفت آیا در آن روز مرتبهٔ تو چه باشد گفت ایخداوند در همان روز منشور هفتاد کس نوشتند که سلطان ایشانرا اقطاع ارزانی داشته بود پدر مرا بعد از سی کس نوبت زانو زدن رسید و پدر بزرگ ترا که مقطع خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان اشارت کرد که این مردرا بخانهٔ خود روانه کنید که پیش ازین مصلحت بودن او اینجا نیست صاحب تاریخ جهانگشای گوید که چون سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران استیلا یافت غرور و نخوت کرد و با ناصر خلیفهٔ عباسی کدورت ظاهر ساخت و وحشت در میانه بدانجا رسید که سلطان از علما و ائمهٔ روزگار فتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاق‌اند و خلافت حق اولاد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع است و خانه‌زادهٔ علاء الملک را از سادات ترمذ بخلافت نامزد فرمود و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند و سید را منصوب سازد و ناصر خلیفه شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین عمر شهروردی را برسالت پیش سلطان فرستاد که صلح کند و شیخ در حدود همدان بعساکر سلطان رسید و عظمت تمام مشاهده کرد و او را بخرگاه سلطان بردند و در آمد و سلام کرد سلطان شیخ را رخصت نشستن نداد همچنان برپای خطبهٔ در منقبت آل عباس خواند و گفت این خاندانیست مبارک آزار این مردم میمون نیست سلطان از سر خشم جواب داد که هرچند این خاندان را شما مبارک ساخته اید اما مبارکتر از خاندان رسول نیست و تحکم و تقویت شما این خاندانرا شده اما این افعال که ازین مردم میشنوم بشامت نزدیکتر است اگر عمر امان دهد خاندان رسول را بر شما مبارکتر دارم ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق میبود بمصالحهٔ ناصره من مشغول نمیشدی بلا باز کرد و خلیفه را بگو تا فکر نزول من کند که رسیدم شیخ رنجیده از بارگاه بیرون آمد و گفت الهی این مرد را بدست بدان گرفتار کنی و زوال دولت سلطان محمد گویند ازین دعا بود لاجرم چنین آیت

تا دل مرد خدا نامد بدرد | هیچ قومی را خدا رسوا نکرد | سلطان چون عزیمت بغداد کرد و بدینور

رسید برف بحدی در عقبهای دینور بارید و سرما سخت واقع شد که اکثر چارپایان عسکر تلف شدند سلطان باز گردید و آفتاب اقبال او آهنگ زوال کرد و چون اندک روزی گذشت چنگیزخان برو خروج کرد در شهور سنه ست عشر و ستمایه لشکر مغول بحد ترکستان و اترار رسید سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و هزیمت یافت و بعد ازان سلطان هرچند رو برو شدی با وجود صد هزار سوار مسلح بی جنگ ازان قوم روگردان شدی نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از پدر سؤال کرد که جهانیان را مردی و سیاست شما معلوم است بیست سال باستقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی اکنون ازین مشتی بیدین میگریزی و مسلمانانرا بدست کفار مخاذیل گرفتار میسازی سلطان در جواب گفت ای پسر آنچه من میشنوم تو نمی‌شنوی جلال الدین گفت چه نوع سخن است سلطان گفت هرگاه که صف قتال راست میکنم میشنوم که جمعی رجال الغیب میگویند ایها الکفرة اقتلوا الفجرة لاجرم رعب و حشت مستولی میگردد ای فرزند اگر مرا معذور داری میشاید و از اصحاب دین منقول است که در پیش سپاه چنگیزخان رجال الله و خضر پیغمبر علیه السلام را دیده‌اند که راهنمائی آن لشکر میکرده‌اند عقل عقلا ازین حال مبهوت و حکمت حکما ازین حکم فرتوت است

یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ ابو الجناب نجم الملة و الدین الکبری قدس سره دران فرصت این رباعی گفت

ای رانق مور و مار و زاغ و بلبل | کشتند هلاک بندگان تو بکل
مشتی سگ راهبانه تو ساخته | از تست چه میکنی ز تاتار و مغل

سلطان با لشکر مغول هیچ جا پای استقامت نبود و در سنه سبع عشر و ستمایه بکلی روی بهزیمت نهادند و مسلمانان فریاد میکردند که ما را ببلا گرفتار مساز در جواب میگفت که حصارها بسازید مسلمانان از در کامم در شهر و قصبه و مواضعی حصار میکردند و اکثر حصون مختصر تا بدین روزگار باقی مانده و اکنون خرابست و سلطان از نیشابور قصد ری کرد آنجا نیز استقامت نکرد جمعی گفتند مازندران جای محکمست از یکطرف دریا و طرف دیگر بیشه و جبال و طرفی دیگر نزدیک خوارزم است که تختگاه اصلیست سلطان از ری به استمدار آمد و از آنجا بجزیرهٔ آبسکون قرار گرفت از نهایت التهاب آتش درون و اندوه بر سلطان علت جرب عارض شد خواجه علاء الدین عطا ملک که صاحب تاریخ جهان گشای است میگوید که پدرم نزد سلطان مقرب بود چنین تقریر نمود که روزی سلطان در اثنای سفر بر سر پشته باسایش با معدودی چند فرود آمد و من همراه میگذشتم مرا طلب کرد رفتم سلطان دست بمحاسن فرود آورد تمام سفید شده بود آهی کشید و گفت ای چه بینی می بینی که روزگار غدار بغدر مشغول شد و بخت ستمکار ستم از سر گرفت جوانی به پیری بدل شد صحت معدوم و مرض ملتزم گشت این درد را چه دوا و این غم را چه تدبیر و این محنت را چه چاره و این ابیات را بدیهه انشا کرد و از من دوات و قلم خواست و زار زار میگریست و این ابیات مینوشت

بروز نکبت اگر برج قلعه فلکست | حصار محکم تو همچو دامن صحراست
یقین بدان که بوقت نزول سر قضا | ترا کشاد کی خلق دامن خضر است
چو شاه معرکه چرخ مسکن او هست | بروز دولت اگر مسکن تو هامون است
تو کار نیک و بد خویش کن بحق تفویض | بروز نکبت و دولت که کار کار خدا است

و بعد از اندک مایه فرصتی سلطان را بیماری صعب روی نمود و از هوای عفن مازندران محزون اندوه و نامرادی در جزیرهٔ آبسکون رخت بقا از دروازه فنا بیرون برد و جان بجان بخش سپرد و کان ذلک فی بیست و دوم ذی حجة الحرام سنه سبع عشر و ستمایه از اکابر عصر که در روزگار سلطان محمد ظهور یافته اند از مشایخ طریقت سلطان المحققین نجم الملة و الدین احمد الخیوقی بوده است و اتباع و اصحاب او و از علماء و ائمه امام فخر الملة و الدین محمد بن عمر الرازی و از شعراء بزرگ محمد بن عبد الرزاق اصفهانی و پسر او کمال الدین اسمعیل و سید ذو الفقار شیروانی و وفات امام فخر الدین در هراة بود و مدفن مبارک او در خیابان هست و غزنوی در تاریخ

امام عالم عادل محمد الرازی | که کس ندید و نه بیند ورا نظیر و همال
بسال ششصد و شش در گذشته شد بهراة | نماز دیگر اثنین غره شوال

[illegible]

ذکر ملک الکلام شاهفور بن محمد نیشابوری

خوش طبع و فاضل بوده و شاگرد ظهیر الدین فاریابیست و در روزگار سلطان محمد تکش منصب انشا بدو متعلق بوده رساله شاهفوری بدو منسوبست در علم استیفا چند رساله در القاب انشا تصنیف کرده است و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین بود بسیار اهل بوده اما علی الدوام بشرب خمر مشغول است شاهفور این رباعیه گفت بجلطف اجعفر ثانی

منشی تو و این باده پرستی باهم

مانند بلندی است و پستی باهم
واین غزل هم از اوست
شب سیه‌تر یا دلت یا حال من یا خال تو
قامت تو راستتر یا سرو یا گفتار من
مهر و مه رخشنده‌تر یا رای من یا روی تو
قول تو بی‌اصل‌تر یا باد یا پندار من
چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه

خال تو بچشم ماهرویان ماند
روزگار آشفته‌تر یا زلف او یا کار من
شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار من
وصل تو دلجوی‌تر یا شعرهای نغز من
آسمان گردنده‌تر یا خوی تو یا کار من
صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو
غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من

کانجاست مدام نور و مستی باهم
ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من
نظم پروین خوبتر یا دُر و یا دندان تو
هجر تو دلسوزتر یا ناله‌های زار من
وعدهٔ تو کژتر یا پشت من یا ابروت
بی تو بیشتر یا اندُه و تیمار من

و نسبت شاهفور بحکیم عمر خیام میرسد وفات شاهفور در تبریز بوده در شهور سنه ستمایه و قبر او در سرخاب تبریز است در جنب خاقانی و ظهیر فاریابی علیهم الرحمه آقا عمر خیام نیشابوری بسیار فاضل بوده و در علوم نجوم سرآمد روزگار خود بوده سلاطین او را بسیار عزیز داشتندی چنانچه سلطان سنجر او را بر تخت بپهلوی خود نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت بعرض هلاکو خان رسانید که فضل من صد برابر فضل عمر خیام است اما تعظیم علما درین روزگار نمانده صاحب تاریخ استظهاری گوید که خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور تحصیل میکردند و شرکاء درس بودندی و با یکدیگر عقد اخوت بسته بودند خواجه نظام الملک را کوکب اقبال ارتفاع یافت و باستحقاق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام بقصد ملازمت خواجه نمودند و آهنگ اصفهان کردند چون ملاقات میسر شد خواجه مقدم ایشان را بانواع اکرام تلقی فرمود و بعد از چندگاه گفت داعیهٔ شما چیست عمر خیام گفت داعیهٔ من آنست که ادرار معاش من در نیشابور مهیا سازی تا بفراغت معاش بگذرانم چنان کرد و بعد از آن حسن را گفت که تو چه میگوئی گفت التفات من بشغل دنیاست خواجه عمل همدان و دینور بدو نامزد کرد حسن را داعیه بود که خواجه در وزارت او را شریک سازد ازین عمل عار کرد و بر خواجه دل گران شد و بمعاودت او برخواست و همواره بندها سلطان ملکشاه اختلاط کردی و با نرد و شطرنج مشغول شدی تا مقربان و ندیمان سلطان را بفریفت و بعرض سلطان رسانید که بیست سال است سلطان پادشاهی میکند لابد است که سلطان بر مجمل جمع و خرج ممالک خود و اهل خود صاحب وقوف شود سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت مجمل جمع و خرج ممالک بچندگاه مکمل توانی کرد خواجه گفت از دولت پادشاه امروز از حد ممالک کاشغر است تا ملک روم و انطاکیه اگر جهد و کوشش تمام کنم یکسال این مهم متمشی گردد و شد دیگر حسن بسلطان گفت اگر سلطان این شغل بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند من بچهل روز مجمل را مکمل کرده بعرض رسانم سلطان اختیار دفترخانه بدست حسن داد و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکوم او باشند و این شغل را بچهل روز تمام سازند و حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قلیلی ماند که حسن کار را تمام کرد و خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن تمام خواهد شد حیله نمود و رکابدار خود را گفت تا بغلام حسن دوستی کند و زر و مال بسیار بدو دهد و غلام خود را گفت روز چهلم که حسن دفتر را مکمل سازد و من و او بخرگاه سلطان در آئیم تو غلام حسن را بگو که میخواهم دفتر خواجه ترا ببینم که چون نوشته اند این دفتر یا دست یا دفتر

ذکر حسن صباح

خواجه حسن چون دفتر بدست تو در آید دفتر را از هم بپاش و پریشان ساز بدین طریق مقرر شد و غلام خواجه رد جهل دفتر حسن را پریشان ساخت و خواجه نظام الملک و حسن هر دو به مجلس سلطان رفتند سلطان حسن را گفت که دفتر را کمل کرده گفت بلی گفت بیار حسن دفتر بحضور سلطان بگشاد سلطان از ری پرسید از روم ورق ظاهر شد حسن دریافت که خواجه نظام الملک کیدی کرده مشوش شده دست و پای آدمی لرزید و بتعجیل دفتر را فراهم میبرد سلطان بانک بر وی زد خواجه بعرض رسانید که خداوند بنده در اول حال دانستم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه با درجوع کردم بیازردم زد چگونه قانون ملک بدین وسعت را جهل کس تکمیل توان کرد و اهل مجلس یار خواجه شدند و نکوهش کردند سلطان فرمود که حسن را سیلی از خرگاه بیرون کردند و او متواری شده در اصفهان از خانه بخانه میگریخت او را دوستی بود رئیس ابوالفضل نام بخانهٔ او پناه برد و رئیس مراعات او کردی و رئیس را مذهب زندقه و الحاد قریب بود و شبی رئیس را گفت که اگر مرا یاری باشد من ملک این ترکمان و وزارت این روستائی را برهم زنم رئیس متقبل گردد که کی این کار شود تا سه مرد یاری یار چگونه برهم زند همانا این مرد را علت مالیخولیا طاری شده آن روز زعفران و بادام و افتیمون آورد و در طعام زعفران داد و به که مناسب دفع سوداست اضافه کرد حسن بفراست دریافت و از خانه رئیس بگریخت و قصد قلعه الموت کرد که در قهستان دیلم است و بعبادت مشغول گشت و کوتوال قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و همواره بیرون قلعه در مغاره ساکن بودی و بزهد مشغول و بطاعت اشتغال داشتی حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بدرون قلعه تشریف فرمای حسن گفت من در ملک کسی طاعت نکنم برابر پوست گاوی بمن بفروش تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم کوتوال بقدر پوست گاوی زمین بدو بفروخت و چون بقلعه در آمد تمام اهل قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و پوست گاو را دوال کرد و از یکطرف دروازه قلعه تا برد اینجا و صباح کس با میر قلعه فرستاد که قلعه ملک نیست و بمن فروخته در ملک من مباش و بیرون رو و چون اهل قلعه تمام مرید حسن بودند حاکم مضطر شده از قلعه بیرون آمد و حسن بدین حیله قلعه را مسخر ساخت و بها قلعه را برئیس ابوالفضل نوشت و گفت من هنوز یاری ندارم اگر یاری میسر شود کار را بپیش خواهم برد و آن ملعون داعیان باطراف فرستاد تا خلق را گمراه می ساختند و مذهب زندقه و الحاد ظاهر کردند و بیشتر اهل ایران و توران به بلای آن مخاذیل گرفتار شدند اگر از ذکر حالات ایشان زیاده ازین گفته شود تطویل می انجامد و در روزگار هلاکوخان بالکل قلاع ملاحده فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت و خواجه نصیر درین باب میفرماید

سال عرب چو ششصد و شصت و چهار بود | روز دو شنبه اول ذی القعده بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت | برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

ذکر جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی

از صنادید و اکابر علمای اصفهان است شاعری خوشگوی بوده و کمال الدین اسمعیل پسر اوست سلطان الغ بیک گورکان سخن جمال الدین محمد را بر سخن کمال الدین ترجیح می نهد و بارها گفتی عجب دارم که سخن پدر پاکیزه تر است و شاعرانه تر چگونه سخن پسر شهرت یافت اما این سخن مکابره است چه سخن کمال نازک افتاده و سهل ممتنع اما بر سخن پادشاهان ایراد حد عوام نیست و خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق در روزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه



ظهور یافته و مداح خاندان صاعدیه است و این ترجیع حضرت رسالت هم او راست

			ای از بر سدره شاه راهت
وی قبهٔ عرش بارگاهت	ای طاق نهم رواق بالا	بشکسته زگوشه کلاهت	هم عقل دویده در رکابت
هم عرش خزیده در پناهت	ای چرخ کبود ژنده پوشی	در گردن پیر خانقاهت	مه طاسک گردن سمندت
شب طرهٔ گیسوی سیاهت	چرخ ارچه رفیع خاک پایت	عقل ارچه بزرگ طفل راهت	جبریل مقیم آستانت
افلاک حریم بارگاهت	خورده است قدر ز روی تعظیم	سوگند بروی همچو ماهت	ایزد که رفیق جان خود کرد
نام تو ردیف نام خود کرد			

و این ترجیع را بغایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیع را بسیار خوب گفته

و این قصیده هم او راست در حقیقت احوال روز قیامت

		چو در نورد فراش امر کن فیکون	سرای پرده سیماب رنگ آینه گون
چو قلعه کرد منجنیق طناب دهر دو رنگ	چهار طاق عناصر شود شکسته ستون	مخدرات سماوی تتق براندازند	بجای ماند این هفت قلعهٔ مدهون
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ	نه حله بندد صبح از نسیج سقلاطون	عدم بگیرد ناگه عنان دهر شموس	فنا در آرد در زیر ران جبال حرون
فلک بسر برد ادوار شغل کون و فساد	قمر بسر برد ادوار عاد کالعرجون	مکونات همه داغ نیستی گیرند	که کس نماند از ضربت زوال مصون
بقدرت مهر برآید ز معدهٔ مغرب	چنانکه گوئی این نادیان دفع النون	به احتساب ببازار قهر باید کون	زهم بدرد این کفتهای ناموزون
عدم برآند سیلاب بر جهان وجود	چنانکه خور کند موج هفت چرخ نگون	نه صبح بندد بر سر عمامهٔ قصب	نه شام گیرد بر کتف حلهٔ اکسون
چهار مادر کون از قضا عقیم شوند	بصلب هفت پدر تا سلاله گردد خون	ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر	ز زیر خاک برافتد ذخیرهٔ قارون
ز هفت بحر جهان منقطع شود نم کار	همه کنند تیمم ز چشمهٔ جیحون	بدست امر شود طی صحایف ملکوت	بپای قهر شود پست قبهٔ گردون
چهار ماشطه قابله سه طفل حدث	سبک گریزد از رخنهٔ عدم بیرون	نموده مرکز غبرا سوی عدم حرکت	چو یافت قبهٔ خضرا ز نور در سکون
نه خاک تیره بماند نه آسمان منیر	نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون	به نفخ صور شود مضطرب فنا بسوم	برقص و ضرب برایقان کوهها موزون
همه زوال پذیرند غیر ذات خدای	قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچون	چو خطبهٔ ملک الموت در جهان خوانند	نظام ملک ازل تا ابد شود مقرون
ندا رسد سوی اجزای مرگ فرسوده	که چند خواب گران گر نخورده اید افیون	برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم	که مانده بود بسطبورهٔ عدم مسجون
همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش	که هیچ جزو نگردد ز جزو خویش فزون	عظام سوی عظام و عروق سوی عروق	جفون سوی جفون عیون بسوی عیون
به اقتضای مقادیر ملتیم گردد	نه هیچ جزو بنقصان بلکه خود مغبون	چو در دمند بنا قوس لشکر ارواح	چو خیل نحل شود منتشر سوی هامون
بقصر جسم در آیند باز موج موج	سواد قالب باری دگر شود مسکون	پس آنگهی ز ثواب و عقاب حکم کنند	بحسب کردهٔ خود هر یکی شود مرهون
یکی بحکم ازل مالک نعیم بود	یکی به سبق قضا هالک عذاب الهون	هر آنکه او نه وار معتقد بود جاهل	اگر حکیم ارسطالس است و افلاطون

جلال الدین خوارزمشاه

ذکر سلطان جلال الدین خوارزمشاه شجاع بود و نیکو صورت و تمام قد در فرصتی که از لشکر مغول پدرش منهزم شد او بطرف کابل روان شد و چنگیزخان ایلغار در عقب او روانه ساخت و سلطان جلال الدین را قوت مقاومت نبود در نواحی پنجه که از اعمال کابل است لشکر مغول را شکست خان را ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن بنفس خود از بامیرغ و حدود

قرشی جیحون را عبور کرد و براه ماهیان بغزنین رفت و در کنار آب سند هر دو لشکر بهم رسیدند و جلال الدین از قوت
مقاومت بخود لشکر او پریشان شد و خان در کنار آب فرود آمد و جلال الدین اسب را در آب راند و از آب عبور
کرد و تمام لشکر خان مشاهده میکردند جلال الدین در آنطرف آب از اسب فرود آمد و نیزه بر زمین زد و نشست و دستار و
لباس و اسلحه را بر نیزه فکند تا خشک شود و خان بر لب آب آمده بر مردانگی او آفرین کرد و خان نعره زد که ای پادشاه آوازه
میشنوم که قد و بالای رعنا داری برخیز تا بالای ترا تماشا کنم جلال الدین بر پای خواست باز خان نعره زد که بهتر از حقیقت
تو هرچه شنیده بودم صد چندانست سلطان جلال الدین نشست خان آواز داد که مرا مطلوب این بود که تو محکوم
من باشی اکنون سلامت برو و خان از کنار آب مراجعت کرد و از افراد لشکر جلال الدین قریب هفتاد
مرد بهر نوع که بود خود را بسلطان رسانیدند و کاروان اوغان که از طرف سواد اکبر بهوتان میرفتند در نواحی آنها
غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم افغان چهارصد مرد بسلطان ملحق شدند و در آن حین هزاره لاچین
که امیر خسرو دهلوی از آن مردم است از بحیره بلخ از لشکر مغل رسیده بودند هشتصد مرد دیگر بسلطان جمع شدند و قلعه کرس
خان را فتح کردند و پادشاه ملتان با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاهزاده اصلی هند بود دختر سلطان
داد و سلطان را در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنت باستقلال دست داد چون خبر مراجعت چنگیز خان
بطرف دشت قبچاق شنود از دیار هند براه کنج و مکران بکرمان آمد و براق حاجب که از امراء پدرش بود حاکم کرمان
بود سلطان را نذر و مال داد آتابک از قلعه بیرون نیامد سلطان از آنجا بفارس آمد و آتابک سعد بن زنگی او را پذیره
شد و مال داد و باصفهان آمد و عراق و آذربایجان را مسخر ساخت و مردم دیار خراسان و عراق از آمدن سلطان
شادیها کردند و شحنگان مغول را می آویختند و می سوختند و سلطان بعدل و داد چند سال بایران زمین حکومت
کرد و غیاث الدین برادر او یکی از خاصان او را در مجلس شراب بکشت و از دهم بگریخت و چند نوبت با سلطان
جلال الدین عصیان ظاهر کرد و در آخر بدست براق حاجب که سلاطین کرمان از نسل وی بوده کشته شد و پادشاهی
بانفراد بید تصرف جلال الدین افتاد تا وقتی که دیگر بار با سی هزار مغول باز بایران آمد سلطان باز از
اصفهان بگریخت و بآذربایجان رفت و آنجا نیز استقامت نکرد و بدلیس افتاد و دختر ملک اشرف را بنکاح
خود در آورد و لشکر مغول باز قصد او کردند ملک اشرف بارها می گفت که لشکر مغول میرسد سلطان سخن او التفات
نمیکرد که این سخن از برای آن میگوید که من از ملک او بدر بروم تا شبی لشکر مغول بیخبر رسیدند سلطان با دختر
ملک خفته بود سلطان را بیدار کردند که لشکر رسید سلطان دختر ملک را گفت پدرت حقیقت را می گفت
و ما غرض می پنداشتیم اکنون چه میگوئی درین حال با من موافقت می توانی کرد و خجسته گفت بلی سلطان را
چندان مجال نشد تا آب گرم کند مطهره آب خنک بر سر ریخت و دختر را سوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند

و بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد القصه سلطان عروس مملکت را سه طلاق بر گوشهٔ چادر بست و گفته‌اند در آب و لباس او طمع کردند و بکشتند و بعضی گفته‌اند از سلطنت و شغل دنیا دل سرد شد و در لباس فقر درآمد و متواری شد و در روم و شام زندگانی می‌کرد و کسی او را نمی‌شناخت باری تا مدت دو سال آوازهٔ او هر چند گاه می‌رسید که سلطان از جائی پیدا شد مردمان طبل بشارت می‌زدند و بر لشکر مغول خروج می‌کردند و آن اصلی نداشت بسیار بندگان خدا از این جهت بدست لشکر مغل شهید شدند و آوازهٔ سلطان چون عنقا و وجود او چون کیمیا اما این حکایت از شیخ عارف شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره العزیز ثقاتست که فرموده‌اند که روزی در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین عبد الرحمن اسفراینی نشسته بودیم ایشان از مجلس برخواستند و بیرون رفتند و مریدان و اصحاب را باز گردانیدند و سه شبانه روز بخانقاه نیامدند مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه افتاده باشد بتفحص مشغول شدند تا حدی که ویرانها و حیاض بغداد را احتیاط کردند ناگاه نماز شام بخانقاه آمد و اصحاب شادمان شدند من از حقیقت غیبت شیخ سؤال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت معزول کرده و در حلقهٔ درویشان درآمده بود و سالها بعبادت مشغول بوده و بمرتبهٔ رجال الله رسیده بود و بجوار رحمت ایزدی پیوسته بود مرا از عالم غیب خبر کردند و رفتم بتکفین و تجهیز او و درین سه روز مشغول بودم شیخ علاء الدوله گوید من و اصحاب تعجب کردیم و این آیه خواندیم لمن الملک الیوم لله الواحد القهار هر آینه هر کس که عروس ملک فانی را مطلقهٔ ثلثه سازد حق سبحانه مقام ابرار و اقطاب بدو ارزانی دارد

چیست دنیا و خلق و استظهار | خاکدانی پر از سگ و مردار
بهر یک خامش این همه فریاد | بهر یک توده خاک این همه داد

سلطان جلال الدین تا مردار دنیا تا مردار خواران مغول باز نگذاشت از غوغای سگان مغول خلاص نشد اما پیش از موت اضطراری بموت اختیاری رسید راحتی از خورد و خواب ندید و از عهدی که او سلطنت را گذاشت تا تاریخ آنکه از دنیا رحلت کرد قریب پنجاه سال باشد که از شکنجهٔ صورت کمین اندوزی براحت نعیم منیه در زی افتاد

بمیر دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی | که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

ذکر کمال الدین اسمعیل بن محمد عبد الرزاق اصفهانی

خلف صدق و سلف کرام او بوده و جمال الدین محمد را دو پسر بوده معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسمعیل و معین الدین دانشمند بوده و کمال الدین اسمعیل نیز دانشمند و فاضل بوده خاندان ایشان در اصفهان محترم بوده و اکابر صاعدیه بتربیت کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او را در مدح خاندان ایشان قصیدهٔ غراست چنانکه می‌گوید و مطلع آن اینست

رکن دین ساعد مسعود که در نوبت او | جای تشویش خم موی بتان تنهاست

او درین قصیده در هر بیتی موی لازم بسته است و ممتنع الجواب چه معانی بسیار و نازکیها درو درج کرده خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته‌اند اما از شعر کمال الدین اسمعیل را خلاق المعانی می‌گویند چه در ضمن او معانی دقیقه مضمر است که بعد از چند نوبت که مطالعه کرده ظاهر می‌شود و از این دو بیت شمهٔ طبع سلیم معلوم کنید اینست

اگر مسودهٔ شعر من بیفشاری | بخاک پات که آب حیات از و چکید

سبزه که خواری و حرمان کشد معانی نیز
وقت آنست دلم را که بسامان کردد
هر سیه دل که شد از جام هوا مست غرور
هر که پیرامن زلف و لب ایشان کردد
مهبط نور الهی نشود خانهٔ دیو
کر ملک همه کش مطبخ شیطان کردد
بت شکن همچو براهیم شوار می خواهی
کر ترا دیو هوای تو بفرمان کردد
مال دنیا که بر و تکیه زدستی چو عصا
تا همان درد ترا مایهٔ درمان کردد
حرص تست این که همه چیز ترا نایابست
کر تو بر خویشتن آسان کنی آسان کردد
آدمی از ره صورت متساوی صفتند
پارهٔ دیگر از آن مهر سلیمان کردد
بچه این از این عالم نا پا بر جای
انجم اشک تو وقتست که ریزان کردد
در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی
تابع امر خداوند جهانبان کردد
جاودان رستم اگر حب علی و اولاد

بلی کشند غریبان هر آینه خواری
دل که بر کرد رخ خوب تو کرد و ناچار
فتنه انگیز تر از غمزهٔ خوبان کردد
ای تن از حجرهٔ دل رخت خرد بیرون نه
تا که او کوی منزل سلطان کردد
خویشتن را همه در عشق کداز از سر سوز
کر ترا آتش نمرود کلستان کردد
اهل و نا اهل رها کن چو در قدس زدی
اگر از دست بینداز هی ثعبان کردد
دل برین کنبد کردنده منه کین دولاب
آخر کم زن تو که نرخ همه ارزان کردد
ازپی مشغل دنیا سرهر مه خواهی
متفاوت همه از طاعت و عصیان کردد
خود گرفتم که پس از سعی تکاپوی دراز
که بیک دم زدنش کار دگرسان کردد
گر تو در کار که صنع نظاره شوی
که سراسر سخنت حکمت یونان کردد
جان ازین منزل غولان بسلامت ببرد
بر سرنامهٔ کفتارم عنوان کردد

در هر موعظه و حکمت کو یم انیست
که بطبع لاف چون زلف پریشان کردد
چون خط خوب که هر روز بسر آرد تراست
تا دلت منتظر رحمت رحمان کردد
عقل را بندهٔ شیطان کنی آنرا نه رواست
تا ببینی که چو شمعت همه تن جان کردد
چون سلیمان همه بر تخت صبا بندی زین
تا رفیق دل تو موسی عمران کردد
کام دل می طلبی بندهٔ ناکامی باش
آسیائیست که بر خون عزیزان کردد
کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود
که ترا عمر کم و سیم فراوان کردد
پارهٔ سیم شود حلقهٔ فرج استر
کار از آن شان که دولت خواست بسامان کردد
صبح پیری زهمه سوی برت تیغ برزد
زین عجائب دهن فکر تو خندان کردد
فضل دین نزد کسی باشد کو از سر صدق
جز کسی کز سر تحقیق مسلمان کردد

و دیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او از وصف مستغنی است و شهرت سخن او در آفاق منتشر گویند که او را دیانتی و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فرومانده‌گان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی و بعضی مردم اصفهان بدو بد معاملگی کردند و سرکش شدند و او از آن مردم رنجید و درین باب در مذمت مردم اصفهان میگوید

ای خداوند هفت سیاره
پادشاهی فرست خونخواره
تا در و کوه را چو دشت کند
جوی خون آورد ز جوباره
عدد مردمان بیفزاید
هر یکی را کند به صد پاره

و عنقریب لشکر اوکتای قاآن در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل نیز در آن غوغا شهید شد و سبب کشتن او آنست که چون لشکر

مغول رسید کمال در خرقهٔ صوفیه فقر در آمده در بیرون شهر زاویه اختیار کرده و مردم او را نرنجانیدند و احترام مینمودند و اهل شهر
و محلات رخوت و اموال را بزاویهٔ او پنهان کردند و آنجمله در چاهی بود در میان سرای یکنوبت مغول بچهٔ کمان در دست
بزاویهٔ کمال در آمد و تنگی بر مرغی انداخت زهگیر از دست او بیفتاد و بچاه رفت بطلب زهگیر سر چاه را بگشادند و آن
اموال بیافتند و کمال را مطالبهٔ دیگر اموال کردند تا در شکنجه هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی
نوشت اینست

دل خون شد و شرط جانگدازی اینست	در حضرت او کمینه بازی اینست
با این همه هم هیچ نمییارم گفت	شاید که مگر بنده نوازی اینست

قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاول سنه خمس و ثلاثین و ستمایه

ذکر اوکتای قاآن بعد از چنگیز خان باستحقاق بر تخت خانی نشست

و برادران و اعمام او را التفویض میفرمودند از روی تواضع استعفا میخواست تا بعد از قوریلتای بزرگ
تولی خان بازوی او را گرفته او را بر تخت سلطنت نشاندند و در سیرت و صورت قاآن اصحاب تواریخ را تاکید است
و اطنابی دارد که در حیطهٔ نعمت نمی گنجد و هر چند از دین بیگانه بود اما بمروت آشنا است صاحب تاریخ جهانگشا
می آورد که نوبتی قاآن بار و بازار میگذشت چشم او بر عناب افتاد آرزو کرد غلام را فرمود که یک بدرهٔ زر سپرد
عناب بخرد زر را گفتند که چندین عناب که این بقال دارد ده دینار بهای آنرا کافیست خان گفت چنین است
اما این فقیر الماس که نشسته است بامید چنین سودائی و همچو من خریداری هرگز بدست او نیفتاده و نخواهد افتاد و آن
بدرهٔ زر بفقیر بود تا در بهای یکمن عناب تسلیم بقال کنند و صاحب تاریخ استظهاری گوید که در یاسای مغول هر کس که
بروز در آب رود و غسل کند کشتنی باشد چه آنرا بفال بد گرفته اند نوبتی قاآن میگذشت جغتای با او همراه بود مسلمانی را دید که در آب
رفته غسل میکند قاآن را گفت این شخص را میباید کشتن و تو اهمال میکنی مردم دلیر میشوند قاآن گفت مگر این شخص غریبست
و از یاسای ما خبر ندارد جغتای بغایت مشهور بی باک بود گفت اگر خبر دار است یا نیست بجهت تشدید یاسا کشتنی است
هر چند قاآن این نوع سخنان میگفت جغتای قبول نمیکرد قاآن بعد از قال و قیل فرمود که امروز بیگاه شده است فردا او را
بجهت عبرت بردار کنند و آنشب مسلمان را طلب کرد و گفت تو یاسای ما را ندانسته که چنین گستاخی میکنی آن بیچاره زاری میکرد
که ندانستم قاآن فرمود که یک بدرهٔ زر بدو دادند و گفت برو و در همان جوی آب انداز و فردا که ترا طلب کنند بگوی که زر در
آب پنهان کرده بودم و من عزیمت آن داشتم آنچنان کرد و خلاص شد بدرهٔ زر بحضور خان آورد و خان گفت تو و اولاد تو درین چند روز بغم قوم
و مشوش بوده اید و از کسب معاش باز مانده اید برو و این زر را بعیش و عشرت بخور و بر من دعا کن چنین سیرت نیکو بیگانگان را نیز
محترم میسازد اگر شهریاران را مساعدت نماید نور علی نور باشد و رفیع لنبانی و اثیرالدین اومانی و شرف الدین شفروه از اقران کمال الدین
اسمعیل اند رحمهم الله علیهم ذکر شرف الدین شفروی رحمة الله علیه اصفهانیست و صاحب قابلیت و فضل و ذو فنون و در اصفهان
در روزگار اتابک شیرگیر او را ملک الشعرا می نوشته اند و همواره با شعراء اطراف در فنون شعر بحث کردی و جمال الدین محمد پدر کمال

او را هجو با نخست کرده است و در مدح سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده گفته است

آدمی و وحشی و دیو و پری
مطرب و طباخ و اهل و کابتش
حاجب و دربان و بیک و لشکری
در کف خدام و غلامانش بهم
بارگاه کند لان جتیر و علم
بحر و کان کرده نثار حضرتش
بربط و چنگ و رباب و نای و دف
صید و باز و یوز و چرخ اوشرع
خارپشت و لک لک و زاغ و زغن
باد در باغ مرادش جلوه گر
گوشوار و یاره و طوق و کمر
کار کرد بر پیکر خصمان او
سیب و نارنج و ترنج و نار و به

طغرل آنکه هفده سلطان دارد او
زهره و خورشید و ماه مشتری
در پناه عدل او با هم برابر
نیزه و روبین و شمشیر و قلم
بر سر خوانش برای میهمان
لولو و فیروزه و زر و درم
کرده در بستان عیش او وطن
کرکس و ... و فیل و کرگدن
بود ها در بوستانش ساخته
عندلیب و طوطی و طاوس نر
پاره پاره بر تن بدخواه او
گرز و تیغ و نیزه و تیر و تبر

پیش سلطان اند در فرمان بری
تاج و تخت و افسر و انگشتری
باد و خاک و آب و آتش بر درش
شیر و گور و گرگ و میش و مرغ و باز
باد فراشش آسمان شمس تازند
گاو و ماهی اشتر و اسب و غنم
سطربان در بزمگاه او بکف
گلبن و شمشاد و سرو و نارون
بر تن بدخواه او خیره شده
بلبل و قمری و کبک و فاخته
کرده از لعل سمندش خسروان
جوشن و خود و قبا کند و سپر
بار در گر صد هزارش بشکر زده

ذکر ملک الشعرا رفیع الدین لنبانی علیه الرحمه از اقران خواجه جمال الدین محمد است و لنبان از قرای اصفهان است بدر دروازهٔ محلهٔ تره و جای دلگشای است و رفیع از آنجاست شاعری خوشگوی بوده و در اوان جوانی ازین جهان فانی تحویل نموده داثیر الدین اوصاف سخنوری او را بسیار بنظم آورده است و رفیع معاصر سعید هروی است و این قصیده او راست در مدح سید اجل فخر الدین زید بن حسن حسینی که از اکابر سادات ری است و احتشام و املاک او در ری بسیار بوده است

جانا حدیث عشق ندانی کجا رسد
انیم ... که دردی هجرت با رسد
الحق رسید انچه رسید از هوا بمن
وستم یکی بدان سر زلفت و تا رسد
جانم چو شمع در شب هجرت بلب رسید
هر پاره راز عشق تو سوزی جدا رسد
ملکیت قیمت تو خلقیست منتظر

هرگز بود که دولت وصلت بما رسد
خاک رهت بدیده رسد نه بجای این
آری بمردم آنچه رسد از هوا رسد
ردیم چو کهربا شد و هر ساعت از جزع
چون نیست روز وصل تو بگذار تا رسید
بیگانه گر هزار بود آشنا یکی
این کار دولت است کنون تا کرا رسد

من کیستم که صافی وصلت کنم طمع
هرگز ترا جنان زچنین نا سزا رسد
بنشستم و تا شد از غم و هم نیست روی از نک
در شاخ زندگی است که بر که ربا رسد
گر صد هزار پاره کنند این دل مرا
تیرت باتفاق بدان آشنا رسد
بشنو حدیث من که بسی فضلهای من

از عاجزان به بارگه پادشا رسد
ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو
گر بلفظ او بگوش اهل مرحبا رسد
سر در نشیب خدمتش آر و سوی زمین
از خاک پات کز فلک توتیا رسد
چندانکه مدح خواند بلبل بتهنیت
دایم بگوش دشمن تو برگ و نوا رسد

دستت از جفا بدار و بیندیش ازانکه زود
از ما بسید اجل مجتبی رسد
دامن ز رنگ سنبل و گل در کشد صبا
مهر در زکا فتاب بوسط السما رسد
در نوبتی که اهل کرم چون توئی بود
کی هیچ گل بتاج و کلاه و قبا رسد

درد دل و وفای من اندر جفا رسد
فرخنده فخر دولت و دین زید بن حسن
کر بوی خلق او بمشام صبا رسد
ای انکه چشم انجم روشن شود ز نور
پیدا بود که همت ما تا کجا رسد
پاینده باش تا ز گل و بلبل و طرب

در دیوان اثیر و رفیع در عراق عجم بسیار محترم است و شعر این هر دو را شهرتی تمام است اما در خراسان مترددست

ذکر ملک الکلام سعید هروی علیه الرحمه

از اقران قاضی شمس الدین طبسی بوده و مداح خواجه عزالدین طاهر فرزندیست که در زمان اولاد چنگیزخان وزیر خراسان بوده است و در طوس مسکن داشته و بروزگار هلاکو خان بسعی امیر ارغون از وزارت عزل شد و مبلغی مصادره داد و خواجه وجیه الدین زنگی وزیر باستقلال بوده و پسر خواجه طاهر است و سعید بسیار نازک سخن است و بهاء شاگرد سعید است و در مدح خواجه عزالدین طاهر گوید

ببر در وی نگارم ز ماه تابان گوی
ز لعل نزو ببرد و ز آب حیوان گوی
بیا نسیم صبا پیش آن نگارین شو
به پیش او سخن از حسن روی جانان گوی
همان زمان که سخن این با صبا بگفتم
فتاد در قدم او سرم چو غلطان گوی
بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم
اگرچه جان جهانی سخن بپایان گوی
ز شاعران منم امروز در بسیط زمین
لطیفه ساز و قناعت نمای و آسان گوی
کسی که دی بر قاضی بفضل دعوی کرد
شاهی صدر صدور جهان ز اینسان گوی
جهان معدلت و جود طاهر آن که ز فضل
که هست منطقه چوگان او و کیوان گوی

دلم ربود خم زلف او چو چوگان گوی
اگر سراسر میدان سمن بران باشند
حدیث درد دلم را نبرد و ربان گوی
ورت رضاست که سر و سهی ز جا ببرد
درآمد از درم آن عیب جوی بهتان گوی
بگفتمش که مرا بوسه نخواهی داد
بخنده گفت زهی مردک پریشان گوی
من آن کسم که کنی با من این سخن گوئی
که برده ام بفصاحت ز جمله اقران گوی
چنین که بر گل رویت غزل سرایانم
کجا شد است بیا گو بنظم برهان گوی
ستوده غرّ و دل انکه در جهان کمال
بصولجان هنر میبرد بپایان گوی
فلک مسخر تدبیر حکم اوست چنان

هی که گوی ز نخدان او بیاری لب
بدلبری برباید ز پیش ایشان گوی
گرت هواست که گل پیش تو فرو ریزد
حکایت قد رعنای آن گلستان گوی
چو دیدم آن سر چوگان زلف خم خمش
بغمزه گفت که ای خیره دیده پنهان گوی
جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف
که برده ام بسخن از همه خراسان گوی
خیال پرور و ایهام گوی و دور اندیش
مرا مگوی که شاعر هزار داستان گوی
اگر نکرد ز دعوی در چو غ گو پیش آی
ببرد ذات شریفش ز نوع انسان گوی
ز کائنات بردن بر دگوی رفعت از انکه
که در ربقرت چه کان بود بفرمان گوی

اگر ز جود تو دریا حکایتی دارد ز آب دیده بیا گو بار نیسان گوی
اگر توقع تمکین او چنین باشد بزن بر و جلال از جهان بکام گوی
زمانه خاک درش را که هست سرمایه اگر ز بحر بیفروشد بهوا ز زر کان گوی
کسی که تابع فرمان افتند او را اسیر حادثه آن ویل حرمان گوی
خرد بناها چون خلق مصطفی دارای بمدح خویشتن همی ز بدیل حسان گوی
چنین لطیف سخن در جهان که را باشد بری من نه ظهیر رضای یزدان گوی
نظر بحال دعاگو بچشم رغبت کن حدیث خلعت بنج مگوش حسان گوی
بقای جاه تو باد او سپهر که دین دارد دعای عمر تو گو همچو بنده از جان گوی

اما در روزگار دولت منکو قاآن هلاکو خان بپادشاهی ایران زمین موسوم شد و در پارس ییل سنه تسع و اربعین و ستمایه بعد از جانقی و قوریلتای بزرگ با نود هزار مرد متوجه این دیار شد و او پسر تولی بن چنگیز خان است بغایت قاهر و صاحب دولت و صاحب رای بوده تمام ایران زمین بیرون کار او مسخر شد و تلافی خرابیها که در روزگارها واقع شده بود نمود و بر عتبها بر انداخت و قانون ممالک بوجهی ظاهر ساخت که مزیدی بر آن متصور نباشد و قصد قلاع ملاحده کرد و بلاد ایشان مسخر ساخت و خواجه نصیر طوسی در انزوا ز بلاد و جبال ملاحده افتاده بود بخدمت خان شتافت و چند سال ملازم بود و خان را در حق او اعتقاد عظیم است و خواجه در مراغه رصد بست و زیج ایلخانی استخراج نمود باتفاق مؤید الدین العریضی و نجم الدین و غیرهما و استیصال آل عباس و خلفاء بغداد و قتل و غارت در بغداد و هلاک المستعصم بالله که آخر خلفاست شهرت عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس مشهور و وفات هلاکو خان در شهور سنه ثلاث و ستین و ستمایه عمر هلاکو خان چهل و هشت سال بوده است الله اعلم ذکر ملک الفضلا شمس الدین طبسی رحمة الله علیه از صنادید علما و فضلاء خراسان است هر چند قاضی زاده طبس است اما در دار السلطنه هراة مسکن داشته با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبهٔ عالی داشته و خوش خلق و خوش منظر بوده و سلطان بایسنغر فرموده که دیوان مولانا شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین خطاط کتابت کرده که مشهور است بر بیس الکتاب و بارها بایسنغر میگفته که این گونه شعر و خط که خطاست در حق این دو شمس از نوادر است و قاضی شمس الدین معاصر سلطان الفضلا صدر الشریعه است و صدر الشریعه از اکابر فضلا است و با یکدیگر صحبت داشته اند و گفته اند قاضی شمس الدین آوازهٔ فضل و کمال صدر الشریعه شنوده عزیمت بخارا نمود و روزی که بمیدان صدر الشریعه رفت و آن شب صدر الشریعه قصیده گفته بود و بعد از آنکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواندند و فضلاء در غث و سمین این سخن می گفتند و این است بعضی از قصیدهٔ صدر الشریعه

برخیز که برخواست پیاله پی ... عشقین لست اطرحی بد ترا تو
در شیشهٔ مینای می رنگین خورشید پندار شکلی تو درین شیشه کرده مینو
از حسرت شفق او سرخ لب لعلت نیلی رخ سر هم بطپانچه است چو تو
برخیز که صبح او شب است ... تو بود از خرد من سحری خواست از سو
می نوش از این بیش که معشوقه شب را تا صبح نه بیرند و ببرند دو گیسو
ای آهوی مشکین ترا صید دل من وی زلف پریشان تو چون نافهٔ آهو

مولانا شمس الدین از مجلس برخواست و فی الحال الطریق بدیهه این قصیده را جواب گفت و بحضور صدر الشریعه درود و این چند بیت از آن است

فریاد بر آورد شب غالیه گیسو از زلف سیاه تو که رشک گری با ... ز روی تو چون کرد صبا طره ...
... گر رشک بر آورد فلک تعبیه هر سو از شرم خطا غالیه شیر تو ماند بهست

ورد ادی غم یا حلکو سوخته آهو | خواهی که صدف دیده که باز ارد | هنگام سحر عرضه مکن تشنه لولو | ای زلف شب انگیز و رخ روز نمایت
چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو | آخر دل رنجور مرا چند بیازاری | زنجیر کشان تا به سر طاق دو ابرو | گفتی که به زیر کمان تو زره کرد
آری همه سیمین نیست ولی کو | بستم در اندیشه که چیزی نگشاید | زین خانه شش گوشه این گرده نه تو | چون صدر الشریعه این ابیات

مطالعه کرد بر ذهن مستقیم او آفرین کرد و او در حلقه درس مولانا صدر الشریعه بطلب علوم مشغول بوده و در علم و ادب کامل روزگار خود شد و از اکابر بخاراست با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر بوده و در لطایف و ظرایف یگانه و در بسیط زمین تصانیف او منتشر شده و این قطعه او راست

یکی و پنج و سی و بیست و نی | و گر دست دهد فرنگی چند
پس آنکه دست ما و دامن دوست | که نه از بنده و عفو از خداوند

و بعد از انصراف بخارا بطرف خراسان مولانا شمس الدین ندیمی مجلس وزیر باستحقاق نظام الملک که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بوده متمکن شد و در مدح او قصاید غرا دارد از جمله قصاید او یکی اینست

پرخنده دار صبحدم از می لب طرب | تا کی غم زمانه خوری چون دهان نی
بلبل نگر که در طلب باغ عارضت | فرسوده گرد عرصه آفاق زیر پی
از یک نظر که نزهت نظاره گرد تو | لطف بها بعجب شد در بها دی
از نرگس سیه دل جادو سوال کن | کین جور تا چه بود این فتنه تا بکی
فرخنده صدر دولت و دین آنکه ذات او | برهم شکست قاعده خان و مان طی
چون ساز کار کار سماحت بر و سپرد | منسوخ شد مآثر دستور ملک ری
آمدم که زاد ذات مبارک تعالی او | اقبال گفت امتنک تند با صبی
جائی که لعل ابر شش خوش کام دل | گردون چگونه سیل کشد زی تاج کی
اقا چرخ رفعتی که چو کیوان سپرده | از پایه قدر فرق مه تارک جدی
از خاک در که تو که اکسیر دولت است | پیرایه ایست مردمک دیده نعی

خیز ای کرشته روی گل از عارض تو خوی | تا باغ عمر تازه کنیم از نسیم می
دامن کشان بخدمت سلطان گل خرام | تا سرو در هوای تو بندد میان چو نی
ای دلبری که قرطه زنگار دار گل | از رشک چهره تو قبا شد هزار پی
گل با یی حریر فرو رفته پیش نیست | گل ار تا عذار تو نسبت کند بوی
عدل خدایگان وزارت جهان گرفت | زین پیش تیغ جور کشش خون تا بهی
عادل نظام ملک محمد که رای او | بیندی شهریار کواکب نهاد کی
نقد یزیدی بشارت درای رفیع او | در خیر وجود نیاورد هیچ شی
طبعش با آنکه گفت که سیم و درم مخواه | کین ریگ سپید دل آمد و آن یک سفید پی
آنکس که بر ناصیه آفتاب دید | دایم که طبع او نکند یاد هیچ نی
حس گفت من چگونه تمام محیط را | کس گفت پیش چشمه کوثر حدیث می
تا لازم حیات بود اعتدال طبع | با داورسیده صیت جلال تو حی بحی

و مولانا شمس الدین روزی مفلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک یکهزار دینار قرض خواست و تمسک مرهون بدین منوال انشا کرد و بخدمت وزیر فرستاد که قال الله سبحانه و تعالی و اقرضوا الله قرضا حسنا مقصود ازین حکمت آنست که خداوندان نعم و ارباب علو همم از انعام عام و اکرام تام اهل الله را دستگیری کرده اند و آنرا در سلک الهی فرض شمرده اند بنا برین مقدمه خزانه دار سخا و کرم مخدوم معظم سلطان الوزرا فی العالم خواجه نظام الملک محمد اعز الله دولته القاهره و اعوان حضرت الزاهره و از نقره رایج من فضه و اکواب بکاتب حروف نامألوف بنده الموسوم شمس الطبسی دلو و بو بدین مبلغ مذکور مدیون گشت هرچند عوض این مبلغ بجمله آیه کریمه فله عشر امثالها بکرم باری عز شانه

است امام بن کرد سقر مذکور عوض این مال را در مقرر عز نصره و ابد عصره جمله باغی کجنّة قطوفها دانیة در شهرستان بلدة طیبة و ربّها غفور در محلهٔ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ مزارع ان کشل الحرث شجرة مبارکة لا شرقیة ولا غربیة موصوف باصلها ثابت وفرعها فی السماء نبات آن انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة هر یک از حساب سال ان کانها کوکب دری شرب آن از بحر و کا سادها فادخل آن ادخلوها بسلام آمنین مساحت وعرضها کعرض السماء والارض و آن باغ را چهار حد است حد اول بسر ابوستان عقل حد دوم بحجرهٔ خیال حد سوم بشارع فکر حد چهارم بکوچه وهم رهنی درست شرعی و بعد از ان راهن ملهوف باغ معروف را از مرتهن مذکور با جاره گرفت الوقت استماع ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بحکم لهم اجر عظیم هر سال پنجاه عقد گهر سلک نظم که هر عقد ان من الشعر الحکمة معدن عقود هین باغ معهود محدود و عبارت هر عقدی قصیده بیتین غزا که اگر بر کوه خوانند لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله و متاجر ملتزم و متکفل شد که مال اجارا بی اهمال و امهال جواب گوید بشهادة وکفی بالله شهیدا ذکر ملک الفضلا امامی هروی از جملهٔ فضلاء ممالک خراسان است و با وجود علم و فضل شاعری نظیر بوده و با شیخ سعدی شیرازی و مجد الدین فارسی معاصر است آورده اند که روزی خواجه شمس الدین محمد و ملک معین الدین پروانه که در عهد اباقا آن حاکم ممالک روم بودند مولانا نور الدین صدری و ملک افتخار الدین که از زمرهٔ املاک روز نسبت هر چهار فاضل باتفاق قطعه بحضور خواجه مجد الدین فارسی فرستادند و از وی استفسار کردند ز شمع فارس مجد ملت و دین

سوالی سکندر پروانه روم بود	ز شاگردان تو هستند حاضر	رهی و افتخار و نور و مظلوم	بود و حضرت تو راست لازم
دعا گو صاحب دیوان بلزوم	تو از اشعار سعدی و امامی	کدامین به پسندی اندرین بوم	تو کن تعیین و چون ملک تفاضل
بود در دست تو چون مهره موم	خواجه مجد الدین این رباعی در جواب فرستاد		اگرچه منطق طوطی خوش تقسیم
بر شکر گفتهای سعدی تکسیم	در شیوه شاعری باجماع امم	هر گز من و سعدی بامامی نرسیم	واین تفضل که در حق امامی

گفته اند در شیوهٔ بدایع و صنایع شعری بوده باشد اما سخن شیخ مراتب عالی دارد و مشرب او در راه رجه و افی است از حقیقت و طریقت سخن او نشانی هید هد و از نکد ان الطاف بیانی دارد و امامی از صنادید علماء هرات است اما در کرمان و اصفهان مسکن داشته و قضاة هرات از نسل امامی اند فخر الملک که از نقباء وزراء و صدور بزرگ خراسانست مربی مولانا

امامی بوده و این قصیده را در حق فخر الملک می گوید		چون کبک بسته ب بشراب مروق	لبکی از آن لطوق معنبر مطوقی
در بزم خو قبر زند زه و بلو سمی	اندر صفا حجره ترا ز نا بار ز رقی	بر آفتاب بطنز کنی و مسلمی	بر مشتری و ماه بخندی و بر حقی
گر ماه در لباس کبود منقطست	تو شاه در لباس نسیج مفرقی	اندر همین بپوشی ماهتاب از رآب	سیمین برت بر زبر نیلطاق فستقی
بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم	گر زانکه بلبنیت کر تو ماین نورقی	گر حور عین ببند عناب و شکرت	آیا که چون کرد سر انگشت فندقی
گر پادشاه حبشی اندر سپاه ماه	در صد نطع خواجه بود و جا بیدمی	تاج الامم خدیو جهان فخر ملک دین	گر آدم ارست و در رونق ابداعی

چون نزد سروران بکرم نام او بلند / تن در دهد زمانه بطوق مطوقی
محصور کار کاه بجوم فرستیبی / مقصود کرد کشتن چرخ مطبقی
پیش حصار دولت ترکان تو حصن دین / بحر محیط پای ندارد بجنب تی
ممنوع کردی از کف بخشنده اسم جود / تو صدر کز مصادر اقبال مشتقی
آن دل کشد معلق مهر و هوای تو / چون زلف یار ریخ ندید از معلقی
من با رسی بانم از ان کردم احتراز / زان تازلی که خنخ نداز مرتقی
نامه درین قوافی ازین خوبتر سخن / گرچه سخن طراز نماید فرزدقی
تا زین چرخ اشهب و کره زمین بود / از مرکب زمانه نیاید جز ابلقی

گویند که فخر الملک این قطعه پیش مولانا امامی فرستاد قطعه

که گر به سرده قمری و کبوتر را / لتب زتن زره ظلم و جور بر باید
امام در جواب این قصیده را فرستاد / ایا لطیف سوالی که در مقام خرد
چنین قصاص بشرع آرین نفرماید / نه کم ز گربه بید است گربه صیاد
بخون گربه بهان به که دست نالاید / بقای قمری و عمر کبوترا رخواهد

ای آنکه عز و جاه بزرگان کشوری / وی آنکه صدر و بدر وزیران مطلقی
اندر بهار فضل نسیم معطری / واندر نسیم خلق بهار خورنقی
فی مجلس تو طبع بتجوید معاشرت / پی ساغر تو می بگذارد مروقی
فضل تو بخردان حقیقت ندیدانند / زان در هنر سزد بزرگان محققی
این شعر داشت قافیه مغلق ابخیانک / ستایش کش به بخوانند ز مغلقی
کردم همی بکرد سخنهای دلفریب / در آرزوی نظم معزی و ازرقی
احمق بود که عرصه کند فضل پیش تو / شعر ما به بصره بردن باشد ز احمقی
بر هر مراد و کام که داری مظفری / و ز هر سپهر سعد که خواهی موفقی
سر افاضل دوران امام ملت و دین / خدایگان شریعت درین چه فرماید
خدایگان کبوتر ز روی شرع قصاص / اگر بریزد خون گربه الهی شاید
ز روی خلقت نکهت نسیم جان آید / بگربه نیست قصوری که صاحب آلت
که مرغ بیند و بر شاخ پنجه بگشاید / اگر بساعد سیمین خود سری دارد
قرار گاه قفس را بلند فرماید / اما اباقا آن بعد از هلاکو خان

بر سریر ملک جلوس پادشاهی قاهر و مردانه و با رای و تدبیر بود و وزارت بصاحب مغفور خواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم مسخر کرد و رصد مراغه را خواجه نصیر الدین اگرچه بروزگار هلاکو خان بنیاد کرده اما در عهد اباقا آن باتمام رسانید سی تومان اباقا آن بر آنجا خرج کرد و اباقا آن آن تابستان در آله تاق و زمستان در مراغه بودی و هفت سال در اکثر ایران زمین به تنها پادشاهی کرد شبی در مرغزار اوجان در حوالی تبریز نشسته بود ناگاه وحشتی در وی ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من دارد تیر و کمان بمن دهید چون تیر و کمان بدست گرفت فی الحال بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و کان ذلک فی شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه ذکر ملک الشعرا فرید احوال رحمة الله از اقران امامی هروی است و در اصفهان در زمان صاعد به ظهور یافته و در شاعری مکمل است و این قصیده را در صفت شب محکم گفته است

نماز شام که از اوج این رباى در آمد / زره شد زورق زرین برآمد طشت سیماب
صفت انجم که صفت طلوع / زاوج موج این دریا بر آمد صد هزار انجم
چو بر برد محیط گل شناور نیل مغابی

نیر اعظم است و در آخر این قصیده بیان میکند و در حسب خیات درین قصیده کارها دارد و سلطان سعید بایسنغر میرزا بابا سودائی را جواب این قصیده فرمود و مطلع قصیده بابا سودائی اینست

بر آمد شعله قام پوش ازین ایوان حجاب / جم انجم چو زد بر چرخ شادروان دارابی

و فرید در تعجیل که ذهن او در ین قصیده مبادرت کرد تعجب این بیت می گوید

عجایب داشت طبع او ازین تیزی اشتاقی	و سودائی صورتی از نوا در درین بیت بنمایاید
بیکساعت بگفت این شعر و یاور و سودائی	

فرید ار این سخن گفته بیکهفته باشتائی | غالبا لفظ یکساعت از عقل دور بنماید چه هشتاد بیت ستین در ساعتی گفتن مشکل است تاویل انست که در عرف عوام هست که برای یکساعت عمر غم حاودانی مخور یعنی اندک فرصتی را یکساعت گویند و استاد راست

غنیمت شمر ای که عالم دمی است	دمی پیش دانا به از عالمی است

قال رسول الله الدنیا ساعة فجعلها طاعة

ذکر اثیر الدین اومانی رحمة الله علیه مرد خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاگرد نصیر الدین طوسی نور الله قبره بوده اصل او از همدانست اشعار عربی بسیار دارد و سخن را دانشمندانه میگوید و این قصیده در صفت زمستان گفته در مدح اتابک ازبک بن محمد قصیده

بهار وار زناد بار برد دی و بهمن	چنین که دید بنفشه که ریخت برگ سمن	برد و عود همی ماند ابر و این عجب است
که دود عود بکافور باشد آبستن	چنین که جوشن سیمین به آب می بینم	چگونه کار کند تیغ خور بر آن جوشن
بآب بنگر و یاد آر از شهان قدیم	بدل بماند در بند مانده از بهمن	ز رشتهای سفید سحاب تافته ام
که می ننهیم از و مهر یک سر سوزن	برهنه بود جهان مدتی و در زی ابر	بدوخت از پی عالم سفید پیراهن
اگر نه چشمهٔ خضر است و پردهٔ ظلمات	چو در ابر نهان است چشمهٔ روشن	ببست آب روان همچنانکه گویی هست
بسان خنجر خسرو هم آب و هم آهن	ملک مظفر دین خسرو جهان ازبک	که روح کشور هستی او و عالم تن
تخلصی بشنو ای یگانه خسرو وقت	ز عنصری که بود اوستاد اهل سخن	به تیغ که که بر آن ابر گستر دگر باسن
که تا به پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن	چراغ روز نی تا بد از سپهر بخواد	چراغ می که برد از ظلمت خانه تن
بیار بادهٔ روشن اگرچه تیره هواست	که چون پیاله می روشن است دیدهٔ من	نار خدنگ تو غلیت آهنین منقار
که هست چینهٔ او دانهٔ دل دشمن	خدایگانا تیغت و بال خصم آمد	گرفت خواهد خصمت و بال در گردن
چو عاشقان چه عجب گر ز عشق طلعت تو	هزار جا که زند آخر الزمان دامن	شهر بناها تشریف تو همایون باد
بر آفتاب بزرگان سر صدور زمن	مجیر دولت و دین معجز صدر عراق	که هست کاه کفایت چه صد نظام حسن

بعهد مملکت جم گر آصف او بودی	بنو فتادی جانم بدست اهرمن	همیشه تا ابلق ایام شد زمام تو باد	اگرچه ابلق ایام هست مرد افکن

ذکر مولانا رکن الدین قباهی ره از جملهٔ شاعران متعین بوده شاگرد اثیر الدین اومانی و استاد پور بهای جاجرمیست و از ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاده و با بدر الدین جاجرمی در اصفهان مشاعره و معارضه و مشاعره دارد فاما سخن او از سخن بدر افضل است معجز شاعر نیز که استاد بدر جاجرمی ست معاصر قباهی بوده و قباهی در حق بدر جاجرمی گوید

محل اشعارم قباهی آن سبب و ایم القب	چون زنان ای بدر جاجرمی من عجب	چه شد امسال آخر ای مخدوم	که من رنج دیدهٔ مظلوم
بعید دو سال حق بر بی دولت	گشتم از هر مراد دل محروم	واد من بنده خدمتیست دعا	و اندرین هر دو بوده ام ملزوم

و هردو دران همان ستمکار رند ؛ | او امی هیچیان جهول و ظلوم | نه منم عاطل از فنون هنر ؛ | نه تو ئی عاری از فروغ علوم
نه تو مفلس شدی نه من منعم ؛ | نه تو خادم شدی نه من مخدوم | تو همان مالکی و من مملوک | تو همان حاکمی و من محکوم
هست این بیت نظم مالک فضل | رحمة الله شاهی مرحوم | رزق بر نسبت هر چه خواهی کن | خواه احسان شمار و خواه مرسوم

گویند قباهی ولایت نزه و دلگشاست و در اقصای ترکستان است و شهری عظیم بوده اکنون آن شهر خراب شده و آن دیار مسکن مغول و قلماق است و خواجه نصیر الدین طوسی نور الله مرقده در کتاب خلافت نامهٔ الهی می آورد که بیغو بن طغان در زمان سلطان محمود سبکتگین حاکم قبا بوده و او مردی عادل و خیر بوده در نهایت پیری گوش او گران شد زار زار بگریست که بعد از آن از داد خواهان چاره نشنوم اما روز جمعه فرمودی تا تخت او را در میدان نهادندی و بر تخت نشستی و فرمودی تا هر کرا تظلمی بودی جامهٔ سرخ پوشیدی تا کس را طلب فرمودی و کیفیت بر کاغذی نوشته بدست او دادی و بغور او رسیدی چون دعوت حق را لبیک اجابت گفت و ازین جهان فانی بخاکدان ظلمانی رخت بریاض جاودانی برد پنج پسر داشت ملک را بر پسران بیچگانه قسمت نمود و سلطان محمود چون سمرقند و ماوراء النهر مسخر ساخت ازان پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست این قطعه بسلطان فرستادند

ما پنج برادر قبائیم ؛ | دریا دل و آفتاب رائیم | ما ملک زمین همه گرفتیم | اکنون متفکر شمائیم ؛
گر هیچ بکام ما نگردد ؛ ؛ | چیز زهمه فروگشائیم ؛ | سلطان دریافت که غرور و نخوت

در دماغ ایشان متمکن شده پنداشته اند که غیر از قبا ملکی دیگر نیست که گفته اند ما ملک زمین همه گرفتیم عنصری بطاکند تا جواب ایشان را دو بیت انشا کند اینست

نمرود بگاه پور آزر ؛ ؛ | می گفت خدای خلق مائیم ؛
جبار به نیم پشه او را ؛ | خوش داد جواب دا کوهیم | ارسلان جاذب را با لشکر انبوه فرستاد

تا گوشمال ایشان بدهد ارسلان مدتی شهر قبا را محاصره کرد و در قلعه سخت محط خواست آن پنج برادر عاجز شدند و از رد

بجز این قطعه دیگر بار بسلطان فرستاد | ما پنج برادر قبائیم ؛ ؛ | در قحط و بلا زمبتلائیم ؛ ؛
ست ما تو عزیز ملک مصری | اخوان گناه کار مائیم | ما را که بضاعتیست مزجاة
شرمنده ز حضرت شمائیم | بر حالت زار ما ببخشای | از فضل و کرم که بینوائیم

سلطان چون این شعر مطالعه کرد رحم آمدش و گفت قطعهٔ اول از غرور بود واجب گوشمال داد این قطعه بعجز و نامردی و طریقت اینزمان از جریمهٔ ایشان درگذشتن خوب بنماید فرمود تا لشکر از ولایت ایشان برخواستند و مملکت را به پنج برادر مسلم داشت حکایت کنند که ارسلان جاذب برفت کار سلطان محمود حاکم طوس و نیشاپور بود و امیر نیدک بود و تاریخ سلاجقه آورده اند که ارسلان با سلطان خویشاوندی داشت و مرد صاحب خیر و مردانه بود و رباط سنگ بست که بر سر چهار راهی واقع است راهی از نیشاپور بمرو و راهی از طوس بهراة او ساخته است و در زمین باطلی ازان عمارت هیچ مسافری نشان نمیدهد و امروز ویران است و قبر ارسلان در رباط مذکور است و این ترکیب

بر کرد قبر او نوشته اند کل ملکٍ سیفوت کل ناسٍ سیموت لیس للانسانِ حیا سرمدًا الا الملک الحی الذی لا
یموت مشتبه چون ضمیر منیر امیر کبیر عالم خبیر فاضل معین العلما و مربی الفضلا و مقصد الفقرا الذی قصر لسان القلم عن وصف ذاته نظام
الحق والدین علیشیر خلد الله ظلال دولته علی رؤس المسلمین دایما بتجدید سنت سنیه اکابر مصروف است در جنب آن رباط رباطی
مجدد احداث فرموده که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران و مطلوب مجاوران این دیار است
و در زیبائی چون عروس آراسته و در رعنائی چون بوستانی پیراسته حقتعالی وجود شریف این معدن خیرات و مبرات را
همیشه در پناه محفوظ دارد **ذکر ملک الفضلا خواجه مجد الدین همگری** مرد فاضل و هنرمند بود و در روزگار خود در فضل
و استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت و خوش نویس و خوشگوی و ندیم مجلس سلاطین و حکما و حکام بودی و نسب او بکسری
نوشیروان بن قباد میرسد چون نسب و حسب او را دست فراهم داده نزد حکام و اشراف قبول تمام یافته و در روزگار
خود ملک الشعرا فارس و عراق عجم بوده و هر مشکل که در عالم شعر در ان دیار واقع شدی همگنان با او رجوع کردندی
و دیوان خواجه مجد الدین در عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین الخواص و العوام مذکور و مشهور
گویند همه روزه خواجه مجد الدین با اتابک بن ابوبکر زنگی نرد باختی و چنان واقع شد که اتابک ترک لعب
نرد کرد و برین یکسال گذشت و خواجه مجد الدین این قطعه بخدمت اتابک فرستاد | خسروا داشت سحر تو مرا یار چنانک

کان بیاراست زدن لاف رهی با من
آسمان با همه تعظیم و بلندی که تراست
سیزد از روی تواضع دم یکتی با من

تا تو برداشتی اکنون ز سرم دست کرم
سیر ند از سر کین تیغ دو دستی با من
یاد میدار از آن شب که رهی را گفتی

عمر باقی همنشین خوش بنشستی با من
آن شب آن بود که در سر هوس نرد بود
نرد من بر دم و عهد تو شکستی با من

یارب امسال چه تدبیر کنم کو که چه یار
پیشه سازندی نرد مستی با من
اتابک سعد در جواب فرستاد

از صلوی مصری یک گره بعث دینار | ای لعبت دوم هر ساله بر تو قرار | گویند مدتها این سیوز غال در حق خواجه مجد الدین مجری بودی
اما بتقریب تتمه از اثار نوشیروان عادل واجب بود نوشتن سیر پسندیده او تا مرتبه بود که شیخ سنائی در حدیقه خود ذکر آن کرده است بیت

حاجبی برد جام نوشیروان
شاه میدید و کرد از و پنهان
دل خازن ز بیم شد پر خواست
جام جستن گرفت از چپ و راست

هر کسی را مطالبت میکرد
او همی دید و رنج و غصه و درد
شاه گفتا مرنج و غصه مسنج
بی گنه را مدار در غم و رنج

کانکه او برد جام ندهد باز
وانکه او دید فاش نکند راز
شاه روزی میان رهگذری
نزد خود در امید با کمرے

کرد اشارت بخنده بی باری | کین از آن جام هست گفت آری | و در روزگار ملوک عجم بر رعایا ظلمها واقع شدی چون نوبت
با نوشیروان رسید بدعتها برانداخت و قاعدهای خوب پیدا ساخت و سد باب الابواب که اسکندر بسته مختل و ویران
شده بود انوشیروان آنرا عمارت کرد و منع لشکر دشت فرمود و مزدک که بروزگار قباد ظاهر شده بود و مذهب
زندقه را عدل نام کرده و انوشیروان روز مهرجان بتدبیر هفت هزار از اعوان و اصحاب سرنگون در خاک فرو برده

هلاک ساخت و قباد بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود در زندگانی خود انوشیروان را بر تخت نشاند و خود را در آتشکده
متعبدی که در آن کیش دستور بوده مشغول گشت و انوشیروان چهل و هشت ساله بعدل و داد و تعظیم حکما روزگار گذرانید و در بارگاه
او همواره چهار کرسی زر نهاده بودی یکی ملک ترک را و یکی هند را و یکی ملک روم را و یکی ملک چین و عرب را و هر سال
یکی از ملوک چهارگانه بخدمت او آمدندی و بنوبت بر مستقر خود قرار گرفتندی صاحب تاریخ بناکتی گوید در زمان دولت
مامون خاتم انوشیروان یافتند سه سطر زیر آن مسطور و مکتوب بود سطر اول راه تاریکست مرا چه بینش سطر دوم عمر دوباره
نیست مرا چه خواهش سطر سوم مرگ در قفاست مرا چه رامش بعد از هزار سال که نوشیروان نماند گویند خلق دهر که بود است عادلی
همواره اشراف روزگار در دور او محجوب و ارذال روزگار را و سرکوب بوده اند و انوری در این باب میفرماید
نوشیروان که طنطنهٔ صیت عدل او تا حشر بر زبان افاضل روان بود هرگز روا نداشت که بی‌اصل و سفله‌ای در عهد او زبان قلم در بنان بود
از سیرت پسندیده و رعایت مراسم خیر نوشیروان بمرتبه رسید که علما در باب عذاب و توقف دارند از حرمت عدل او باوجود شرک داشته
و حضرت رسالت فرموده که ولدت فی زمن الملک العادل زهی درجه عدل و زهی سعادت پادشاه عادل پادشاهی که
موحد و عادل باشد فرض کن که کرامت او و درجات او چه مرتبه باشد حق تعالی این پادشاه عادل که عدل او از عدل نوشیروان مزید اهد
و سیر پسندیده او نیز و کیست که بشعار خلفا راشدین رسد سالها بر سر امت احمد مختار پاینده دارد و دست تطاول بد اصلان و دونان را از سر
رعیت کوتاه گرداند و این قاعده را که جولاهه بچگان و روستاییان قلم استیفا بر دست گرفته اند و جمعی که کار ایشان و پدران ایشان
کاوبندی بوده اکنون دم از سیاقت دیوانی و عمل سلطانی میزنند و درین کار نقصان دین و ملت و شکست شرع و سنت
تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید علم جاهل را بدست بکلی رفع فرماید چنانکه مشاهده میرود که بازاریان و عوام الناس
و مردم دیها و صحرانشینان فرزندان خود را العلم رقوم و سیاق میسازند و چون درین علم باندک مایه نه باستحقاق شرعی یابند
بعملداری مشغول میشوند و فساد این ارزال بمسلمانان میرسد و چون از اجرام مال مسلمانان وجه معاش و زینت لباس
آسان بدست می آید کدخدا زادگان ممالک نیز رعیتی ترک کرده بعملداری مشغول میشوند و عنقریب در ملک و کفایت نقصان
فاحش دست خواهد داد اگر این شیوهٔ مذموم را باز خواست نفرمایند و منع نکنند حکایت کنند که چون ملکشاه را دارالسلام بغداد متخلص
شد خواست تا با خلفا وصلت سازد خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت میخواهم که بتعجیل باصفهان روی و در عرض دو هفته دویست هزار
درم سرانجام نموده بعساکر ظفر پیکر رسانی و خواجه را اجازت اصفهان داد و خواجه بمنزل در خانه کدخدایی نزول کرد و آن مرد خواجه
را خدمتگاری چنانکه شرط است بجای آورد و شب در محفلی که خواجه نشسته بود عرض کرد که موجب چیست که خواجه بدین تعجیل میرود و
اسباب و تجمل همراه نیست خواجه گفت سلطان را خرچی ضروری دست داده من میروم تا در دو هفته دویست
هزار درم از اصفهان بخزانه رسانم دهقان بعرض خواجه رسانید که مرا بدولت پادشاه چهار صد هزار درم استعداد
و نیز اوی هست و مرد پیرم و پسر قابل دارم و میخواهم که او را العلم و خط و استیفا بشاگردی

دهم و من مرد دون و بی استحقاقم و سلطان مثل من مردم را منع این نوع کار فرموده میترسم و فرزند خود را بدین علوم باستادی تعلیم داد اگر شما درین شغل بجهة من جازه از سلطان حاصل نمائید دویست هزار درم نقد بخزانهٔ سلطان خدمت میکنم خواجه ازین مرد این سخن شنید بسیار خوشحال شد و این را کفایتی مستحسن تصور کرده در خانهٔ دهقان ساکن شد و کیفیت احوال را بدست قاصدی بسلطان عرضه داشت نموده سلطان چون مکتوب خواجه مطالعه کرد در غضب شد و رخسارهٔ مبارکش برافروخت و سوگند خورد که اگر محاسن سفید نظام الملک دستگیر او نشدی در حق خدمتی که در حق پدرم و حق من مدتها ست مؤکد و ثابت است او را رسوا ساختمی آخر خواجه نمیداند که مرا بمال دهقانی احتیاج نیست تا از روی حرص و طمع مال او ستانم و پسر او را که اهلیت و استحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب کنم و از وی کارها ناپسندیده بمسلمانان رسد و مرا نکوهش کنند که ملکشاه رشوت گرفت و نااهلان را علم اشراف و بزرگان اذن فرمود همانا خواجه دشمن من بوده من او را دوست تصور میکردم دیدو نوشت که بجای رعی که مأذون شده برو و توقف مکن غرض که سلاطین کارهای بزرگ بمردم خورد نفرمایند مبالغه بدین منوال داشته حکایت سلطان سنجر را پرسیدند که دران وقت که بدست غزان گرفتار بودی که ملکی بدین وسعت آراستگی که ترا بود چنین مختل شد گفت کارهای بزرگ بمردم خورد فرمودم و کارهای خورد بمردم بزرگ مردم بزرگ کارهای خرد را ننگ داشتند و مردم بزرگ از کارهای خرد عار داشتند و در پی نرفتند هر دو کار تباه شد و نقصان بملک و دولت رسید بیت

چند بخردمند مفرما عمل
گرچه عمل کار خردمند نیست

ذکر ملک الافاضل پوربهای جامی بغایت مردی مستعد و قابل و فاضل بوده و آبا و اجداد او قضاة ولایت جام بوده‌اند و او مردی خوش طبع بوده و بدین پایه سرفرود نیاورده همواره باستعداد انشاء و منشی‌گری و بیشتر اوقات در همراه رندی گذرانیدی و او شاگرد مولانا رکن الدین است که بنقابی مشهور شده بروزگار ارغون خان در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی بن طاهر فریومدی بتبریز رفت و با خواجه همام الدین شاعری کرد و در سخن مشکل قصاید دارد و این غزل او راست

		بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید
ماه را بر صفحهٔ خوبی قلم باید کشید	یا رب این یکقطره خون کو را همی خوانند دل	تا کی از بیداد مه رویان ستم خواهد کشید
امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو	بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید	بر حذر باش امشب ای همسایهٔ بیت الحزن
گر سرشک چشم من دیوارم خواهد کشید	میکشد بار غم محبوب و میداند بها	هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید

و این قصیده هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین زنگی در اصطلاح لغت مغولی بسیار مستعدانه گفته است و برین

نسق شعر در دیوان استادان کم دیده ام	ای کرده روح بالب لعل تو نوکری	محبوب از بجی و نگارای خاوری
تو این نیکوانی و ترغوی لب ترا	از قند صد تغار بریزد بباوری	در یرلغ غم تو زبس مایها سخت
خون شد دل جریک و رعایا و لشکری	هندوستان زلف ترا چشم ترک تو	بلغای کرده بسچو قوشون بکودری
قابان طره های تو چون کلک بخشیان	کرد مشق بر رخ تو خط ای غورسے	کرد نارنکه برلب جیحون چشم من
خیل خیال تو چو تومان بباوری	تمغاچی غم تو ز داز اشک آل من	تمغای سرخ بر ورق زر جعفری
کردم تمشمشی لبت جان بیوسه	سور غامشی نمیکند از راه کافری	تا یشمشی کنیم بهم در مجادله

پوربهای جامی

زین قصه پیش داور آفاق یکسری
ای صاحبی که هست زیر لیغ حکم تو
تسنیع بر در برای تو خورشید خاوری
بر شیرهٔ سخای تو اتش عطا دهد
بربست بال نسر بر کبوتر سے
انکس که او رسید بیاسای حکم تو
در گردن عدوی تو بند دو چنبری
سوغات حضرت تو فرستاد این دعا
در توی بخشش تو ایاق تو انگری
هرگز نگفته اند درین اصطلاح شعر
زینسان قصیده ز معزی و بحتری
در حفظ خویش ایزدت اسراشی کشاد

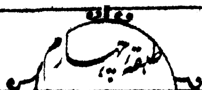
بلکان الغ تیکچی قاآن اعظم انگ
ترک و مغول و تازی و رومی و بربری
سقاولان عقل تو در راه مملکت
یاورجیان بکاسهٔ زرین مشتری
هرکو عنایتی تو اقرلامشی کند
در خاک تیره خشت لحد کردش اخکری
پور بها، عاچی درگاه دولتت
یادش بکر بخاطر عاطر در آوری
یارشمشی کند چو کنی تربیت دار
فردوسی و دقیقی و بندار و عنصری
تا هست کار ملک بیاسای پادشاه
پاینده باد ذات تو از فضل تنکری

داردره تیکچی در راه بهادری
ارتاق گشت بالقبت تا بشرق و غرب
بستند دست فتنه و جور از ستمگری
تو شیحی همت تو زبهر فرا تغو:
بر سرکشد ارندق او چرخ چنبری
اختاجی سیاستت از پچی اجل
گشتست اشکبار و غم او نمی خوری
تو شد مگر زسر غوت انعام عام تو
در شعر با نظامی و قطران و انوری
نشنیده است در عرب و در عجم کسی
تا هست حکم شرع بدین پیمبری
اما ارغون خان در روزگار دولت پدرش

اباقاآن پادشاه خراسان بود چون اباقاآن وفات یافت در خطهٔ تبریز شهزادکان و امرا بر عم احمد بن هلاکو خان اتفاق کردند و او را بر تخت نشاندند و احمدخان پادشاهی نیکوسیرت بوده و میل تمام باسلام و اسلامیان داشت و گویند مسلمان بود اما از برای مصلحت اسلام ظاهر نمیکرد و بعد از پنجماه که بر سریر خانی جلوس کرده بود عزیمت خراسان نمود و ارغون خان ازو منهزم شد و از طوس و رادکان پناه بقلعه کلات برد احمدخان قلعه را محاصره نتوانست کردن و آن قلعه دو دروازه دارد و دیگر کوه و کمر محکم است مثل باروی و دران قلعه لشکرها را آبخور و علفخوار است و ارغون بعد از یکماه پیش عم آمده و عذر خواست و خان را شفقت عمومت در کار آمد و آسیبی بارغون نرسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق روانه شده ارغون خان را با جمعی خاصان خود سپرد که از عقب بیاورند منکلی بوقا که مقدم آنمردم بود با ارغونخان عهد بست و او را خلاص داد و باقی مردم بارغون بیعت شدند و لشکر استرآباد بدیشان پیوست و در عقب احمدخان روانه شدند و چون احمدخان بزنجان رسید خبر ارغون خان بشنود مضطرب شد و بتعجیل خود را به تبریز رسانید و والده را همراه داشته بمراغه آمد لشکریان ازو برگشته بارغون پیوستند و او فرار کرد و او را در ان دسطان گرفته بارغون خان فرستادند و بحکم ارغونخان هلاک شد و سلطنت ایران باستقلال بدست ارغون افتاد و انتقام انکه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از اباقاآن با احمدخان رجوع کرده او را در حوالی قراباغ تبریز بیاسا رسانید و از مشایخ و علما و شعرا که در روزگار ارغونخان بوده اند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمه الله و از علما و شعرا خواجه همام الدین تبریزی و مولانا علامه قطب الدین شیرازی و عزیزی در تاریخ وفات علامه گوید

بازی گرد چرخ کج رفتار
در مه روزه آه از آن بازی
ذال و یا رفته از که هجرت :

اوزه



عبدالقادر

رفته در پردهٔ قطب شیرازی   ذکر مولانا عبدالقادر نائینی از اقران شیخ سعدی است مردی تارک بوده و همواره بقناعت روزکار کذرانیدی و خوش کویست و سخنهای شیخ سعدی را تتبع می کند و نائین از اعمال اصفهان است و در قدیم الایام داخل یزد بوده و قصبهٔ خوش هوا و سر بیابان که میان یزد و اصفهانست و پنبهٔ نرم در انجا حاصل میشود خودرنک

و مله نائین درین روزکار بی نظیر است و این غزل از مولانا عبدالقادر است		ای که بی چشم تو چشمی چشم من جز تو ندید
هیچ چشمی چشمی از چشم تو نیکوتر ندید	چشمهٔ نوش تو دارد چشمهٔ حیوان ولیک	چشم من زان چشمه جز چشمی براه کوهر ندید
باخیال چشم تو رضوان که خوان جنت است	حور در چشمش نیامد چشمهٔ کوثر ندید	چشم آن دارم که از چشم تر ای چشمها
زانکه چشم جز بچشمت چشمهٔ انور ندید	زار زوی چشم تو چشم من بی صبر و دل	چشم را خون بار کرد و چشمه سار خود ندید

طبقهٔ چهارم و درین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت است و بعد ازین ذکر غزل کویان ثبت کرده میشود و بعضی موحدان و عارفان با وجود استغراق و حال از دریای عرفان در دانه بیرون آورده اند درطی تذکره از روی کستاخی ذکر ایشان که دریای حقیقت اند القید کتابت در می آید رحمهم الله ذکر سلطان المحققین شیخ فریدالدین عطار قدس سره و هو محمد بن ابراهیم العطار النیشابوری مرتبهٔ او عالی است و مشرب او صافی و سخن او را تازیانهٔ اهل سلوک کفته اند در شریعت و طریقت یکانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و کداز شمع زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است شاعری شیوهٔ او نیست بلکه سخن او وارادات غیب است و اینطریق را بدو منسوب کردن عیب است اصل شیخ از قریهٔ کدکنست من اعمال نیشابور و شیخ عمر دراز یافت کویند صد و چهارده سال عمر داشت و ولادت مبارک او در روزکار سلطان سنجر بن ملکشاه بوده در شعبان المعظم سنهٔ بیست و نه سال در شهر نیشابور بوده و در شهر شادشاخ هشتاد و پنجسال و بعد از قتل شیخ بسه سال شهر شادشاخ خراب شد بسیاری از اکابر و مشایخ را دریافته و با عارفان صحبت داشته و چهارصد جلد کتاب اهل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در آخر حال بمرتبهٔ عالم فنا رسید و منزوی و معتکف شد و عزیزی

درباب زلزله که در نیشابور بوده و بکرات واقع شده می کوید بیت		اندر سه زمان سه زلزله نازل کشت
بد پانصد و اند انکه شد شهر خراب	وان زلزله بار دوم ششصد و سی	وان زلزله بار سیوم هشتصد و هشت

اما سبب توبهٔ شیخ آن بود که پدر او در شهر شادشاخ عطار عظیم القدر و رونق بوده و بعد از وفات پدر او بهمان طریق بعطاری مشغول بوده و دکانی اراسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای آن دکان چشم منور و دماغ معطر شدی شیخ روزی خواجه وش بصدر دکان نشسته و پیش او غلامان چالاک بخدمت کمر بسته ناکاه دیوانهٔ بلکه در طریقت فرزانهٔ بدر دکان رسیده و تیز تیز در دکان نکاهی کرد بلکه آب در چشم کردانید و آهی کرد شیخ درویش را کفت چه خیره می نکری مصلحت آنست که زود درکذری درویش کفت ای شیخ من سبکبارم و بجز خرقهٔ ندارم اما خواجه بخریطهٔ عقاقیر مقید است در وقت رحیل چیست تدبیر   من زود ازین بازار میتوانم کذشت تو تدبیر انتقال و احمال خود کن و از روی بصیرت فکری در حال خود کن شیخ از سخن مجذوب پر درد کشت و دل او از خشکی بوی مشک مزور دنیا همچو مزاج کافور

سر دشد دکان بتاراج داد وازبازار دنیا بیزار شد بازاری شد در بند سودا بود سودا در بندش کرد که این سودا موجب اطلاقات
و مجرب بازیانه و مطراق القصه ترک دنیا و دنیاوی گرفته بصومعهٔ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره رفت که
در آن روزگار عارف و محقق بود و بدست شیخ توبه کرد و بمجاهدت و معاملت مشغول شد و چند سال در حلقهٔ درویشان شیخ بود بعد ازان بزیارت
بیت الله الحرام رفته و بسی مردان حق را دریافته و خدمت کرده مدت هفتاد سال بجمع نمودن حکایات صوفیه و مشایخ بودی و هیچکس را از
اهل طریق این ماده جمع نشده بود بر رموز و حکایات و اشارات و حقایق و دقایق کسی مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشده و در نهایت بحری
بود و آخر همت او مصروف بر نفی خاطر در گوشه نشسته و در بر روی غیر بسته هزاران ابکار اسرار در خلوت سرای او جلوه ساز بودند و در
شبستان او عروسان حقایق و دقایق محرم راز اشعار او ازان مشهور تر است که درین کتاب شرح توان داد و رموز و اشارات او ازان
عالی که شمهٔ در حیز کتاب شرح توان داد حکایت آورده اند که چون شیخ درگذشت در آن عین پسر قاضی القضاة یحیی بن صاعد که بزرگ نیشابور
بود و فرمان یافت مردم مصلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن کنند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت که پسر من روا باشد که در زیر پای پیرک افسانه
گوی باشد و فرزند او را جائی دیگر دفن کردند و آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضهٔ منور شیخ عطار است و ابرار و اقطاب و رجال الله
جمعند و صد هزاران مشاعل نور درفشان و نجوم عنایت از افق هدایت درخشان مجموع اکابر بر سر قبر شیخ بحرمت تمام مراقب اند قاضی و
صحاب شرمنده بلکه بمجلس نارفته بازگشت فرزندش را دید گریان و بزاری زار میگفت ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت قدم رجال الله محروم
گردانیدی زود دریاب که بهشت من اقدام ابرار است و مرقد من در قدم عطار قاضی صباح بعذر پیش تربت شیخ آمد و به التماس مقرر نمود که
فرزندش را در قدم شیخ دفن ساختند و ازان جسارت توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و در سر قبر شیخ عمارت ساخت و قبر
شیخ در بیرون شهر شادشاخ در محلی که موسوم است بشهر بازار کان و عمارت آن زاویه مختصر و ویران بود اما چون همواره رای صواب نمای
و خاطر مشکل کشای امیر نبیل خبیر فاضل | معین دولت و دولت بر و گرفته نظام | امین ملت و ملت بر و گرفته قرار
نظام الحق والدوله علیشیر عز نصره بالتائید بتعمیر بقاع مصروف است و احیا سنت سنیهٔ اکابر ماضی میفرماید و بر سر روضهٔ شیخ
عطار که ملجا و زوار است عمارتی ساخته که در دلگشائی پر نورتر از روضهٔ رضوان و در فرح بخشی جان فزای تر از مرغزار جنات
و زبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز مبرات دایما بدین بیت مترنم   دو چیز اهل نجات است نام نیک و صواب
وزین چو درگذری کل من علیها فان   حقتعالی توفیق رفیق سعادت شفیق این دریای تحقیق و بحر تصدیق کناد بالنبی و
عترته و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از انجمله دوازده هزار رباعی گفته و از کتب طریقت
تذکرة الاولیا نوشته و رسایل دیگر بشیخ منسوبست مثل اخوان الصفا و غیر ذلک و از نظم انچه مشهور است اینست
اسرار نامه الهی نامه مصیبت نامه جواهر الذات وصیت نامه منطق الطیر بلبل نامه حیدر نامه گل و هرمز سیاه نامه شتر نامه
مختار نامه شاهنامه دوازده کتاب نظم است و میگویند چهل رساله نظم کرده و پرداخته اما نسخ دیگر متروک و مجهول است و قصاید و
غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی صد هزار بیت بیشتر است زهی بحری که از موج آن در معانی بساحل

اندلهای

زندگانی افتد و جهت تبرک و تیمن از قصاید شیخ چند بیت نوشته میشود بیت | ای ردی در نهفته باز آمده

خلقی بدین طلسم گرفتار آمده | یک پرتو او فکنده جهان گشته پر چراغ | یک تخم گشته این همه در بار آمده

و در توحید و قصاید ابیات غرا دارد که بعضی از اکابر آنرا شرح نوشته اند و سید عز الدین آملی رحمه الله علیه همواره قصاید شیخ را شرح گفتی و این قصیده را که بعضی از آن وارد میشود و شرح منظوم گفته و در توحید این قصیده شیخ عالی است

بر خاک عجز می فکند عقل انبیا | گر صد هزار سال همه خلق کائنات
آخر به عجز معترف آیند کای اله | دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
شاید که شبنمی بکند قصد آشنا | وانجا که کوشش چرخ ندرز بانگ رعد
در جنب نور ذات بود ظلمتی کدر | البدر فی الطلیعة والشمس فی الضحی

اگر به نوادر معنی دست دادی و شیوه رباعی بیان نمودی و این رباعی در نهایت حال گفته

آن چیز همی بلای ما خواهد بود | چون نقطه که در بقای ما خواهد بود

مرغی بودم پریده از عالم راز | تا بو که برم ز شیب صیدی بفراز

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا
فکرت کنند در صفت عزت خدا
آنجا که بحر نامتناهیست موج زن
زنبور در سبوی نوا چون کند ادا
و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده
هرچیز که آن برای ما خواهد بود
جمعیت ما فنای ما خواهد بود
چون هیچ کسی نیافتم محرم راز

زان در که در آمدم برون رفتم باز

اما شیخ در فترت چنگیز خان بدست لشکر مغول اسیر شد و در قتل عام شهید شد و سبب شهادت او آن بود که طوطی روح مبارکش از زندان قفس بدن ملول شده میخواست که بشکرستان وصال رسد بتعجیل قتل خود مینمود گویند که مغولی میخواست که شیخ را بقتل رساند مغولی دیگر گفت این پیر را مکش که خونبهای او هزار درم بدهم مغول ترک قتل شیخ کرد شیخ گفت مفروش که بهتر ازین خواهندم خرید شخصی دیگر گفت که این پیر را مکش که خونبهای او یک توبره کاه است بدهم شیخ گفت بفروش که بهتر ازین نمی ارزم شیخ شربت شهادت نوش کرد و بدرجه سعدا و شهدا رسید و کان ذلک فی عاشر جمادی الثانی سنه سبع و عشرین و ستمایه و بعضی سنه اثنی و ثلثین و ستمایه و بعضی سنه ست عشر و ستمایه نوشته اند اما سند شیخ عطار خرقه تبرک از دست سلطان العارفین مجد الدین بغدادی دارد و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم حیدر یافته و کدکن که مولد شیخ است در نواحی زاوه است و پدر شیخ ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نامه در ایام شباب بنظم آورده چون در ایام صبا بوده هرچند به اشعار شیخ مانند نیست اما بتحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدریان آن نظم را بشیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است اما قطب الدین حیدر از ابدال بوده و مجذوب مطلق محققان معتقد حیدر اند مرد صاحب باطن و اهل ریاضت بوده و یکصد و ده سال عمر داشته و بعضی گویند یکصد و چهل سال عمر یافته و از نژاد خانان ترکستان است و پدر او را سالور خان نام بوده و او مجذوب از مادر متولد شده و کرامات و مقامات او مشهور است و در تاریخ سنه سبع و تسعین و خمسمایه رحلت کرده و در زاوه مدفون است و بعضی وفات او را در سنه اثنی و ستمایه نیز نوشته اند

جلال الدین

ذکر ملک العارفین مولانا جلال الدین رومی ره و هو محمد بن محمد بن الحسن البلخی البکری قدس سره العزیز

پیشوای محققان عالم و مقبول خواص و عوام دل پاک او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بوده طریقت

ومشرب او تشنگان بوادی طلب را بزلال عرفان سیراب ساخته سیرت و مذهب او سرگشتگان تیه جهالت را بسر حد ایقان
راهبری نموده در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک صمدانی رموز و اشارات عالم غیب را بشیوهٔ
سخن گستری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطه علم الیقین بعیان رسانیده بیت

موج چون براوج زد آن بحر زخار از شرف
لؤلؤ منظوم بر ساحل فکند از هر طرف

زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر است و در همه علمها ستوده و نزد همه طائفه مقبول بوده
و در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه حشمت یافته و عظمتی تمام یافته و با وجود علم ظاهر در تصوف سخن گفته و اهل بلخ در اعظیم معتقد ندو
هرگاه وعظ گفتی در پای منبر او از خاص و عام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان محمد بر وحسد برد و بمعادات مولانا برخواست مولانا بهاء الدین از
سلطان رنجیده اصحاب و اهل و عیال خود همراه برداشته از بلخ بیرون شدند و قسم یاد کرد که سلطان محمد خوارزمشاه تا پادشاه باشد به بلخ و بخارا
در نیاید و از اصحاب و متعلقان و فرزندان جماعتی کثیر همراه مولانا بهاء الدین عزیمت حج نمودند و در اثنای آن سفر به نیشابور رسید شیخ فرید الدین
عطار بدیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کودک بود شیخ عطار کتاب اسرارنامه را بهدیه بمولانا جلال الدین داد و مولانا
بهاء الدین را گفت زود باشد که این پسر آتش در سوختگان عالم زند و از نیشابور عزیمت بیت الله الحرام نمودند و بهر شهر و ولایت که مولانا بهاء الدین
رسید مقدم او را اکابر عزیز و محترم داشتندی و از وی استفادهٔ علوم ظاهری و باطنی نمودندی و بعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت
انبیا علیه السلام نمود و بعد از چند سال بسیاحت بطرف روم افتاد و در آنحال مولانا جلال الدین و پدرش مرید
سید برهان الدین ترمذی بوده اند و سید مردی بزرگ و اهل باطن است و در سفر شام و حجاز با مولانا بهاء الدین مصاحب بوده
و در شام بجوار رحمت ایزدی انتقال نموده و در وقت رحیل مولانا را وصیت کرده و گفته که گشاد کار شما در روم خواهد بود و در روزگار
دولت سلطان علاء الدین و اصحاب بروم افتادند و اهل روم بغایت معتقد و مرید او شدند و سید علاء الدین نیز
با اقربا و فرزندان ارادت ظاهر ساخته از جمله بلاد روم مولانا بهاء الدین شهر قونیه اختیار کرده بوعظ و افاده مشغول بود
و سلطان علاء الدین ادرار و انعام در حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زاید الوصف دست داد ؛

چنانچه مولانا در رساله نظم که در تاریخ پدر و جد خود نوشته این ابیات مذکور است

چون بهاء ولد بروم رسید
حرمت از اغنیا و روم بدید
شد مریدش علاء دین سلطان
نه همین شاه جملهٔ ایشان

و مولانا بهاء الدین چند سال در روم افاده و منصب مقدمی و پیشوائی علما روزگار گذرانید و در شهور سنه احدی
و ثلثین و ستمایه بجوار رحمت حق انتقال کرد و بطریق ارث و وصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین پدر
شد و سلطان ولد درین باب گوید

چون بهاء ولد زمان حیات
بسر آورد در ره حسنات
جان بجان بخش خویشتن بسپرد
رخت ازین کهنه دیر بیرون برد
هیچکس در جهان نداد نشان
که برون شد جنازهٔ ز انسان
چون بها زین جهان ملال آورد
دولتش روی در جلال آورد

و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف پدر بود چنین گویند که چهار صد طالب علم بدرس مولانا حاضر

شنیدی وسلطان روم را اعتقاد عظیم وبلیغ در حق مولانا بود ودر اثناء این حال درد طلب دامن گیر مولانا شده از عالم ظاهر حضوری
نمی یافت ومیخواست که بواسطهٔ صورت خود را از قید صورت بسر حد معنی رساند چند صاحب کمال را در روم مولانا دریافته مثل شیخ الشیوخ
صلاح الدین زرکوب قدس سره العزیز که خرقهٔ او بچند واسطه بشیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی میرسد وابن اخی که از ابدال واوتاد بوده
ودر آخر دست ارادت در دامن شیخ العارفین چلپی حسام الدین میزند وهذه الابیات فی الاستشهاد | ای ضیاء الحق حسام الدین بیار
این سیم دفتر که سنت شد سه بار | مدتی این مثنوی تاخیر شد | سالها بایست تا خون شیر شد

وبعد از مدتی شمس الدین تبریزی قدس سره العزیز بسر وقت مولانا رسید وحالات شمس الدین آنست که او پسر علاء الدین بوده که از نژاد کیا
بزرگ امید است که دلیل اسماعیلیان بوده وخود علاء الدین از کیش آبا واجداد تبرا نموده ودفتر ورسائل ملاحده را بسوخت وشعار اسلام در قلاع
وبلاد ملاحده ظاهر ساخت شاه شمس الدین را بخواندن علم وادب پنهان به تبریز فرستاد واو مدتی در تبریز بعلم وادب مشغول بود ودر کودکی
از غایت حسن او را در میان عورات گوش میداشتند که چشم نااهلی ونامحرمی بدو نیفتد واز زنان تبریز زردوزی آموخته وبزردوزان از آن سبب
مشهور است اما صاحب نظم سلسلة الذهب آورده که شمس الدین را آنکه میگویند که فرزند خوانده علاء الدین که موسوم است بنو مسلمان غلط است واو پسر
بزازیست از شهر تبریز وبعضی گفته اند که اصل او از خراسان است از ولایت بارزو وپدر او بواسطه تجارت تبریز افتاد وشمس
الدین در تبریز متولد شده وبنده میگوید که از هر کجا باشند باش کار معنی دارد نه صورت ذوق ودر آشنائی عالم ارواح
است نه در تولد اجساد بیت | آنکس که ز شهر آشنائیست | داند که متاع ما کجائیست

القصه شمس الدین در علوم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک وطلب قابلیت اصلی داشت دامن گیر او شده مرید شیخ الشیوخ
العارف رکن الدین رحمة الله علیه شد ودر معرفت وریاضت وسلوک مقام عالی یافت وشیخ را در حق او اعتقاد
واهتمامی زیاده از وصف دست داد اما نسبت بشیخ رکن الدوله بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی قدس
سره العزیز میرسد واو مرید شیخ احمد غزالی است واو مرید شیخ ابوبکر نساج است وشیخ ابوبکر مرید شیخ ابو القاسم کرکانی
وشیخ ابو القاسم مرید شیخ ابو عثمان مغربی وشیخ ابو عثمان مرید شیخ ابو علی کاتب است وشیخ ابو علی مرید سید الطایفه
ابو القاسم جنید بغدادی است وشیخ جنید مرید خال خود شیخ سری بن مغلس سقطی وشیخ سری مرید شیخ ابو محفوظ
معروف کرخی است واز شیخ معروف دو شق است سلسله با امام علی بن موسی الرضا علیه السلام میرسد واز و پدر بر پدر
تا حضرت مصطفی آ وشق دیگر معروف مرید ابی سلیمان داود طائی است وشیخ داود مرید حبیب عجمیست وحبیب
عجمی مرید حسن بصری است وحسن بصری مرید امیر المؤمنین علی علیه السلام است | چون جوی بچشمه ولایت برسید
این سلسله فقر بغایت برسید | رضوان الله علیهم اجمعین آمدیم بسر سخن شمس تبریزی روزی شیخ رکن الدین
شمس را گفت ترا می باید رفت ودر روم سوخته ایست آتش در وی می باید زد شمس باشارت پیر سوی بروم نهاد و
در شهر قونیه دید که مولانا بر اشتر نشسته وجمعی موالی در رکاب او روان از مدرسه بخانه میرود شمس الدین از روی فراست

مطلوب دریافت بلکه محبوب بی علو مولانا روان شد و سوالی کرد که غرض از مجاهدت و تکرار و دانستن علم چیست مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت ورای این چیست شمس گفت علم آنست که بعلوم رسی و از دیوان سنائی این بیت برخواند

علم کز تو ترا به نستاند ✽ جهل از آن علم به بود بسیار

مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش بزرگ افتاد و از تکرار و درس و افاده باز ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بصحرا رفتی و شور و غوغا از موالی و اصحاب برآمد که سر و پا برهنه متبدعی آمد و مولانا را از راه برد و همواره تشنیع زدندی و شمس الدین از مولانا پنهان بجانب تبریز گریخت و مولانا را سوز اشتیاق آن قطب دائره محبت در درون شعله زدی و بی طاقت شده بطرف تبریز آمد و باز شمس را همراه بروم برد و مدتی دیگر روزگار در صحبت او گذرانید باز مریدان و اصحاب مولانا بمعادات شمس الدین مشغول شدند حتی تا این نوبت عزیمت شام نمود و دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در آرزوی او مولانا می سوخت و قوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه می خواندند و شب و روز بسماع مشغول شده بود و اکثر غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته و گویند در خانه مولانا ستونی بود چون غرق بحر محبت شدی دست در آن ستون زدی و بچرخ آمدی و اشعار گفتی و خواندی و هر دم آن اشعار نوشتندی و حالات مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل تحریر آن نمی آورد و هر کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد رجوع برساله ولد نامه نماید که جمیع این حالات در آن رساله مندرج است و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت است و مثنوی را چهل و هشت هزار بیت گفته اند و بعضی زیادت و بعضی کم نیز گفته اند

		آنانکه بسر در طلب کعبه دویدند
چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند	از سنگ یکی خانه اعلای مکرم	اندر وسط وادی بی زرع بدیدند
رفتند درون تا که ببینند خدا را	بسیار بجستند خدا را و ندیدند	چون معتکف خانه شدند از سر مستی
ناگاه خطابی هم از آنخانه شنیدند	کی خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ	آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند
خوشوقت کسانی که چو شمس الحق تبریز	در خانه نشستند و بیابان نبریدند	آن خانهٔ دل خانهٔ حق واحد مطلق
خوشوقت کسانی که در آنخانه خز ند	وهذه المثنوی المولوی فی معرفة الروح	خود عزیزی در جهان چون شمس نیست
شمس جان باقیست او را امس نیست	شمس در خارج اگرچه هست فرد	مثل او هم میتوان تصویر کرد
در تصور ذات او را گنج کو ✽ ✽	تا در آید در تصور مثل او ✽	من چه گویم یک رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست	شمس جان کز خارج آمد در اثیر	نبودش در ذهن و در خارج نظیر
میرهند ارواح هر شب از قفص	فارغان حاکم و محکوم کس ✽	رفته در صحرای بیچون جان فشان
روحشان آسوده و ابدان شان	جان همه روز از لگدکوب خیال	از زیان و سود و از خوف زوال
نه صفائی ماندش نه لطف و فر	نه بسوی آسمان راه سفر ✽	جان نبی بسته اندر آب و گل ✽
چون رهند از آب و گل با شاد دل	در هوای مهر او رخشان شوند ✽	همچو قرص بدر بی نقصان شوند

روح صافی بستهٔ ابدان شده	آب صافی در گلی پنهان شده	مرغ کو اندر قفس زندانی است	می نجوید رستن از نادانی است
روحهائی کز قفسها رسته است	انبیاشان رهبر و شایسته است	آن بزرگان این نگفتند از گزاف	چشم پاکان روشن از عبادت و عفاف
گفتشان و نفسشان و نقششان	جملهٔ روح مطلق است و نه نشان	زیر و بالا پیش و پس وصف تن است	بی جهتها وصف جان روشن است
طفل روح از شر شیطان باز کن	بعد از آنش با ملک انباز کن	تا تو تاریک و ملول و تیره	دانکه با دیو لعین همشیره
روح را توحید الله خوشتر است	غیر ظاهر دست و پای دیگر است	بحر علمی در نمی پنهان شده	در سه گز تن عالمی پنهان شده
جان بی کیفی شده محبوس کیف	آفتاب و عقد و حبس اینست حیف	هر کرا باشد مثل گلشن وطن	کی خورد او باده اندر گولخن
جای روح پاک علیین بود	کرم باشد کش وطن سرگین بود	خود جهان جان سراسر آگهیست	هر که بی جانست از دانش تهیست
جان اول مظهر درگاه شد	جان جان خود مظهر الله شد	وفات مولانا در شهر قونیه روم بوده	در شهور سنه [illegible] و مرقدش در قونیه است

و سن مبارک مولانا شصت و نه سال بوده و بعد از وفات مولانا سلطان ولد عارف و محقق عالم بوده است و کتاب ولدنامه بدو مشهور است و درین روزگار صومعه و خانقاه مولانا در جای اعلی دارد و مقصد زوار است و بر سر روضهٔ مولانا علی الدوام سفره مهیا و فرش و روشنائی مرتب است و بسیار اوقات بران بقعه سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر شاه شمس الدین تبریزی در قونیه است و وفات شاه شمس الدین بعد از رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که مولانا را جذبه پیدا شده ترک درس و افاده کرد و مردم قونیه انحال را تصور کردند که از سبب شمس الدین است و شمس الدین را دشمن بودند تا فرزندی از فرزندان مولانا را بران داشتند که دیوار بر سر شمس الدین انداخت اما این قول را در هیچ نسخهٔ تاریخ که بران اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام لاشک این قول اعتماد را نشاید بیت

سر عارف بجز از وی دو عارف نشناخت ‖ شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست

اما سلطان علاء الدین کیقباد از نژاد سلاطین سلجوقیه است و چون سلطان ملکشاه روم را مسخر کرد برادر خود سلیمان شاه را بسلطنت روم فرستاد و از عهد ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در تصرف سلجوقیه بوده است و علاء الدین پادشاه با عدل و داد و محب علما بوده و در حدود و بلاد کرد شهری بنا کرده بر صفت رومیه و از قیاصره مثل او سلطنتی بسزا هیچ پادشاهی را میسر نشده و در شهور سنه [illegible] ازین دار فنا رخت بدار بقا کشید رحمهم الله علیهم اجمعین ذکر املح المتکلمین مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه و لقب شیخ مصلح الدین است در فضل و کمال و حسن سیرت او صاحب کمالان عالم متفق اند صد و دو سال عمر یافت سی سال بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون را مسافر است و سی سال دیگر بر سجادهٔ طاعت نشسته است و راه و طریق مردان پیش گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده گویند پدر شیخ ملازم اتابک بوده وجه تخلص سعدی بدان جهة است و دیوان شیخ را کملان شعر گفته اند در ابتدای حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس شیخ الشیوخ العارف ابوالفرج ابن الجوزی بتحصیل مشغول بوده و بعد از ان بعلم باطن و سلوک مشغول گشته و مرید شیخ الشیوخ عبدالقادر گیلانی است و در صحبت شیخ عبدالقادر عزیمت حج نمود و بعد از ان گویند چهار نوبت حج کرده بیشتر پیاده و بغزا و جهاد بطرف روم و هند رفته و آن درجه یافته در این باب در بوستان گوید بیت

سلطان ولد

سلطان علاء الدین

شیخ سعدی

در اقصای عالم بگشتم بسی	بسر بردم ایام با هر کسی	تمتع ز هر گوشهٔ یافتم
ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم		

حکایت کنند که شیخ در آخر حال زاویه در بیرون شهر اختیار کرد و از زاویهٔ خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی و سلاطین و بزرگان و صلحا بزیارت شیخ رفتندی و طعام های لذیذ بجهت شیخ بردندی و شیخ آنچه خوردی و آنچه قسمت کردی و هرچه باقی ماندی در زنبیلی کردی و آن زنبیل را از روزن بالاخانه آویختی و در راه هیزم کشان شیراز از زیر بالاخانهٔ شیخ بودی هیزم کشان گرسنه آن کلیچه و حلوا و بریانها را بی تکلف بکار بردندی گویند که شخصی جامهٔ هیزم کشان پوشیده خواست تا امتحان آن سفره ... چون دست بزنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک شد فریاد برآورد که ای شیخ بفریادم رس شیخ فرمود که اگر هیزم کشی مشقت شب گیر و ضرب خار و آبلهٔ دستت کو و اگر غارت گر و دزدی کمند و سلاح و دل سختت کو که بی زحمتی بناله در آمدی و در حال دعا کرد و آن سیاه دل سخت عافیت یافت و آن سفرهٔ نعمت بدو بخشید حکایت آورده اند که عابدی از صلحای شیراز در خواب دید که در عرش جوش و خروشی پیدا شد و جمعی روحانیان زمزمه میکنند چون نیک استماع کرد این بیت میگفتند که این بیت سعدی شیرازی با تسبیح و تهلیل یکساله با جمیع ملائکه مساویست آن عابد بیدار شد فی الحال بدر زاویهٔ شیخ رفت دید که شیخ بیدار نشسته و زمزمه میکند و ذوقی و حالی دارد و این بیت میسراید و می نویسد این مطلع آن غزلست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار	هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر حال مطلع گردانید و بشارت داد و در لطایف و ظرایف و نازکی طبع شیخ را درجهٔ عالی بوده همواره با مستعدان صحبت داشتی و با وجود استغراق حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبت و بذله گفتی چنانچه آورده اند که خواجه همام الدین تبریزی که مرد اهل فضل و خوش طبع بود و صاحب جاه و متمول بوده و معاصر شیخ سعدیست روزی شیخ در تبریز بحمام رفت خواجه همام بعظمتی تمام در حمام بود و شیخ جامی آب بر سر خواجه همام ریخت خواجه همام پرسید که درویش از کجاست شیخ گفت از شیراز همام گفت عجب حالیست که شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ تبسمی کرد که این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی در شیراز از سگ کمتر است خواجه همام بهم برآمد و شیخ از حمام بیرون آمده بگوشهٔ بنشست و جوانی صاحب جمال چنانکه رسم است خواجه را بادی می زد و خواجه همام میان شیخ و آن جوان حایل بود درین حالت از شیخ سعدی پرسید که سخنهای همام در شیراز می خوانند شیخ گفت بلی شهرتی عظیم دارد گفت هیچ یاد داری گفت یک بیت یاد دارم بیت

در میان من و دلدار حجابست همام	وقت آنست که این پرده بیکسو فکنیم

خواجه همام را اشتباه نماند که این مرد سعدیست سوگندش داد که تو سعدی هستی شیخ سعدی گفت بلی خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخانه برد و ضیافت و تکلفهای لطیف می نمود و صحبتهای خوب میداشتند و خواجه بیشتر از غزلیات شیخ را جواب میگوید چون غزلیات و قصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است واجب بود زیاده از دستور درین تذکره نوشتن در توحید و شکر باری تعالی این قصیدهٔ شیخ راست

فضل خدایرا که تواند شمار کرد	یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد
ان صانعی لطیف که بر فرش کاینات	چندین هزار صورت ایوان نگار کرد
بحر آفرید و بر و درختان و آدمی	

خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد
انار رحمتی که جهان سر بسر گرفت
وز قطره دانهٔ دُرِ شاهوار کرد
اجزاء خاک تیره بتاثیر آفتاب
شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد
شکر کدام فضل بجای آورد کسی
از غایت کرم که نهان آشکار کرد
ای قطرهٔ منی سر بیچارگی بنه
فردوس جای مردم پرهیزکار کرد
هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت
جای نشست نیست بباید گذار کرد
چند استخوان که هاون دوران روزکار
عادل برفت و نام نکو یادگار کرد
بعد از خدای هر چه پرستی توهیچ نیست
کان تکیه باد بود که بر مستعار کرد
بیچاره آدمی چه تواند بسعی و جهد
بدبخت و نیک بخت و کرامی و خوار کرد
نقش نگین خاتم دولت بنام انک
هر شاعری که مدح ملوک و دیار کرد
یارب از ما چه صلاح آید اگر نپذیری
یا نگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری
خالق خلق و فروزندهٔ مشکوة نجومی ؛
چاره درویشی و فقر است و گدائی و فقیری
عاقل انجام عشق میداند
چه توان کرد با دو دیدهٔ باز ؛

الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
واحمال منتی که فلک زیر بار کرد ؛
مسمار کوهسار بنطق زمین بدوخت
بستان و میوه و چمن و لاله زار کرد
توحید گوی او نه بنی آدمند و بس
حیران بماند هر که درین افتکار کرد
بخشندهٔ که سابقهٔ فضل و رحمتش ؛
کابلیس را غرور و منی خاکسار کرد
نابرده رنج گنج میسر نمی شود
دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد
دار القرار خانهٔ جاوید آدمیست
خوردش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد
قارون ز دین برآمد و دنیا بر و نماند
بیچاره انکه بر همه هیچ اختیار کرد
این کوی دولتست که بیرون نمیرود
چون هر چه بود دست قضا اختیار کرد
سعدی چو هر نفس که برآورد در سحر
در گوش دل نصیحت وی گوشوار کرد
شاید که التماس کند خلعت قبول
دل بخداوندی و لطفت که نظر باز نگیری
همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فناست
رازق رزق و برازندهٔ خورشید منیری
مل منقلب درون جامهٔ ناز ؛
که در اوّل نمی کند آغاز
زینهار از بلای تیر نظر ؛

و اسباب راحتی که نتانی شمار کرد
در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد
با فرش خاک بر سر آب استوار کرد
ابر آب داد بیخ درختان تشنه را
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
لال است در دهان بلاغت زبان نطق
ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد
پرهیزکار باش که دادار آسمان
هر توان گرفت جان برادر که کار کرد
دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی ۱م
این جای رفتنست نباید قرار کرد
ظالم نماند و قاعدهٔ زشت او بماند
بازی کبک بود که موشی شکار کرد
ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
الا کسی که در ازلش بخت یار کرد
او پادشاه و بندهٔ نیک و بد آفرید
چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد
بالا گرفت خلعت والا امید داشت
سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد
ور دپنهان بتو گویم که خداوند رحیمی
تو لی ان حی توانا که نمردی و نمیری
سعدیا مالک ملکست قوی و تو ضعیفی ؛
چه خبر دار و از شبان دراز
جهد کردم که دل بکس ندهم
که چو رفت از کمان نیاید باز

مکرر از شوخی تذروان بود	که فرو دوخته‌اند دیده باز	محتسب در قفای رندان است	غافل از صوفیان شاهد باز
پارسائی که خمر عشق چشید	خانه گو با معاشران پرداز	هر کرا با گل آشنائی بود	گو برو با جفای خار بساز
هیچ بلبل ندارد این دستان	هیچ مطرب نیارد این آواز	هر متاعی ز معدنی خیزد	شکر از مصر و سعدی از شیراز

شیخ را کتاب گلستان و بوستان و لطایف و ظرایف بسیار است هرچند آن دو کتاب شهرت تمام دارد چند بیت از بوستان و لطیفهٔ چند از گلستان لایق بود درین کتاب نوشتن تا فخر روزگار شود من کتاب بوستان

شدی سنگ در دست ابدال سیم	مپندار کین قول معقول نیست	شنیدم که در روزگار قدیم
خبر ده بدرویش سلطان پرست	که سلطان ز درویش مسکین تر است	چو راضی شدی سیم و سنگ یکیست
فریدون بملک عجم نیم سیر	نگهبانی ملک و دولت خطاست	گدا را کند یک درم سیم سیر
گدائی که بر خاطرش بند نیست	به از پادشاهی که خرسند نیست	گدا پادشاه است و نامش گداست
سخن گفت با عابدی کلهٔ	که من فر فرماندهی داشتم	وله شنیدم که یک روز در دجلهٔ
سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق	گرفتم ببازوی دولت عراق	بسر بر کلاه شهی داشتم
که ناکه بخوردند کرمان سرم		طمع کرده بودم که کرمان خورم

من کتاب گلستان حکمت حکیمی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بدبختی چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت حکمت مال دنیاوی بکسی ده که دست گیرد یا بکسی ده که پای نگیرد فایده عمل سلطان کنجست و طلسم یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری اما وفات شیخ در محروسه شیراز در روزگار اتابک محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد زنگی بوده

و عزیزی در تاریخ وفات الشیخ بزرگوار میگوید	شب آدینه بود و ماه شوال	ز تاریخ عرب خ ص ا سال
همای روح پاک شیخ سعدی	بیفشاند از غبار تن پر و بال	و تربت شیخ سعدی الکنون در شیراز

جای فرح بخش و حوض با صفاست و عمارات بی نظیر انجاست و مردم را بدان مرقد ارادتست اتابکان شیراز حاکمان خیر و عادل بوده‌اند و اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی مردی بس نیکو سیر و عادل بوده است در شیراز دار الشفای مظفری بنا کرده و مساجد و رباط و بقاع خیر بسیار بنا فرموده در شهور سنه سبع و ستین و ستمایه بجوار رحمت حق پیوست و بعد از وفات اتابک سعد بن ابی بکر که در کرم و فضیلت یگانه بود بدو روز که سکه و خطبه بالقاب مبارکش مزین شده بود بجوار رحمت حق

پیوست و عزیزی این رباعی می گوید	ای چرخ جفا پیشهٔ عالی بنیاد	هرگز دلکت بستهٔ ما نگشاد
هرجا که دلی دید که داغی دارد	داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد	و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ

می آورد که در روزگار ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در حدود سنه ثمان و خمسین و خمسمایه سلغر بن ملکشاه مذکور خروج کرد و فارس را فرو گرفت و مردی شجاع و با تهور بود و مسجد سلغری در شیراز او بنا کرده تا روزگار غازان خان فارس در تصرف اتابکان سلغری بوده و ایشان والی سلاطین سلجوقیه بوده اند اما بمکارم اخلاق و بنیکنامی بسیرت

اوحدی مراغی

نیکنامی از میدان روزگار ربوده‌اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و بیست سال و کسری بوده و در روزگار غازان خان سلطنت فارس از اتابک منتقل بسلاطین مغول شده ذکر شیخ المعارف اوحدالدین مراغه رة مرد موحد و عارف کریم بوده است و با وجود کمال عرفان و سلوک و فضیلت ظاهری هیچ کمی نداشته مرید شیخ الشیوخ اوحدالدین کرمانی بوده از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام والمسلمین شهاب الدین ابی حفص عمر السهروردی بوده و در چهار رکعت نماز گفتن تمام قرآن را ختم کرده و در سلوک مقام عالی داشته خلیفه بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی او راست ؂ اوحد دم دل میزنی اما دل کو عمریست که راه میروی منزل کو ؂ تا چند زنی راه لاف زهد و طامات ؂ هفتاد و دو دو حیله داشتی حاصل کو و شیخ اوحدالدین کرمانی رباعیات می گفته اما اوحدی مراغی مردی فاضل است کتاب جام جم را او نظم کرده و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد و سخن را موحدانه می گوید و ده نامه باسم خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملک الحکماء خواجه نصیر الدین طوسی رحمهم الله گفته بسیار نازک و لطیف فرموده و این قصیده او راست

هان ای حکیم هرچه بپرسم جواب گوی	این چرخ گرد گرد کواکب نگار چیست	وین اختر ستیزگر کینه دار چیست
تا نفس خود چه باشد و پروردگار چیست	تا منکشف شود که درین پود و تار چیست	پروردگار نفس بباید شناختن ؂
بوجهل را مخاصمت احمد از چه خواست	این اختلاف عنصر و این اختلال دهر	درعین کارخانهٔ هفت و چهار چیست
در یک مکان مؤانست گنج و مار چیست	وان اتفاق جانی صدیق و غار چیست	در یک مکس مجالست زهر و نوش چه
منزل یکی و راه یکی و روش یکی ؂	در قرب و بعد پیکر این هر دو نوربخش	خرد و تیر و مهر و تموز و بهار چیست
گرد وجود این تن زنگی شعار چیست	چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست	رومی رخان صورت اعمال صالحان
این روز روشن و شب تاریک را چه حال	آوردن از صعود و فروبردن از هبوط ؂	پروردنی لشکر و کردن شکار چیست
وین آدمی بدین نسب و اعتبار چیست	این خاک ساکن و فلک بیقرار چیست	اصل فرشته از چه و نسل پری ز که
گوش ملوک از لمن الملک چون پر است	در زیر دار این فلک بیگناه کشش	چندین هزار پیکر ناپایدار چیست
زین نقشها ارادت صورت نگار چیست	این نخوت و تکبر و این گیر و دار چیست	ای نقشبند صورت و معنی بگو که تا ؂
با ما هزار گونه مباهات میکنی ؂	تا کی دوی چنین به یمین و یسار جان	نادیده این قدر که یمین و یسار چیست
در روز رفتن این فزع و زینهار چیست	ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست	از روزن آمدن تو اگر واقفی بعلم
با اوحدی ز آتش دوزخ سخن مگوی ؂	ما در حصار این فلک تیزگرد شیم	از حال بیخبر که درون حصار چیست
چون غیر حق نماند بگو خاکسار چیست	در دست این شکسته دل خاکسار چیست	چون بود اوحدی ز میان رفت بر کنار
گرد ماه از مشک بندی بسته‌	و این غزل هم او راست	بر گل از عنبر کمندی بسته‌
	میوهٔ وصلت بما کمتر رسد	زانکه بر شاخ بلندی بسته‌

تا به بستی بار تبریزا ای پسر	بر دلم کوه سهندی بستهٔ	عاشقانی را که در دام تو اند
چند را کشتی و چندی بستهٔ	اوحدی را کی پسندی بعد ازین	زانکه دل در ناپسندی بستهٔ

حکایت کنندکه کتاب جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته در قرب یکماه چهار صد سواد مستعدان روزکار ازان کتاب برداشته اند باوجود حجم اندک ان کتاب را به بهای بسیار خریده و فروخت میکرده اند وان کتاب درمیان مستعدان بسیار مکرم بود و درین روزکاران نسخه متروک است والحق ان نسخه در آداب طریقت مستحسن نسخه ایست و یک بیت ازان نسخه نوشته شد تا وزن ابیات آنرا مذکاری کند

اوحدی شصت سال سختی دید	تا شبی روی نیک بختی دید

و ظهور شیخ اوحدی در روزکار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان خان بوده در ظهور سنه سبع و تسعین و ستمایه و مرقد شیخ اوحدی در اصفهان است و اهل اصفهان اعتقادی بدان مزار دارند و غازان خان پسر ارغون خان است پادشاهی سعادتمند و صاحب توفیق بوده و بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست و جهان را بنور عدل بیاراست و حقتعالی او را بنور اسلام آراسته و از عالم یکانکی نسیم انس بر دل او وزید و از بیکانکی بیکانکی رسید و بدان واسطه اسلام در لشکر مغول شایع شد و صاحب تاریخ کزیده می آورد که سبب اسلام غازان خان امیر نوروز بن ارغون اقا شد و پیوسته کیش اسلام را امیر نوروز فیروز بخت در دل خان آرایشی میداد و نکوهش کفر میکرد تا وقتی که سلطان در نواحی زنجان با بایدو خان مصاف میداد و چون ره بروی شده میخواست که روکردان شود امیر نوروز فیروز بخت کفت اکر خان امروز براه اسلام درآید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود هرآینه حق سبحانه فتح و نصرت ارزانی دارد و حق بر باطل غلبه کند کما قال الله تبارک و تعالی قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا خان کفت هرآینه چنین است و اکر حقتعالی مرا بر دشمن ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام درآیم و از شرک و کفر تبرا نمایم همانساعت حقتعالی ظفر ارزانی فرمود خان نیز وعده و عهدی که کرده بود بوفا رسانید و چون نور ایمان در دل خان شعشعه میزد و قابل بود سخن امیر نوروز مؤثر شده بلکه جذبه حقانی کشش و کوشش کرد آنرا که بدانیم که او قابل عشقست رمزی به نمائیم و دلش را بربائیم خان فرمود که البته کاملی می باید که ازین دین تا من بواسطه او از کفر تبرا نمایم و بارشاد او مسلمان شوم و آداب و ارکان مسلمانی بمن آموزد و رقم بر شیخ الاسلام مفخر العارفین سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم بن شیخ المعارف المحقق سعد الحق والدین الحموی قدس سره زدند و او را باسب یام از بحر آباد باندک فرصتی باذربایجان بردند و بعد از جشنها و طویها و اختیار ساعت خان غسل اسلام برآورد و بخرقه حضرت شیخ مذکور مشرف شد همچون هزار داستان کلمهٔ توحید سرایدن کرفت و باتفاق او تمامی امرا و ارکان دولت و لشکریان بدین اسلام مشرف شدند و تهنیت اکابر نثارها کردند و باطراف ممالک بشارتها فرستادند و فتح نامها نوشتند و این حالت در شعبان المعظم سنه احدی و تسعین و ستمایه بود و در تاریخ بناکتی در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمایه نوشته العلم عند الله و امیر نوروز فیروز بخت با وجود سعادت اسلام بشهادت نیز مشرف شد زهی درجهٔ عالی که حقتعالی او را

ذکر غازان خان

کرامت فرمود و شهادت امیر نوروز در شهر هراة بوده نماز شام سه شنبه بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین ستمایه **ذکر شیخ العارف فخر الدین عراقی** رهٖ وهو ابراهیم شهریار العراقی مولد او همدانست مرد محقق و سالک بود و مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است قدس سره العزیز سخنها پرشور و عارفانه دارد و در وجد و حال بی نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان سخن او را معتقد اند و چندین تصنیف مرغوب در تصوف دارد و لمعات لمعهٔ از اشعهٔ خاطر پر نوران بزرگوار است حکایت کنند که شیخ راهمواره با صاحب حسنات بنظر پاک الفتی بوده روزی حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که در بازار روبروی کودکی نعلبند نشسته و نظاره میکند شیخ عراقی را ملامت کرد و گفت این نظر که می افکنی آتش در کارخانهٔ ناموس درویشان میزنی آخر نمی بینی که حرف گیران در کمین اند و مدعیان گوشه نشین عراقی گفت شیخا غیر کجاست که تو دوبی می بینی غالباً شیخ ازین گستاخی عراقی ملول شد و عراقی مدتی تضرع و زاری کرد تا شیخ بدو دلخوش شد و اصداد این جرأت عراقی را گفت ترا بهند میباید رفت چند گاه در آن ریاضت کاه همچو نقره در گاه بپالود و در آن سواد و ظلمت می بود و شیخ عراقی را حواله شیخ الشیوخ السالک المحقق قطب دایرهٔ ابدال و اوتاد مفخر الواصلین شیخ بهاء الدین زکریا مولتانی که از جمله خلفاء شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور بوده عراقی سفر مولتان و هند پیش گرفت و در خدمت شیخ مولتان بسلوک مشغول شد و در آن سفر او را فتوحی زیاده از وصف دست داد و در حالت سوز و فراق و فرط اشتیاق و دوری و مهجوری از مسکن اشعار پرشور فراوان گفتی و اهل هند را نسبت بعراقی اعتقادی بلیغ دست داد و شیخ بهاء الدین زکریا دختر خود را بنکاح عراقی در آورد و گویند در مدت چهار سال شیخ عراقی در هند چهارده اربعین برآورده و شیخ بهاء الدین زکریا همواره مراقب حال عراقی بودی و اکرام او نمودی و از سخنان شیخ عراقی او را ذوق و حالی پیدا شدی گویند که شبی شیخ بدر خلوت عراقی رسید شنود که عراقی زمزمه

میکند و میگوید و این غزل میخواند و مینویسید	نخستین باده کاندر جام کردند	ز چشم مست خوبان وام کردند
برای صید مرغ جان عاشق	ز زلف فتنه جویان دام کردند	بعالم هر کجا رنج و بلائی است
بهم بردند و عشقش نام کردند	چو خود کردند راز خویشتن فاش	عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ را بر غریبی و افتقار عراقی رحم آمده گریان شد و گفت نیاز ما و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ شهاب الدین رسانی و عراقی را اجازت داد و او را بعراق فرستاد و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی بغداد بجوار رحمت حق پیوست و شیخ عراقی ازین صورت مهجور شد و بعد از زیارت مرقد مبارک شیخ عزیمت شام نمود و چند وقت در شام بسلوک مشغول بوده در شهور سنه تسع و سبعمایه در عهد سلطان محمد خدابنده در دمشق بجوار رحمت حق واصل شد هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد مبارک او در جبل صالحیه است و در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ الشیوخ محیی الدین الاعرابی قدس سره العزیز آسوده است اما شیخ الشیوخ محیی الدین اعرابی را نسب بحاتم طائی میرسد و اند لیست و در روزگار خلفاء عدی بن حاتم طائی باندلس رفت و آن دیار بگشود و فرزندان از نسل او در اندلس ماندند و نسب شیخ محیی الدین بدان قبیله میرسد و این رباعی شیخ محیی الدین راست قطب قلبی و قالبی لبنانی

شیخ عراقی

شیخ محیی الدین اعرابی

طبقهٔ چهارم

سر عشقی و مشرب عرفانی	هارونی و روحی و کلیمی و عقلی	فرعونی و نفسی و هوا هامانی

سلطان محمد خربنده

اما نام سلطان محمد خربنده اولجایتو سلطان بوده است و نسب او ازین بیت معلوم میشود که یکی از افاضل گفته
شاه الجایتوی بن ارغون بن اباقاآن ٭ بن هلاکو خان بن تولی بن چنگیز خان ٭ و بعد از ارغون خان غازان خان
پادشاه شد و اولجایتو از وی بکر بخت و چند سال در نواحی کرمان و هورموز با خربندگان میگردیده بدان سبب خربنده می گفته اند و بعضی
گویند نه چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکوروی باشد پدر و مادر او را نام زشت نهند تا چشم زخم بروی کار نکند و ازین جهت او را
خربنده میگفته اند و در سنه ثلاث سبعمایه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار یافت پادشاهی عادل و هنرمند
و هنرپرور بوده رای صواب نمای او همیشه برونق ملک مشغول بودی و وزارت بخواجه رشید الدین که در اصل همدانی است داد و
وزیری فاضل بوده و در تبریز عمارت رشیدیه را او ساخته و از آن عالیتر در عالم نشان نمیدهند که بر کتابه آن عمارت نوشته که بنا نهادن و بیان
کردن این عمارت از ساختن آن عمارت مشکلتر است و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته و رسایل دیگر در حکمت عملی و هندسه
و غیر ذلک بدو منسوبست خواجه صاحب کرم و فاضل بوده و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ بعد از ادای فریضه و بعضی اوراد
تا طلوع آفتاب بوده و در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملکی و اشتغال دیوانی میسر نبوده و سلطان محمد خدابنده در شهور سنه تسع عشر و
سبعمایه وفات یافت سی و شش سال و بعضی سی و هشت سال گفته اند عمر داشت و در گنبد سلطانیه مدفونست و قلعه شهر سلطانیه از بناهای
اوست ذکر ملک الافاضل خواجه همام الدین تبریزی دانشمند و فاضل بوده و باوجود فضیلت جاهی بر کمال داشته و حکام و وزرا
دایم الاوقات طالب صحبت او می بوده اند عارف و خوش طبع بوده گویند نوبتی هارون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان را خواجه همام الدین
بدعوت بخانه برد چهار صد صحن چینی در آن مجلس حاضر کرد جاه و مال علما در روزگار گذشته بدینمنوال بوده و این

غزل در آن روز بدیهه گفته	خانه امروز بهشتست که رضوان اینجاست	وقت پروردن جانست که جانان اینجاست
بر سر کوه عجب بارکهی می بینم	کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست	مست اگر نقل طلب کرد ببازار مرو
مغز بادام تر و پسته خندان اینجاست	شکر از مصر به تبریز میارید دگر	بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
کلبه تیره این رند گدا شاه نشین	شده امروز که با مرتبه سلطان اینجاست	بعد ازین غم مخور از گردش ایام همام
هر چه آن آرزوی جان بودت آن اینجاست	چه غم از محتسب و شحنه و غوغا کامروز	خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست

و خواجه همام الدین از جمله شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی است و از اقران مولانا قطب الدین شیرازیست و در شهور سنه
ثلاث عشر و سبعمایه وفات یافته در تبریز آسوده است و خانقاه او معین است ذکر مولانا بدر الدین جاجرمی رحمه الله
مرد اهل بوده و در روزگار خواجه بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان افتاد و شاگرد خواجه مجد الدین همگر بدر الدین
فارسی است و قصیده ابو الفتح بستی را که مطلعش این است گفته ٭ زیادة المرء فی دنیاه نقصان
و ربحه غیر محض الخیر خسران ٭ بفارسی بنظم ترجمه کرده و بسیار مستعدانه گفته و در احکام اشکال و اعضا نسخه

و ربحه منظوم

نوشته و اشعار مصنوع بسیار میگوید و این قصیده در صنعت حذف نقط در مدح خواجه بهاء الدین او راست

که کرد کار کرم مرد وار در عالم
اساس طارم اسلام سرور عالم
سرور اهل محامد هلاک عسر عدو
مراد او همه اعطای مال در هر دم
رسوم معرکه او کرده حکم عالم رد
همو و هم دم او در د ملک را مرهم
که کرد اساس مکارم ممهد و محکم
ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا
سر ملوک و دلارام ملک و اصل حکم
دل مطهر او همدم کلام علوم
هموم حملهٔ او کرده کار اعدا کم
و این غزل هم او راست
عماد عالم عادل سواد ساعد ملک
سماک رمح و اسد حمله و هلال علم
کلام او همه سحر حلال و همه حال
دم مکرم او مورد اصلاح امم
همو و هم دل او دار عدل را معمار
با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش
با رخ چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
وصل آن حور پریچهره گرت دست دهد
در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر
سخن سرکشی و سرو سهی پیش مگوی
یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی
نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
بر این منزل ویرانه بدلخواه تو است
با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر
قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
شب تاریکت اگر وصل میسر گردد
خط شیرینش نگر سبزهٔ بستان کم گیر
دگرت میل تماشای گلستان باشد
از اقالیم جهان شهر سپاهان کم گیر

اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان است و در وزارت پدرش حاکم اصفهان بود مرد با تهور و متغلب بوده و در ضبط و نسق ملک جد و جهد عظیم داشته چنانچه صاحب تاریخ گزیده می آورد که سیاست او بمرتبه بوده که اکابر اصفهان را هر گاه طلب کردی کفن و حنوط ترتیب کرده وصیت نامها نوشته انگاه پیش او رفتند یکنوبت فرزند طفل او دست دراز کرده ریشش او را بگرفت سوگند خورد که او را بیاویزد و آن فرزند طفل را از ایوان در فوطه کرده بیاویختند اکابر اصفهان او را بدین کردار نا ملایم دعاهای بد کردند و عنقریب جوانمرگ شد و خواجه شمس الدین در مرثیه او این رباعی میگوید

در حسرت قد الف پشت پدر
فرزند محمد ای فلک هندو بیت
خم یافته بر مشابهٔ ابرو بیت
باز از زمانه را بهای یک مو بیت

ذکر شیخ حسن اسفراینی ره

مرد عارف و موحد بوده و مجذوب سالک ست و مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر ست که از جمله شاگردان شیخ علی لالاست هر چند ذکر او داخل سلسله اولیاست اما در شاعری نیز مکمل بوده و اشعار ترکی و فارسی نیکو میگوید در ترکی تخلص حسن او میکند دیوان او در آذربایجان و روم شهرتی عظیم دارد و این غزل او راست

سرزنش میکند م خلق که زاری تا کی
شوخ و بیرحم فتاد است نگارم چه کنم
من دل سوخته چون عاشق زارم چه کنم
برد اندیشهٔ او صبر و قرارم چه کنم
ده رو بیم چو بدید از نیاز روزی

گشت از عشق پریشان سر و کارم چکنم	غم معشوق در افکند ز پایم چه دوا	شب تاریک ستاره شمارم چکنم
شیخ المشیوخ قطب الفلک الولایت	من که پور حسنم دوست ندارم چکنم	چون خدا در دو جهان روی نکو دارد دوست

رضی الدین علی بن سعید لالا قدس سره غزنوی بوده و عم زاده شیخ سنائی است و پدر او همراه حکیم سنائی عزیمت کعبه کرده و در خسروشیرین که از اعمال ولایت جوین ست کدخدا شده و ولادت شیخ در خسروشیرین بوده و در تمامی ربع مسکون سیاحت کرده و از چهار صد شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانده و در آخر دست بیعت بشیخ ابوالجناب نجم الدین کبری داده و ابوالرضا بابا رطن را در هند دریافته بابا رطن نشانه از رسول بدو داده و جان بحق تسلیم کرد و میگویند بابا رطن صحبت رسول دریافته است و بعضی گویند که از حواریان عیسی علیه السلام است و عمر بابا رطن یک هزار و چهار صد سال میگویند اما وفات شیخ رضی الدین علی لالا قدس سره در شهور سنه اثنی و اربعین و ستمایه بوده هفتاد و شش سال و بعضی هفتاد و نه سال میگویند عمر یافت و شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحموی قدس سره هشت سال بعد از وفات شیخ علی

لالا بجوار رحمت حق پیوست و عزیزی در تاریخ وفات شیخ سعدالدین میگوید	؎	وفات شیخ جهان شیخ سعد بن حموی
که نور ملت اسلام و شیخ تقوی بود ؎ بروز جمعه نماز دگر بسحر آباد	؎	بسال شش صد و پنجاه عید اضحی بود

ذکر سید العارف امیر سید حسینی قدس سره

سالک مسالک دین و عارف اسرار یقین ست در رموز حقایق کنز معانی بوده و در فضیلت علوم جنید ثانی خاطر پر نور او گلشن راز و طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و هو حسین بن عالم بن حسن الحسینی اهل سید از غور است اما در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید شهر هرات بوده و سند خرقه سید بسلطان المشایخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد سالها بسلوک مشغول بوده و با بسیاری اکابر صحبت داشته حکایت کنند که شیخ المعارف فخرالدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد در کرمان بخانقاه شیخ اوحدالدین هر سه بخلوت نشسته هر کدام در اثنای اربعین از سفر عالم ملکوت سوغاتی بخدمت شیخ رسانیدند شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیعی که بغایت مشهور ست و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد از آن که شیخ هر سه را مطالعه کرد فرمود که حق تعالی وجود شریف این سه دُر دریای نفیس را همواره از آفات محفوظ دارد که عجب سه گوهر یگانه از کان حقایق بیرون آورده اند فاما چون این فرقه مسافران ممالک یقین اند آنکه زاد المسافرین آورده سیاح منازل عرفانست چون بتقریب وصف زاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایده نوشتن واجب بود

این طرفه حکایتی ست بشنو	؎ روزی ز قضا مگر سکندر	؎ میرفت و همه سپاه با او

وان حشمت و مال و جاه با او
پیری نه که آفتاب پر نور
وان کیست که مینماید آخر
چون راند بران مغاک چون کور
پرسید سکندر ش بصد خشم
بهر چه نکردی احترامم
پشت همه روی عالم افروز
پیر از سر وقت بانگ بر زد
یک دانه ز کشت آدمی تو
نه غول و نه غافلم درین کوی
چون منتظران بدین رهم من
با من چه برابری کنی تو
بر تو همه روز سر فرازند
از خجلت خود بنفس میزند
کاندر همه وقت یاد بود دشش

ناگه بخرابهٔ گذر کرد
در چشم سکندر آمد از دور
در گوشهٔ این مغاک ولگیر
پیر از سر وقت خود نشد دور
گفت ای شده غول این گذرگاه
آخر نه سکندرست نامم
دریا دل و آفتاب رایم
گفت این همه نیم جو نیرزد
دوران فلک که بی شمارست
هشیارترا ز توام بصد روی
غافل تویی از برای پیشی
چون بندهٔ بندهٔ منی تو
گریان شد ازین سخن سکندر
سر بر کف پای پیر میزد

پیری ز خرابه سر بدر کرد
پرسید که این چه شاید آخر
بیهوده نباشد این چنین پیر
چون باز نکرد سوی او چشم
غافل چه نشستهٔ درین راه
دانی که منم به بخت فیروز
فرق فلک است زیر پایم
نه پشت و نه روی عالمی تو
هر ساعتش از تو صد هزارست
از روز پسین چو آگهم من
مغرور دو روزه خسر خویشی
دو بندهٔ من که حرص و آزند
بفکند کلاه شاهی از سر
پیر از سر چاره ره نمود بشش

وفات سید حسینی در شهر هرات بود در سنه تسع وعشرین وسبعمایه در بیرون گنبد سید السادات در قهندز مصرخ مدفونست اما سید السادات وهو عبدالله بن معاویه بن عبدالله جعفر بن ابی طالب پدر او معاویه بن عبدالله مرد بروزگار معاویه بن ابی سفیان عبدالله در دمشق متولد شده و عبدالله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت معاویه پرسید که شنیدم دوشینه شمارا خداوند فرزندی داد چه نام کردهٔ عبدالله گفت آنچه شما فرمائید معاویه گفت در بنی هاشم معاویه نام نبوده مرا التماس از شما آنست که این پسر را معاویه نام کنید عبدالله قبول کرد و معاویه بهدیه دویست هزار درهم به عبدالله فرستاد و آن نام بر پسر او قرار گرفت و امیر المومنین حسن از روی رنجش بعبدالله نوشت که اِشْتَرَیْتَ اِسْمَ الْخَسِیْسِ بِثَمَنِ الْقَلِیْلِ و عبدالله بن معاویه بروزگار ولید بن عبد الملک با عبدالرحمن اشعث اتفاق کرده خروج کرد آخر الامر بروزگار ابومسلم بوقتی نصر سیار با او در حدود سرخس قتال داشت از راه کرمان بهرات افتاد متعلقان نصر با او محاربه کردند و شهید شد رضوان الله علیه اما کتب منظوم و منثور سید حسینی سی نامه است که در ایام شباب گفته است و کنز الرموز ونزهة الارواح وزاد المسافرین وطرب المجالس و شنوده ام که سید کتابی در معارف وحقایق پرداخته عمقاهی مغرب نام د

آن کتاب را ندیده ام و آنکه مشهور است که سید را مردم هرات در غوغا شهید کرده‌اند در هیچ تاریخ و نسخه ندیده ام همانا چون سخن عوام ست اصل ندارد والعلم عند الله **ذکر ملک الشعرا ابن نصوح حسنت افعاله و رفع الله درجه** از جملهٔ فضلاء روزگار است و از بزرگ زادگان فارس بوده و بروزگار سلطان ابوسعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر و میان مستعدان آن نسخه شهرتی عظیم دارد و این رباعی ازوست

ابن نصوح

با فاقه و فقر همنشینم کردی
بی مونس و بی یار و قرینم کردی
این مرتبهٔ مقربان درتست
آیا بچه خدمت این چنینم کردی

محمد بن حسام

ذکر ملک الکلام مولانا محمد بن حسام علیه الرحمه فضل او زیاده از وصف است و شعرا اورا بر مولانا مظفر هروی که از اقران اوست تفضیل می کنند و او از خاف است و در دار السلطنه هرات مسکن داشته و در روزگار ملوک هرات ظهور یافته و این قطعه در مدح ملک شمس الدین کرت گفته و تاریخ ابتدای دولت او بیان می کند اینست

اضا شمس الدین کرت زماننا
واجری فی البحر المرادات فلکه
ومن عجب تاریخ مبدا حکمه
یوافق قول الناس خلد ملکه

و اورا ستزادی است و خواجه عبدالقادر نائینی تصنیفی قوی و قولی بر آن ستزاد ساخته است

آن کیست که تقریر کند حال گدا را
در حضرت شاهی
کز روی ترحم بنوازند گدا را
گاهی بنگاهی
زاری و زر و زور بود مایهٔ عاشق
یا رحم ز معشوق
صد یوسف گم گشته فروشند شما را
در هر تنک چاهی
بر شعر من و حسن تو گر تنبیه خواهند
از ابن حسام ست

کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را
جز ناله و آهی
بر خرمن گل مار سیه خفته که هست
هندوی دو گیسو
مارا نه زر و زور نه خود رحم شمارا
بس حال تباهی
اندام تو دربند قبا شرط نباشد
الا که بدوزند
بر معجز موسی نبود دست قضا را
حاجت بگواهی

هر چند نیم لایق درگاه سلاطین
نومید نیم هم
حیفست که همخوابه بود ترک خطا را
هندوی سیاهی
تا چاه زنخدان تو شد مسکن دلها
ای یوسف ثانی
از لالهٔ سیراب بقد تو قبا را
وز لاله کلاهی

و وفات مولانا محمد ابن حسام الدین بروزگار ملک شمس الدین محمد کرت در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه بوده و درین روزگار ابن حسام دیگر بوده قصاید و منقبت را نیکو میگوید ذکر او بجایگاه خود خواهد آمد **ذکر مولانا الفاضل فخر الدین بناکتی علیه الرحمه** مرد دانشمند و فاضل

فخر الدین

بوده در عهد سلطان ابوسعید خان تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات یهود و قیاصره اطنابی میکند و از مورخان هیچکس شرح آن حالات چون او نداده و در شاعری مرتبه عالی داره و قصاید غزل و مقطعات محکم گفته

پیمان و عهد ایشان باد هواست گوئی — وین دلبری و شنگی بی موجبی نباشد
روئی بدین طراوت قدی بدین ملاحت — امروز در زمانه ایا کراست گوئی
یکدم جمال جانان او را رواست گوئی — با بیدلان تلطف عیبی نباشد ایجان
هر شام در مشامم آید نوید زلفش — همراز و همدم او باد صباست گوئی
ایخواجه رایگان بین خصم آشناست گوئی

باز این عتاب جانان با ما چرا است گوئی
این سرکشی و شوخی باز از کجاست گوئی
بیمار عشق جانان درمان نمی پذیرد
با عاشقان ترحم بهر خدا است گوئی
فخر بناکتی را ارزان چرا فروشی

اما سلطان ابوسعید خان پادشاهی نیکو صورت و صاحب دولت بود و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست و رعایا را بر کنف امن و امان حمایت داد و از روم تا کنار جیحون خطبه و سکه بالقاب همایون او موشح بود و بداد و عدل جهان را بیاراست و رسوم و قاعدهای بد که پیشتر از و نهاده بودند بکلی برانداخت و مثالها باطراف ممالک فرستاد و رعیت را استمالت داد و در تعیین اوزان و ذراع و جمعه و جماعات آن قانونی که نوشته و باطراف فرستاد و در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنگ کنده و در مساجد نصب کرده اند و بعضی در عراق و خراسان تا این زمان باقی مانده

بنوبت اند ملوک اندرین سپنج سرای — کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای

و در ایام جوانی ازین جهان فانی بریاض جاودانی تحویل فرمود و خلایق از موت او در ایران زمین بسیار اندوهگین شدند و خاک بر سر کردند و تا یک سال در بازارها کاه ریخته بودند و منارها را پلاس پوشانیده و در کوچها خاکستر بیخته و خواجه سلمان در مرثیه سلطان ابوسعید میگوید

گر بناله تاج و سوز و تخت کی باشد بعید — بر زوال دولت سلطان عادل بوسعید
ثالث عشر ربیع الآخر اندر نیم شب — هفتصد و سی و شش از هجرت بحکم کردگار
شد ازین دنیا ملول و کرد جنت اختیار — با هزاران ناله و زاری خطاب آمد ز چرخ

و عزیزی در رحلت سلطان ابوسعید گوید
شاه عادل دل علاء الحق والدین بوسعید
کی خداوندان جاه الاعتبار الاعتبا

و بعد از فوت شدن سلطان ابوسعید انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بر بست و فتنه نایم بیدار شد و چون سلطان را خلفی و ولیعهدی نبود که بر مستقر خانی قرار گیرد و امرای اطراف تغلب بنیاد کردند و دم از استقلال زدند هر سرداری سلطانی شد و هر شحنه بامیری قانع نمی شد ملوک طوایف عبارت از اینست در آذربایجان امیر چوپان و شیخ حسن جلایر خروج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سربداران بدیل خانان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشتند و بجای او در خراسان

گر بر حلال زاده حرامست خون رز | پس آب و نان حرام بود بر حرامزاد | بسیار در محامد می شعر گفته ام
من نیز هم تمام ندارم به نیک یاد | دهقان که در عمارت رسیعی میکند | عمرش مدام در نظر او مدام باد
از خانهٔ یار میدهدم این خبر نسیم | یا از بهشت میوزد این خوشخرام باد | شادم بقرض کردن و دادن بوجه می
چون من کسیکه دید که باشد بوام شاد | کلی طمع مبـنـز ز عنایت نزاریا | من رب قد تظلم من رب قد ودا

ونزاری را بعضی موحد و عارف میدانند و بعضی او را از زمرهٔ اسماعیلیه می گویند هر چند سخنان او بر شیوهٔ می پرستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مرد حکیم و محقق بوده و بد و اعتقاد بد بهتان است هر چند گستاخیها که در شرع ممنوع است از وصادر شده حکایت کنند که سلطان اعظم ابوالقاسم بابرخان شیخ الشیوخ صدر الدین الرواسی پرسید که چه میگویند در سخنهای بلند که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محی الدین اعرابی و جلال الدین رومی و عطار و عراقی و اوحدی و حسینی گفته اند محض ایقان و اصل عرفان است و اگر نزاری و پیر تاج تولی و متابعان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت و بوالفضولی است اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که او مردی لاغر اندام بوده نزاری بدان جهت تخلص میکند و بعضی گفته اند نزار از جملهٔ خلفای اسماعیلیه است و او خود را بدو منسوب میکند اما وجه دوم به عقل نزدیکتر است چون سخنهای او ازان طریق گواهی میدهد والعلم عند الله اما خلفا و اسماعیلیه خود را منسوب باسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام میدانند و بعد از امام جعفر اسماعیل را امام میدانند و دیگر از ائمه منکرند و اول ایشان مهدیست که در سنهٔ تسع عشر و ثلثمائه در مغرب خروج کرد و آن مملکت را فرو گرفت و فرزندان او در مصر نیز بودند و مدتها خلافت کردند و در زمان مهدی خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفای اسماعیلیه خطبه خواندند و خلفای بنی عباس در بطلان نسب مهدی اسماعیلی محضر بخطوط ائمه حاصل کردند که مهدی نانوا بچه ایست از کوفه و نسب او بهتانست برا اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و قاضی ابوالعباس و ابوالحسن از فحول علمای روزگار بوده اند و خطوط بران محضر نوشته اند ذکر سراج الدین قمری رحمه الله خوش طبع و لطیفه گوی و سخن شناس بوده همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی اصلش از قزوین است حکایت آورده اند که در روزگار سلطان ابوسعید خان ضعیفه صفیه نام درابهر بزهد و عبادت مشغول شده بود و عوام الناس را بدان زاهده ارادتی و اعتقادی عظیم دست داده قتقرات خاتون که خواهر رضاعیه سلطان ابوسعید خان بوده بزیارت بی بی صفیه میرفت و سراج الدین دران مجلس حاضر بوده چون طعام خوردند قتقرات خاتون گفت قدری طعام نیم خورده بی بی بمن دهید تا بخورم و به تبرک بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمائید من تمام

سراج الدین

خورد فی بی بی را دارم تنقرات خاتون ازین سخن بهم برآمده فرمود تا سیلی چند بر روی سراج الدین زدند سراج الدین در مجلس سلطان ابوسعید سرور وی کبود در آمد خان پرسید که مولانا چه رسیده است گفت ای خداوند لطیفه از ظرفا مردم بهزار دینار می خوند تنقرات خاتون لطیفهٔ از من بده سیلی خرید و فی الحال واصل ساخت وکیفیت لطیفه بخان تقریر کرد و هرگاه که خان تنقرات خاتون را دیدی خندان شدی وگفتی لطیفه از شاعر ارزان خریده سراج الدین قمری را با عبید زاکانی وخواجه سلمان مشاعره و معارضه است وجهت اینکه رباعی میان سلمان و سراج الدین قمری تعصب بسیار واقع شده و فضلا هیچیک را بر یکدیگر فضل ننهاده اند وهر دو مصنوعست و این رباعی سراج الدین راست

ای آب روان سرو بر آورده تست	ای غنچه عروس باغ در پردهٔ تست
ای باد صبا این همه آوردهٔ تست	ای ابر بهار خار پروردهٔ تست
وی سرو چمان چمن سراپردهٔ تست	وخواجه سلمان ساوجی گوید
وی خار ورون غنچه خون کردهٔ تست	ای باد صبا این همه آوردهٔ تست
گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور	

ذکر ملک الکلام رکن صاین

شاعری ملایم سخن و فاضل زیبا کلام ست واز قاضی زادگان سمنان بوده است و در روزگار طغا تیمور خان تقرب زیاده از وصف یافته و منصب پیش نمازی بدو متعلق بوده و خان امی بوده و ذوقی داشت که چیزی بخواند همواره مولانا رکن الدین بصحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی از وی پرسید که خان هیچ آموخت گفت او بر خان را چیزی آموختن آسان تر است که این خان را یعنی مرده بازین زنده است و خان اوپس خرگاه این سخن میشنود فی الحال رکن صاین را بند فرمود و مدتی ببند مقید و محبوس بود و این رباعی بخدمت خان فرستاد

در حضرت شاه چون قوی شد رایم	گفتم که رکاب را ز زر فرمایم
آهن چو شنید این حکایت از من	در تاب شد و حلقه بزد بر پایم

ورکن را اشعار خوب بسیار است و در عراق عجم دیوان او مشهور است و ده نامه گفته وغزلهای بی نظیر ومقطعات از هر نوع دران درج کرده و مستعدانه است اما طغا تیمور خان از نژاد سلاطین مغول است و بعد سلطان ابوسعید پادشاهی استراباد و جرجان و مضافات آن برو قرار گرفت و امراو سربدالان خراسان بدو مطیع و منقاد گشتند واکثر ولایات خراسان را مسخر ساخت بهادر سلطان میدان ورا و کان بودی و زمستان در لب آب جرجان و سلطان دوین استرا باد قشلاق کردی و در مشهد مقدسه رضوی عمارتها ساخته اما مردم دون درزل را تربیت کلی می نمود و سیورغالات بر آل نعمت ارزانی داشت اکابر از و نفور گشتند و سربدالان در روزگار او استیلای کلی یافتند و او براه و رسم پادشاهی قناعت داشت و دفع سربدالان نمی توانست کرد آخر الامر بدست یحیی کرابی که از جمله سربدالان بود بقتل رسید در تاریخ سربدالان آورده اند که هر سال جهت ملازمت و تجدید عهد

سربداران از پیش خان باستراباد میرفتند وچون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرابی رسید بر قاعده
نزهت خان نمود و در سلطان دوین بمعسکر خان پیوست و در روز سوم خان بحبت او طوی و دعوتی
کشید که او را اجازه دهد خواجه یحیی را شامیانه زده بودند و در از خان نشسته و حافظ شقانی در زیر دست
شامیانه پهلوی خواجه یحیی بود خواجه یحیی حافظ را گفت این مغول را امروز میتوان کشت حافظ گفت
همچنین است خواجه یحیی حافظ را گفت بطرف خان رو مردم خواهند گفت که تو سخن داری و گستاخ وار
خود را بخان نزدیک گردان و ضربتی بدو زن تا من روان شوم و نوکران مدد نمایند و کار او آخر سازیم حافظ
بدین نوع خان را زخم زد و نوکرها شمشیر کشیده در روانه شدند و مردم خان متفرق گشتند و خان از قتل
رسانیدند و بعد از قتل طغاتیمورخان سلطنت از قوم چنگیزخان برافتاد و سربداران چیره شدند و حالات
تاریخ سربداران بعد ازین خواهد آمد و عزیزی در قتل طغاتیمورخان این تاریخ گوید | تاریخ مقتل شه عالم طغاتیمور
از هجر بود هفتصد و پنجاه و چهار سال ۞ در روز شنبه از مه ذیقعده شانزده ۞ کین حال گشت واقع از حکم ذوالجلال

ذکر صاحب قران الاقران و خاتم الکلام فی آخر الزمان خواجه خسرو دهلوی اعلی الله درجته فی اعلا علیین

کمالات و شرح حالات او مستغنی از حد است و ذات ملک صفات او
بغنایم عالم معنی غنی گوهر کان ایقان و در دریای عرفان است عشقبازی حقایق را در شیوهٔ مجاز پرداخته
بلکه با عرایس حقایق عشق باخته جراحات عاشقان مستهام را از اشعار ملیح او نمک می پاشد و دلهای شکسته
خستگان را زمزمه خسروانی او مومیا شد پادشاه عاشقان است از آنش خسرو نام است در ملک سخنوری این
نامش تمام است و در حق او مرتبه سخن گذاری ختم است قصه کوتاه باید کرد والسلام اصل خواجه خسرو
ترک است و گویند که از شهر کیش است و از هزاره لاچین بوده که در حدود قرشی می نشسته اند که در روزگار
چنگیزخان آن مردم را از ماوراءالنهر گریخته بهند افتاده اند و پدر امیر خسرو امیر محمود مهتر و بهتر هزارهٔ لاچین بود
و در عهد سلطان محمد تغلق شاه محمود لاچین در هند امیر شده و سلطان محمد تغلق شاه که والی دهلی بوده با محمود
انواع عنایت و التفات داشته و او درجه عالی یافته و در غزای کفار شهید شد و خواجه خسرو قایم مقام
پدر گشته باسم امارت موسوم بود و در ملازمت و اشتغال انواع فضایل حیازه کرده و سنت آبا را تازه
میداشت و در مدح سلطان محمد تغلق قصاید غرا دارد و چون نسیم عالم تحقیق بر ریاض او وزید عالم و مافیها در
نظر همت خود خسی دید بارها از ملازمت استعفا خواست و سلطان محمد ابا نمودی آخرالامر بکلی از ملازمت
مخلوق معرض شد و بخدمت فقرا مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت الشیخ العارف السالک
المحقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین قدس سره زد و سالها بسلوک مشغول بود و مدح امرا و ملوک را از دیوان شعر

محمو

محو ساخت خاطری منور داشت و در کشف حقایق مقامات عالی یافت شیخ الشیوخ نظام الاولیا بارها گفتی که
روز حشر امیدوارم که مرا بسوز سینه این ترک بخشند و خواجه خسرو مال و اسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرد و این دو

بیت در تعظیم شیخ گوید | جدا از خانقاه او به تقدیم | حطیم کعبه را ماند ز تعظیم
ملک کرده به سقفش آشیانه | چو اندر سقفها گنجشک خانه | شیخ نظام الاولیا از اکمل مشایخ

هند بوده و مریدان و خویشان شیخ العارف مرید شکر گنج است و سلسلهٔ او بشیخ الاسلام مرشد طوایف انام شیخ
مودود بن یوسف الچشتی میرسد قدس الله سرهما و در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمة آورده است
که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه با میر خسرو صحبت داشته و بدیدن او از شیراز بهند رفته
و خواجه خسرو در حق شیخ سعدی اعتقادی عظیم دارد و درین بیت اعتقاد خود بیان می کند
خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت ؛ شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود ؛ و جای دیگر فرماید مصرع
جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی ؛ علی کل حال ارادت او بشیخ ظاهر است و دیوان خواجه خسرو را فضلا
جمع نتوانستند کرد چه از روی انصاف بحر در ظرف نگنجد و علم لدنی در حرف نیاید و سلطان سعید بایسنغر بهادر
سعی و جد بسیار نموده در جمع نمودن سخنان امیر خسرو و غالباً یکصد و بیست هزار بیت جمع ساخته و بعد از آن
دو هزار بیت غزلیات خسرو در جائی یافته اند که در دیوان او نبوده تحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار
او متعذر است ترک کرده است و امیر خسرو در یکی از رسایل خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت
کمتر است و از چهار صد هزار بیشتر است و خمسه امیر خسرو گویند نوزده هزار است و خمسه نظامی بیست و هشت
هزار بیت هر آئینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوب است و امیرزاده بایسنغر خمسه امیر خسرو را
بر خمسه نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیک انار الله برهانه قبول نکردی و معتقد نظامی بودی
و در میان این دو پادشاه بکرات آن تعصب دست داده اگر آن تعصب بدین روزگار بودی خواطر نقاد جوهریان بازار فضل این روزگار
که عمر شان بخلود ابد پیوسته باد راه ترجیح نمودند القصه معانی خاص و تازگیهای خسرو و سخنان پرشور عاشقانه
او آتش در نهاد آدمی میزند و در توحید این دو بیت امیر خسرو راست | قطره که آبی نخورد ماکیان
تا نکند روی سوی آسمان | در معراج رسول صلی الله علیه و آله میفرماید | بروی آئینهٔ دل واجبست آه
که در معراج او شک را دهد راه | و در نازکیها چون در خمسهٔ او تفکر کنند نکتها هست که وصف نتوان کرد از انجمله است
خری را که تیمار خر بنده گشت | سه جو در شکم به که سی من به پشت | و ازین نوع لطایف فراوانست
و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی را باسمی موسوم گردانیده و این است
آن اقسام تحفة الصغر اشعار ایام شباب وسط الحیات اشعار اول سلوک و حد کهولت غرة الکمال

اشعار ایام تکمیل و تفضیل و اول روزگار شیخوخیه و بقیة النقیه اشعار ایام نهایت فقر و روزگار هرم و ما ازین چهار قسم از هر قسمی غزلی اختیار نمودیم و ثبت کردیم.

جان رفت و یاد کم شده بر جای جان بماند
مارا وداع کرد دل و دین هر چه بود
دست صلاح در ته رطل گران بماند
خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل

من تحفة الصغر غزل

دنبال یار رفته روان کردم آب چشم
الا سر نیاز که بر آستان بماند
میخواست دوست عذر جفاهای و خیال
بر هر زمین که از سم اسپش نشان بماند

دل شد ز دست و بر مژه از خون نشان بماند
آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند
گفتم کنم تو به سبک دستی و دلی
صد تیر آه نیم کشم در کمان بماند

من وسط الحیات

و این غزل بدیهه میگوید پیش سلطان علاء الدوله در سر میدان گوی بازی

این سر و هر سر که هست در خم چوگان برید
دست بلا مان او نیست بیا و وی کس
هر چه فردا بخلد منت رضوان برید
نیست دل چون منی در خور شاهین شاه
وعده وصل مگس بر شکرخان برید

من قرة الکمال غزل

ناله زنجیر مجنون ارغنون عاشقست
هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست
هان و هان ای عقل از غمخواری ما درگذر
خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست

غزل من تقیة النقیه

جماعتی که بگیرند بهر مال و منال
که سایه بسوی این جهان نیفکنند
بسبزه زار فلک طرفه باغبانانند
که میروند نه زانسان که باز پیوندند
بساز توشه ز بهر مسافران وجود
که بهتر از من و تو بندهٔ خداوندند
مجوی دنیی اگر اهل همتی خسرو

غمزه زن مار سید ساخته دارید جان
بوالهوسان فضول سر بگریبان برید
مست خراب مرا حاجت نقلی اگر
پارهٔ مردار من بر سگ دربان برید
برد و رخ از خون نوشت خسرو دلخسته حال
خم تهی گشت و هنوزم جان ز می سیراب نیست
ذوق آن اندازه گوش اولو الالباب نیست
پادشه گو خون بریز و شحنه گو گردن بزن
کاندرین جا بهتر از دیوانگی اسباب نیست
گفته بودی خسروا در خواب رخ بنمایمت
جوان و پیر که در بند مال و فرزندند
یقین بدان تو که بر ریش خویش میخندند
بخانه که ره جان نمیتوان بستن
که هر نهال نشانند باز بر کنند
بقا که نیست در و حاصلی همه هیچست
که میهمان عزیزند و روزکی چندند
ترا به از عمل خیر نیست فرزندی
که از همای بمردار میل نپسندند

شاه قبا چست کرد رخت بمیدان برید
یوسف ما باز گشت مژده بکنعان برید
از لبش امروز اگر توشه شود نعمتی
مست دل خام سوز سوی نمکدان برید
مرغ بیابان عشق خار مغیلان خورد
وه که ز در مانده قصه بسلطان برید
خون خور و خو کرد ایدل چون شراب ناب نیست
عشق خصم من بست ای چرخ تو زحمت مکش
هر جایی ترک جانان مذهب احباب نیست
گر جمال یار نبود با خیالش هم خوشیم
این سخن بیگانه را گو کاشنا را خواب نیست
نه عاقلند که طفلان ناخردمندند
خوشا کسان که گذشتند پاک چون خورشید
چه ابلهند کسانی که دل همی بندند
جمال طلعت همصحبتان غنیمت دان
چو بنگری همه مردم بهیچ خورسندند
اگر تو آدمی در سگان بطنز مبین
که دشمن اند ترا زادگان نه فرزندند
و ابر خسرو با وجود فضایل

صوری و معنوی در علم موسیقی وقوف تمام داشته و نوبتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علم شریفیست
و شاعری را دون مرتبه گرفته اند خواجه خسرو در الزام این معنی این قطعه گفت قطعه

مطربی میگفت خسرو را که ای گنج سخن
وان بد شوار سیت کاندر کاغذ و دفتر بود
نظم را کردم سه دفتر در سجزیر آمدی
کرد باید انصاف آن کز هر دو دانشور بود
گر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست
از برای شعر محتاج سخن گستر بود
این قطعه او راست در تاسف اقربا
ایشان کجا شدند چو گفتم خطیره هم
اقبال را بقا نبود دل درو مبند
اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود
از جاهلان دون و دنی باز پس تر اند
این رباعی را در عشق سیفرماید
گر سوخته دل نه ز ما دور که ما

علم موسیقی ز جنس نظم نیکوتر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم
علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام
نی بمعنی هیچ نقصان نی بنظم اندر بود
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش
رفتم سوی خطیره و بگریستم بزار
داد از صدا جواب که ایشان کجا شدند
عمری که بر غرور گذاری هبا بود
وله فی شکایت الزمان
این نکته را ببین و برانصاف خویش برای
از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست
آتش بدلی زنیم کو سوخته نیست

زانکه آن علمیست کز دفتر نیاید در قلم
هر دو را سنجیده روزنی که آن در خور بود
فرق من گویم میان هر دو معقول و درست
کو نه محتاج اصول و صوت خنیاگر بود
در کند مطرب بسی هو هو و ها در سرود
نیست بی عیب ار عروس خوب بی زیور بود
از هجر دوستان که اسیر فنا شدند
من مقطعات فی مذهب الدهر
در نیست باورت من این نکتهٔ شریف
خسرو چه حالتست که در دهر عالمان
کز چار حرف قطره و دریا برابر اند
با او سر و سوز نی دلم و دوخته نیست

ازین بیشتر در تذکره ذکر کردن
موجب اطناب می نمود چه بحر موج خسروی در حوصلهٔ حوصلی نگنجد دران باب زیاده ازین خوضی ننمودیم اما
امیر خسرو زندگانی زیاد یافت و سال عمر او معلوم نیست و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه سمند
مرلو انه و هلیز تنگ هستی بچابک دستی بساحت میدان لامکان جهانید و طوطی روح خود را از قفس
حواس وارهانید مرقد مبارکش در حظیره مشایخ طریقت او شیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام الاولیا قدس سره
واقع است. بدیار دهلی و چون قصاید خواجه خسرو مثل بحر الابرار و انیس القلوب شهرتی عظیم دارد
و فضلاء روزگار بجواب قصاید او مشغول شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده در این تذکره بقلم در
نیاید و بعد از خمسه خواجه خسرو چندین رساله نظم کرده است مثل قران سعدین که در حق
علاء الدین ملک دهلی گفته و مناقب هند و تاریخ دهلی و نه سپهر و دولرانی و چند نسخه دیگر نیز دارد و در علم
استیفا و موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلق شاه در دیار هند پادشاه بزرگ منش بوده و صاحب
خیر و در دهلی عمارات ساخته و حوض خاص را تجدید معمور گردانیده پادشاهی مجاهد و غازی و دانشمند و

خواجه حسن دهلوی

شاعر پرور بوده در حدود سنه اثنی عشر و سبعمایه از حضیض الشی باوج قدسی تحویل فرمود و مولانا مظفر هروی در تاریخ فوت او و ملک شمس الدین کرت این قطعه گوید در یک سال هر دو وفات یافته اند
بروز رزم چو کاوس کی محمد کرت ٭ نماد بر دل سهراب کی محمد کرت ٭ خدیو کشور اول محمد تغلق برفت و در عقبش شاه کی محمد کرت ٭ ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی رح او نیز از جمله مریدان و اصحاب شیخ نظام الاولیا بوده و او خواجه زاده ئیست از شهر دهلی و در شعر تتبع خواجه خسرو میکند و شیرین کلام است و سخن او در و بینا نه و پرحال افتاده اگرچه بصنعت نسبت اما بغایت بدل نزدیکست و روان مروی گذشته و اهل طریق بوده و او نیز بسبیل خواجه خسرو دنیاوی و استغنا خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در روش فقر مردانه سلوک کرده حکایت کرده اند که حسن در دستگاه خبازی نشسته بود و شیخ نظام الاولیا ببازار با جمعی از اصحاب میگذشتند و خواجه خسرو نیز همراه شیخ بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا دید و بحرکات و سکنات موزون و قابلیت در و مشاهده کرد از حسن سوال کرد که نان چگونه میفروشی حسن گفت نان در پلهٔ ترازو می نهم و اهل سودا را میفرمایم تا زر در مقابل می نهند هر گاه زر گران آید مشتری را روان کنم خواجه خسرو گفت اگر خریدار مفلس باشد مصلحت چیست گفت بسوز و نیاز میفروشم خواجه خسرو را ازین نوع کلام حسن حیران بماند و کیفیت به شیخ عرض کرد و حسن را نیز در و طلب دامن گیر شد و بخانقاه شیخ آمد و ترک دکان و دکانداری نمود ٭ هر آئینه نظر مردان خدا عبث نباشد ٭
آنرا که بدانیم که او قابل عشق است رمزش بنمائیم و دلش را بربائیم ٭ دیوان خواجه حسن درین روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان سخن خواجه حسن اعتقادی و التفاتی زیاده از تصور دارند و چون بین الخواص و العوام او شهرتی عظیم دارد زیاده از غزلی در اینجا ثبت نکند ٭ ساقیا می ده که ابری خاست از ساغر سپید

سبزه را سرسبز شد صد برگ را چادر سفید	باده در جام بلورین ده مرا کرمی دهی	خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید
ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار	ژاله‌ها چون دیدهٔ یعقوب پیغمبر سفید	عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود
گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید	ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست	راست این زاغ را هرگز نباشد پر سفید

خواجو کرمانی

و فضلا این غزل را جواب بسیار فرموده اند و هیچ جواب ازین پرحال تر نیفتاده و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود ٭ ذکر ملک الفضلا خواجو کرمانی رح از بزرگ زادگان کرمان بوده و صاحب فضل و خوشگوییست و سخن او را بزرگان و فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را نخل بند شعرا می نامند و او همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب همای همایون را در بغداد نظم کرده و در آن داستان داد سخنوری داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مالوف در آن داستان

این چند بیت میگوید این است — خوشا باد عنبر نسیم سحر — که بر خاک کرمانش باشد گذر
خوشا وقت آن مرغ دستان سرای — که دارد وران بوم و ماوای جای — زمین تا چه آمد که چرخ بلند
ازان خاک پاکم بغربت فکند — به بغداد بهر چه سازم وطن — که ناید بجز دجله از چشم من

ودر اثنای سیاحت بصحبت شیخ العارف قدوة المحققین رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی رسید و مرید شیخ شد و سالها درو سوفیا با صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی واین رباعی درحق حضرت شیخ اورست

هرکو بره علی عمرانی شد — چون خضر بسر چشمه حیوانی شد — از وسوسه غارت شیطان وارست
مانند علاء دوله سمنانی شد — سبحان من تقدس بالجود والجلال — سبحان من تفرد بالعز والکمال
آن صانعی که صنعت او هست بر دوام — وان قادری که قدرت او هست لایزال — کیوان بحکم اوست درین در پاسبان
مریخ اوست درین قلعه کوتوال — در گوش آسمان کند از زر مغربی — هر مه بامر کن فیکون حلقه هلال
گاهی بر آسمان کشد ابروی زال زر — گاهی بر آفتاب دهد تیغ پور زال — خواجو گر التماس ازین در کند رواست
از پادشه عنایت واز بندگان سوال — نزد صاحب نظران ملک سلیمان بادست — بلکه آنست سلیمان که زملک آزادست
آنکه گویند که برآب نهادست جهان — مشنو ای خواجه که تا در نگری بر بادست — خیمه انس مزن بر در این کهنه رباط
که اساسش همه بیموضع بی بنیادست — دل درین پیر زن عشوه گر دهر مبند — کو عروسیست که در عقد بسی دامادست
هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد — چه توان کرد که این سفله چنین افتادست — خاک بغداد بخون شهدا میگرید
ورنه آن شط روان هست که در بغدادست — آنکه شداد در ایوان زر افکندی خشت — خشت ایوان شده اکنون بسر شدادست
گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه — نیست آن لاله که خون جگر فرهادست — حاصلی نیست بجز غم زجهان خواجو را
خرم آنکس که بکلی زجهان آزادست

ودر دیوان خواجو بیست هزار بیت مصنوع باشد مشتمل بر قصاید وغزلیات و مقطعات وغزلیات مستحسن واین تذکره زیاده ازاین که نوشته تحمل ندارد و وفات خواجو در شهور سنه اثنین و اربعین وسبعمایه بوده رحمة الله علیه اما شیخ العارف رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی وهو احمد بن محمد بن احمد البیابانکی حال او از شرح مستغنی است و رسوم صوفیه را احیا داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس سره هیچکس چون او قدم درین طریق ننهاده و در رساله که موسوم است بمفتاح میگوید که هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار مال پدری و میراث صرف و وقف صوفیان نمودم و شصت سال بدعاگوئی و نیکخواهی مسلمانان بسر بردم اکنون پیر و عاجزم ترک همه گفتم و بگوشه نشستم و در بر روی خلق بستم حکایت آورده اند که شیخ در ایام شباب بملازمت ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی از مقربان پادشاه ارغون خان بوده روزی که خان با علیناق در زیستنزوین حرب می کرد

شیخ برادران روز چند به رسید قبا وکلاه وسلاح را گذاشته از اردوی خان بی اجازه بسمنان روان شده و در خانقاه سکاکیه سمنان بعبادت مشغول بوده وچندانکه خان مراعات واستمالت داده از خرقه فقر بجامه اهل دنیا در نیامده وبعد از ان عزیمت دار السلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف عبد الرحمن اسفرائنی قدس سره شده وحالات شیخ که در رسایل طریقت نوشته مذکور ومسطور است وتواضع وانصاف شیخ دران مرتبه بوده که مولانا نظام الدین را گفته بود و زار زار بگریست وگفت ای نفس هفتاد سال تو می گفتم که کافری باور نمیکردی اکنون هیچ شبه نماند که امام مسلمانان ومفتی شرق وغرب بکفر تو حکم کرده است کردن بنه وبعد ازین مرا مرنجان و این رباعی میگوید رباعی

نفسی است مرا که غیر شیطانی نیست	وز فعل بدش هیچ پشیمانی نیست	
ایمانش هزار بار تلقین کردم	وین کافر را سر مسلمانی نیست	

وسن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهارده روز بوده وعزیزی در وفات آن کوید تاریخ وفات شیخ اعظم

سلطان محققان عالم	رکن حق و دین علاء دوله	برسند خود نشسته خرم
بیست و سوم مه رجب بود	اندر شب جمعهٔ مکرم	از هجرت خاتم النبیین
هفتصد بگذشت وسی وشش هم		

وشیخ نجم الدین محمد موفق اسفرائنی قدس سره که از خلفاء حضرت شیخ است میگوید که بارها شیخ بر زبان مبارک راندی که این که مرا در آخر عمر معلوم شد اگر در اول معلوم شدی ترک ملازمت سلطان روزگار نمودمی وهم در قبا خداپرستی کردمی ودر پیش ملوک مهمات مظلومان ساختمی وهر آئینه که در قبا از اهل عبا باشد از ریا دور و محض اخلاص است بیت

لباس طریقت بتقوی بود	نه در جبه و دلق خضری بود

خوشا وقت ومرتبه صاحب جاهی که نزد سلاطین همواره بکار مظلومان پردازد وکار وبار افتادگان را بسازد وستم دیدگان را بنوازد ومبتدعان وملحدان را براندازد ولاشک حق سبحانه سروری او را برافرازد

کار درویش مستمند برآر	که ترا نیز کارها باشد

ذکر مفخر الشعرا امیر کرمانی ره شاعر خوش گوی است ومعاصر خواجو بوده وغزل را نیکو میگوید واین غزل ور است

امیر کرمانی

بی روی دلارام دل آرام ندارد	مسکین دل آنکس که دلارام ندارد	هر چند چمن جای تماشاست ولیکن
سروی چو تو مه روی وگل اندام ندارد	از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی	آنکس که می عشق تو در جام ندارد
شیرین نشد از شربت ایام مرا کام	ناکامی وتلخست جهان کام ندارد	گر عمر بود میر بمقصود رسد زود
	لیکن چه کند تکیه بر ایام ندارد	

طبقه پنجم

ذکر سلطان العلما عماد فقیه مرد عارف و عالم و اهل دل بوده و از صنادید علما و فضلای کرمان است با خلاق نیکو و سیرت پسندیده او در جهان مشهور شده در روزگار دولت محمد مظفر و اولاد او خانقاه عماد فقیه در کرمان مرجع خواص و عوام بودی و همگنان بصحبت شریف او مایل بودندی با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل بوده و شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار میگوید که فضلا بر انند که در سخن متقدمان و متاخران احیانا حشوی واقع شده الا سخن عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که اصلا دران سخن فتوری واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه عماد بوی عبیر می رسد بمشام هنروران و صاحب دلان بلکه از گل زیباتر می نماید و این غزل او راست

بیچاره خسته که ز دار الشفای دین
روز ازل که نزهت او باد عنبرین
بر شیر ازان شدند بزرگان دین سوار
یاری چنان مکن که شود خاطری حزین
گر زمن یاد کند ورنه کند مخدوم است
عاشق دلشده هر جا که رود مظلوم است
پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت
دیده بر دوز که دیدار مخالف شوم است
در کمانند خلایق ز وجود دهنش
گرچه بر دیده صاحب نظران معلوم است

قاروره می برد به حکیمان ره نشین
کای طفل اگر بصحبت افتاده رسی
کاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین
یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد
محتشم را چه تفاوت که گدا محروم است
طلب یار و فا دار مکن در عالم
کین حکایت بر این طایفه نامفهوم است
نرسد آتش دوزخ بشهید غم دوست
نقطه هست بتحقیق ولی موهوم است

بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر
شوخی مکن بچشم حقارت در و مبین
گر در جهان دلی ز تو خرم نمی شود
یا مستعان عونک ایاک نستعین
نه درین شهر رود ظلم بر ارباب نظر
زحمت خود مده ای دل که وفا معدوم است
ای دل از هر که موافق نبود هر غم عشق
هر که شد کشته شمشیر غمت مرحوم است
بر عماد آیه سر دهنش شد روشن

و وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلاث و سبعین و سبعمایه بوده مرقد مبارک او در کرمان است و خانقاه او الیوم معمور و همگنان را ارادت کلی است بر خواجه عماد اما محمد مظفر اصلا خراسانی است و گویند از قریه سلامیه است من اعمال ولایت خاف و بعهد سلطان محمد خدابنده پدر او بیزد افتاد او و پدرش منظفر در رباط خرابه یزد راه داری میکرده و او مردی دلاور و شجاع بوده و از همتی خالی نبوده و چند نوبت در یزد کارهای مردانه کرده و بروزگاری که سلطان ابوسعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد در شهور سنه احدی و اربعین و سبعمایه خروج کرده بود و یزد را تصرف نموده و محمد شاه را بکشت و ابرقو و فارس را نیز گرفت و دم استقلال زد و سکه و خطبه بنام خود فرمود و از سلطانیه تا کیچ و مکران او را مسلم بود و استقلال او بمرتبه بود که ملوک اطراف از و متوهم بودند و بهر جانب که روی آوردی سر آمد بودی تا آفتاب دولت او آهنگ افول کرده بزوال رسید و پسرش شاه شجاع بر او خروج کرد و او را بگرفت و کور کرد و خواجه حافظ شیرازی درین معنی گوید

دل منه بر دنی و اسباب او	زانکه از وی کس وفاداری ندید	کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد
کس رطب بی خار ازین بستان نچید	دهر ایا می چراغی بر فروخت	چون تمام افروخت بادش در دمید
شاه غازی خسرو گیتی ستان	آنکه از شمشیر او خون می چکید	که بیک حمله سپاهی می شکست
که بهوی قلب کوهی میدرید	سروران را بی سبب میکرد حبس	مردمان را بی سخن سر می برید
از نهیبش پنجه می افکند شیر	در بیابان نام او چون می شنید	عاقبت شیراز و تبریز و عراق
چون مسخر کرد وقتش در رسید	آنکه روشن بد جهان بینش بدو	میل در چشم جهان بینش کشید

ذکر سلمان ساوجی

ذکر خواجه **سلمان ساوجی** رح از اکابر شعراست و در ساوه مرو متعین بوده و خاندان او را همیشه سلاطین مکرم میداشتند و لقب او جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی مرد اهل قلم بوده است و خواجه سلمان را نیز در علم سیاقت وقوفی تمام بوده و فضیلت او مخصوص است در شعر و شاعری سرآمد روزگار بوده و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی رح میگفته که انار سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست و بر صدق این دعوی کارهائی که او در شعر کرده پیش فضلا روشن است که مزیدی بران متصور نیست خصوصا قصیده خارج دیوان بر صورت دعوی او بر قدرت طبع شریف او گواه عدلست حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و سبب ملازمت و پیش امیر شیخ حسن نویان و دلشاد خاتون این بود که روزی امیر شیخ حسن تیر می انداخت سعادت نامی از غلامان میدوید و تیر می آورد خواجه سلمان بدیهه این اشعار گفت و بگذرانید

تو گفتی که در برج قوس است ماه	دو زاغ کمان با عقاب سپهر	چو در بارچاچی کمان رفت شاه
نهادند سر بر سر گوش شاه	ندانم چه گفتند در گوش شاه	بدیدم بیک گوشه آورد سر
برآمد ز هر گوشه آواز زه	شها تیر در بند تدبیر تست	چو از شست بکشاد خسرو گره
بعمدت زکس ناله بر نخواست	بغیر از کمان کو بنالد رواست	سعادت دوان در پی تیر تست
بجز دست کس زور جز بر کمان		که در عهد سلطان صاحبقران

و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجه سلمان شده و سلطان اویس که قرة العین خاندان امارت و سلطنت بوده و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان است همواره در علم شعر تعلیم از خواجه سلمان گرفتی و مرتبه خواجه سلمان در دور دولت سلطان اویس و دلشاد خاتون درجه اعلی یافت و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه در بعضی گوید

	من از یمن اقبال این خاندان	گرفتم جهان را به تیغ زبان
من از خاوران تا در باختر	ز خورشیدم امروز مشهورتر	

گویند شبی سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب مشغول بود چون بیرون آمد سلطان فراشی را فرمود تا شمعی با لگن زر همراه او بیرون برد و او را بخانه رساند صباح فراش لگن طلب داشت خواجه سلمان این بیت بسلطان فرستاد شمع خود سوخت بزاری شب دوش و امروز

گزلکن را طلبد شاه زن میسوزم | سلطان چون این بیت بخواند خندان شده گفت از خانه شاعر طامع گزلکن بیرون آوردن مشکلست و آن گزلکن را بدو بخشید تربیت فضلا را سلاطین بر زکار گذشته چنین بوده و خواجه سلمان راست در مدح خواجه غیاث الدین محمد رشید قصیده

شبی عنبرین خال مشکین ذوائب
درفش تفنش سیاه حبش را
شب از گوهر شب چراغ کواکب
نبات از بر مرکز چرخ گردان
همی بر سپهر ستمکار عایب
ز تدویرهای جهان مزوّر و
چرا اختر طالعم گشت غارب
کنون پنج ماهست تا من اسیرم
گرفتار قومی و قومی عجایب
مرا هر نفس غصه بر غصه زاید
مرا گفت بس کن که طال المعاتب
که داری چو درگاه صاحب پناهی
باقبال او شو سعید العواقب
فلک با من اندر حکایت که ناگه
کشیدند رخ در نقاب مغارب
دلم را هوای معطر خواست ناگه
ببند اختنی پنجه شیر محارب
ز لاتش موش لبسم افاعی
که چون موم شد دل سنگ زایب
گهی بر فرازی که نعل مه نو
همی رفت اندر زرکاب رکایب
جهان معانی سپهر وزارت

هوا را بگوهر مرصع حواشی
روان در رکاب از کواکب مواکب
شده جبهه طالع سعودش مقدم
چو بر خاطر روشن افکار صایب
ز قید مراد و جفای زمانه
ز بازیچهای سپهر ملاعب
چرا گشت با من زمانه مخالف
به بغداد در درد و بلای مصایب
نه رای قرارم ز جور اعادی
مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
اگرچه ترا هست دوری شکایت
مقرّ مقاصد مقرّر مآرب
مشو یک زمان غایب از آستانش
بر آمد زکه رایت صبح کاذب
بگوشم رسید از محل قوافل
شدم چست بر مرکب عزم راکب
سموم غمومش وزان در صحاری
حجارش محذب چو نیش عقارب
همی راندم اندر بیابان و وادی
همی سود در دست و پای مراکب
همه ره در اندیشه تا کی برآید
محیط مکارم سحاب مواهب

سقی الله لیلا کصدع الکواکب
زمین را بعنبر مستّر جوانب
بر آراسته گردن و گوش گردون
شده ثور طالع ثریاش غارب
درین حال با من فلک در شکایت
ز بعد دیار و فراق صواحب
فلک را همی گفتم از جور و ورت
چرا هست با من ستاره مغاضب
پریشان جمعی و جمعی پریشان
نه روی قرارم ز طعن اقارب
فلک چون شنید این عتاب و شکایت
ولی هست شکرانه اکنون نیز واجب
کنون عزم تقبیل درگاه او کن
که هر کس که غایب شد او هست خایب
قمر چهرگان شبستان گردون
سهیل مراکب عطیط نجایب
رهی پیشم آمد که از شدت او
حمیم حمیمش روان در مشارب
هوایش ز فرط حرارت بجدی
گهی با ارانب گهی با ثعالب
گهی بر نشیبی که اموال قارون
ز درگاه صاحب ندا ای مراجب
بریده بآن سر که از خط حکمش

بگردد بیک موی چون کلک کاتب
تقدیر و تدبیر سلطان حاکم
نکند اسنتش در حصار عناکب
که تا شد سرم خالی از آستانت
بیکبار کی بودم از شعر تایب
ولی چشم دارم که از دولت تو
خدنگ بلا از کمان حواجب

وزیرا بحق خدائی که صنعش
بآلا و نعمای رزاق واهب
بیاری یاران احمد که بودند
نشد آستین من از اشک غایب
اگر مدح جاه تو گویم نه گویم
مراتب فنر آید مرا بر مراتب
سرای ترا باد ناهید مطرب

نهد جوهر روح در درج قالب
بتعظیم احمد که با آن جلالت
ز روی هویت بنجوم ثواقب
ثنایت بکارم در آورد ور نه
بامید مرسوم و تشریح و مواجب
الا تا گشایند خوبان مه روی
جناب ترا باد خورشید حاجب

واکثر بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره درج شود تجنبل که بتطویل انجامد و کلیات سلمان کتابی است که آنچه مستغنی انرا از بابت شعر و شاعری بکار آید درانجا یافت شود و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس و والده او دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر را بسیار جواب گفته و صله این قصیده ده ده سیورغال ستاینده دری و دو بیت ازان انست

در درج درعقیق لبت نقد جان نهاد
جنس نفیس یافت بجائی نهان نهاد
قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت
خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد

و باعتقاد این کمینه اگر ملک ری را جهت این دو بیت صله دهند هنوز بخیلی کرده باشند

ز پیر جهان دیده کردم سوالی
که بهر معیشت ز مال و بضاعت
چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت
اگر بینوائی قناعت قناعت

وله

خلقی بجستجویت سر در جهان نهاده
سودای زلف مشکلم بر باد داده حاصل
آن لب بخنده بگشا تا لب شود گشاده
سلمان ز خش بازی شه مات غفلت کرد

سودائیان زلفت گرد تو حلقه بسته
مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده
ای شهسوار خوبان ای عین آب حیوان
بازی نگر که دادت باز این حریف پیاده

آوازه جمالت تا در جهان فتاده
شوریدگان مویت در یکدگر فتاده
مائیم بسته دل را در لعل دلگشایت
رحم آوری چه باشد بر تشنه پیاده
خواجه سلمان را کبر سن و ضعف

چشم در آخر حال دریافت و او از ملازمت استعفا خواسته بقیه عمر بقناعت روزگار گذرانید و سلطان اویس او را در ولایت ری و ساوه سیورغال لایق داده بود که اوقات بفراغت میگذرانید و در شهور سنه تسع و ستین و سبعمائه ازین خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرمود اما دلشاد خاتون جمیله و کریمه روزگار بوده و حلیله امیر شیخ حسن نویان است سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید خان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت جز اسمی نبوده و کفیله مهام سلطنت شاه دلشاد بوده و بانوی بلقیس منزل بود امیر خواند در روضة الصفا آورده که دلشاد خاتون از آغایان و خاصگیان ابوسعید بوده و چون سلطان ابوسعید رحلت فرمود سلطنت خانی نصیب شیخ حسن نویان شد دلشاد خاتون نیز تابع سلطنت بفرق او در آمد و سلمان گوید

هزار بار بروزی شکسته از تمکین ‖ شکوه مقنعه او کلاه گوشه سنجر

وسلطان اویس پادشاهی لطیف طبع وهنرمند ونیکو منظر وصاحب کرم بوده ودر انواع هنر وصلاحیت وقوف داشتی وبقلم واسطی صورت کشیدی که مصوران حیران بماندی وخواجه عبدالحی که در هنر سرآمد روزکار بوده است تربیت یافته وشاکرد سلطان اویس است علم موسیقی دا دوار خاصه اوست صباحت حسن او بمرتبه بوده که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد دوان بسر راه او آمدی ودر جمال او حیران ماندی وبزبان حال کفتندی

بوی پیراهن یوسف زجهان کم شده بود ‖ عاقبت سرز کریبان تو بیرون آورد

بعد ازان که در عرصه آفاق صیت وکرم وآوازه جمال وطنطنه فضیلت وکمال او منتشر شد وازری تا روم مسخر فرمان قضا جریان او کشت منشی دیوان ازل پروانچه عزل او نوشت وحریف کج باز اجل با او بدغا بازی مشغول شد ودر آوان جوانی ازین سرای فانی بریاض جاودانی رسید ودر وقت مرک این ابیات انشا کرد

زدار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم ‖ غریبی بودم اینجا چند روزی با وطن رفتم

غلام خواجه بودم کریزان کشته ازخواجه ‖ در آخر پیش او شرمنده با تیغ کفن رفتم

الا ای همنشینانم شدم محروم ازین دنیا ‖ شما را عیش خوش بادا درین دنیا که من رفتم

انصاف که سنک را دل خون شود از سخت دلی این توده خاک وابر را آب از چشم روان کردد از ظلم افلاک پیرهن غنچه از عزا رکلرخان چاکست وکل را تاج لعل ازین اندوه برخاک وسلمان در عزای سلطان اویس زار زار میکریست واین مرثیه می خواند

دریغا که پژمرده شد نا کهانی ‖ کل باغ دولت بروز جوانی

دریغا سواری که جز صید دلها ‖ نمیکرد بر مرکب کامرانی

ووقوع این واقعه در شهور سنه خمس وسبعین وسبعمایه بوده واز اکابر شعرا که در روزکار سلطان اویس بودند عبید زاکانی وناصر بخاری وخواجو کرمانی ومیر کرمانی ومولانا مظفر هروی است علیهم الرحمه

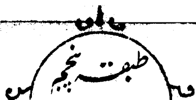
ذکر افضل المتاخرین مولانا مظفر هروی رحمة الله

مظفر هروی

اورا خاقانی ثانی کفته اند واز متاخران بمتانت او سخن نکفته اند مردی دانشمند وفاضل بوده وهمواره با شعرای ممالک دعوی کردی وبر سخن شعرا اعتراض نمودی وتفضل واشعار خود ظاهر ساختی وبارها کفتی که علمدار ساوه خواجه سلمان بسر حد سخن میرسد اما درمیدان سخنوری جولان نمینواند کرد واز نقاشک کرمانی یعنی خواجه بوی سخنوری می آید اما از ظاهر بمعنی نرسیده وسخن شعرای دیکر را مطلقا وجود ننهاده حکایت کنند که در وقت مردن دیوان خود را در آب انداخت که بعد از مظفر کسی قدر سخن مظفر نخواهد دانست بلکه معنی آنرا هم فهم نخواهند کرد واصل مولانا مظفر از ولایت خافست از قریه که آنرا خفرداب کویند ودر بعضی مجموعها اورا مظفر خفردانی نوشته اند ودر روزکار دولت ملک معز الدین حسین کرت بوده ودر مدایح ملوک کرت قصیده غرا دارد بیت

در نسبت آفتاب حبابیست آسمان ‖ سلطان معز الدین که زدریای جود داو

وجای دیکر بمدح ملوک میکوید ‖ زیر قدر قدر تو این نه سپهر سرمه رنک



تو ده چندین رباطست در خرشان اختری واو در اغراق و تشبیهات و خیال خاص شعرا و فضلا مسلم میدارند و این قصیده او راست

ای برمن از مشک بعمد از ده خالی
تا بست دل آشوب تر از خال تو خالی
از سیم الف بدم و از بسد میم
گفتی که تو چون ماهی و آن بود محالی
ای از بر من دور بها نا خبرت نیست
گویم که مگر هست مرا با تو وصالی
یک روز بسالی نکنی یاد کسے را
زان روز که شهری بفروزد بجمالے
فرخنده بود روز بشبگیر بر آن کس
کز جمله ملوکش نه نظیر است و همالی
در معرکه بستاند و در بزم به بخشد
الا ملک العرش تبارک و تعالی
ای دهر گرفته ز تو فری و بهائی
گوئی که جدا بیرون از سنگ زلالی
جان دادن خفاش بدم کار مسیح است
از تربیت اختر و تاثیر شمالی

مسکین دل من کشته ز خال تو بجالی
قد و دهن و جعد و رخ و زلف تو دیدم
از مشک سر جیمی و از غالیه دالی
مه بدر نماید که ز خورشید شود دور
گز دیده چو موئی شدم از ناله چو نالی
بیدار شوم چون تو نباشی و خیالت
گز هجر تو روزیست گذشتست بسالی
از قبضهٔ هجر تو شود رسته دل من
گز روی تو دارای ملک گیرد و فالی
آن قلعه گشائی که ملک بر فلک ورا
ملکی بسواری و جهانی بسوالی
کیوان بسخطی مهر ازی چرخ محلے
وی ملک فزوده ز تو جاهی و جمالی
در جلوه عروسان ضمیرم چو در آیند
ورنه بکند از گل صد مرغ کلالے
ایزد شب و روز و مه و سال بت معین باد

از حال من خسته تبرد و جهان نیست
هر یک ز یکی حرف پذیرفته مثالی
گفتم که تو خورشیدی آن بود حقیقت
من گز تو شوم دور نمایم چو هلالی
در خواب خیال تو بنزدیک من آمد
عشق تو مرا باز نداند ز خیالی
روزی بود آخر که دل و جان بفروزم
وز روضهٔ وصل تو شود رسته نهالی
سلطان فلک قدر معز دول و دین را
هر روز دهد مژده بعزی و جلالی
عالم ز عادل تر از و هیچ ملک نیست
باران حشمی ابر کف بحر نوالی
شاها چو شود لفظ متین یا در سبعم
بنمایدم این آئینه گون حقه مثالی
تا در چمن باغ نهالی بسر آرد
تا روز و شبی هست بعالم مه و سالی

وبا وجود فضیلت سخنوری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده و از غایت ناپروائی که او را بدنیا و دنیاوی بود در نظر مردم مفلوکانه گردیدی و جامهای چرکن پوشیدی و فضلا او را ازین اطوار منع کردندی گفتی بظاهر در من نگاه مکنید زیبائی معنی بنگرید گویند روزی ملک معز الدین بمدرسه بحجرهٔ مولانا مظفر در آمد دید که بر روی خاک نشسته و کهنه کتابی چند خاک آلوده نهاده ملک او را عتاب کرد که درین هفته سله شعر از من هزار دینار گرفته چرا گلیمی زیر پا نینداز مولانا مظفر گفت ایخداوند این قالی که در زیر پای شماست درین نزدیکی بصد دینار خریده ام و بدست جاروب گرد از زیر کرد قالی بتکلف ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی از حد گذرانیدهٔ و فراش مدرسه را مقرر داشت که هر روز حجرهٔ مولانا را رفت و روی دهد اما ملوک کرت و مردم دلاور وبامروت بوده اند اصل ایشان ترک است و سور نام شخصی از خطای بجبال غور افتاده و بعهد البتکین خروج کرده ملوک

کرت خود را بدو منسوب می کنند و ایشان بعد از ملوک غور که سلطنت از خاندان سبکتگین بدیشان منتقل شده و سلطنت بلخ و هرات واکثر هندوستان و غزنین و کابل سالها بدیشان منتقل شده و در تخت هرات و غور و مضافات آن دیار چندگاه ملوک بوده اند و آخر ایشان ملک غیاث الدین است که زوال ملک بر دست صاحبقران اعظم قطب دایرهٔ خلافت امیر تیمور گورکان انار الله برهانه صاحب تاریخ استظهاری گوید که ملک معزالدین حسین غوری با سلطان سنجر در باد غیس مصاف داد و هفتاد هزار سوار مسلح داشت شکست یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد سلطان از سر خون او درگذشت وگفت این غوری بدگهر را چرا بند میکند رها کنید تا هر جا که بخواهد باشد از برای نام و شهرت نه او را کشت و نه بند و قید فرمود ملک در معسکر چندگاه بفلاکت و مذلت میگذرانید تا کار بدانجا رسید که خود را بدیوانگی مشهور ساخت در اردو و بازار با لوندان نشستی و طباخان او را طعام دادندی روزی ملک الدین خیر که صاحب دیوان سلطان سنجر و مقرب درگاه بود ملک را بدین وضع در اردو و بازار دید بر حال زار ملک رحم آورد و فرود آمد و او را در یافت وگفت ای ملک این چه حالت است ملک این بیت برخواند چگویم حال خود با تو چو پیدا انم که میدانی که هم ناگفته می بینی و هم نانوشته میخوانی ملک الدین در مجلس کیفیت حال پریشانی و فلاکت ملک را با سلطان عرض کرد سلطان فرمود که او را بحضور من آرید ملک را پیش سلطان بردند با پوستین کهنه وکلاه چرکین سلطان گفت آخر حال تو هرچند پریشان شده غم سر خود هم میخوری که این نوع طاقیه بر سر می نهی ملک گفت ایخداوند آن روز که این سر سر من بود هفتاد هزار کس غم سر من میخوردند اکنون این سر تعلق بتو دارد اگر باردو و بازار می آویزی و اگر بمهر مبغفر سنی و اگر تاج مکلل میپوشانی و اگر کلاه نمد حالکی مرا باولیای این سر مگیر سلطان را بر ملک رحم آمد و املاک و اسباب زر خرید ملک را فرمود تا از رقبه دیوان بیرون کردند و بملک ارزانی داشت و ملک معزالدین بعد از عزل سلطنت هفت مصحف بخط مبارک خود کتابت کرد والله اعلم

ذکر مولانا حسن متکلم رحمة الله علیه مولانا حسن شاگرد مولانا مظفر نیشاپوری بوده و مرد اهل فضل است در صنایع شعر نسخه ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت و مستعد انه گفته و این غزل او راست

تا نگوئی که مرا از تو شکیبائی هست	یا دل غمزده را طاقت تنهائی هست	تو مپندار که از دوری روی تو مرا
راحت زندگی و لذت برنائی هست	مکن اندیشه که تا دور شدی از چشمم	دیده را بی رخ زیبای تو بینائی هست
تا توانم ز غمت تا تو گمانی نبرے	کرمرا با غم عشق تو توانائی هست	خواندیم بیدل و رسوا و نگویم که نسیم
هرچه گوئی ز پریشانی و رسوائی هست	اندرین واقعه بر قول تو انکاری نیست	در من از عیب و هنر هرچه تو فرمائی هست
کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق	مثل من عاشق و شوریده و رسوائی هست	کس ندادست نشان در ختن و چین و چگل
کبتی چو تو بشیرینی و رعنائی هست	ملک غیاث الدین بعد از ملک معزالدین در هرات و غور و سرخس و	



مضافات سلطنت بافت و نیشاپور وطوس وجام را مسخر ساخت وهمواره میان او وسربداران سبزوار وامرا
جانی قربان جهت حکومت ولایات منازعت بود ودر بیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر یافتی مردی مدنغ
ومشهور بوده رعایا ازوی شاکر نبودند وظلم کردی وبعضی قاعدها که تا این زمان استمرار یافته از بدعتهای اوست
گویند مفخر الصالحین مولانا زین الملة والدین ابو بکر تایبادی قدس سره در زمان او بوده روزی ملک بدیدن مولانا
آمد مولانا با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از ان حقیرتری که بتصور در آئی با وجود حقارت
تو ترا بر فوجی بندگان خود مسلط ساخته کبر مکن وانصاف مظلومان بده والا حق تعالی بران قادر است که ملک از تو
بستاند و بدیگری که بهتر از تو باشد بدهد ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد بهمان
نوع زندگانی میکرد و از ظلم تجاوز نمی نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملک زاده ظلم از حد گذرانیده وذرّه رحم
درین مرد موجود نیست مولانا این رباعی بملک نوشت

ای از ملوک را تشبیب است مکن
در هر دلی از تو نهیب است مکن
بر خلق اگر ستم بسبب است مکن
از هر سببی با تو حسیب است مکن

ملک را این هم موثر نبود و از بدعت
وظلم تبرا ننمود مولانا روزی بحاضران مجلس گفت ملک را ازین ملک ظالم بگرفتیم و به بهتر از و بخشیدیم و عنقریب
بود که امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از آب جیحون عبور نموده و لشکر بهرات کشید و استیصال
آل کرت نمود و هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله را حاکم ساخته اند بدبختی که از نظر کیمیا خاصیت
ایشان افتاد کمر نمی بندد و هر صاحب دولتی که ملحوظ عنایت ایشان شد روزگار دولت ایشان بر دوام و خاندان
او باکرام میشود حق سبحانه این خسرو غازی را که ناسخ عدل نوشیروان و سیرت پسندیده او مقبول اقطاب و اوتاد
زمانست سالها بر سر دولت پاینده دارد

در جبین عالم آرایش به بیند سروری
هم بزرگی در حسب هم کامرانی در نسب
آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود
گو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری

وزوال آل کرت سنه احدی و
ثمانین وسبعمایه بوده

ذکر ملک الشعرا ناصر بخاری ره مرد فاضل بوده و شعر او خالی از حالی نیست و
بوی فقر از سخنان او میرسد همواره سیاحت کردی و در خرقه درویشان بودی و طاقیه نمدی و قبائی و کتابی
داشتی و دیگر از دنیاوی هیچ چیز همراه او نبود و این قصیده که بعضی ابیات آن نوشته خواهد شد از وست

درویش را که ملک قناعت مسلم است
درویش نام دارد و سلطان عالمست
گر قرص گرم مهر بر آرد تنور چرخ
در وقت چاشت سفره درویش را کم است
روزی ترا ز هر حوادث کند هلاک
گردون حلقه کرده که چون مار ارقم است
درهم شود ز بهر درم حال آدمی
آری تمام صورت درهم چو درهم است

حکایت کنند که خواجه ناصر بوقت
عزیمت بیت الله چون بدار السلام بغداد رسید آوازه خواجه سلمان شنوده بود خواست تا او را دریابد روزی
دید که خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد آب دجله را که بهنگام بهار بطریق طغیان سیل بود تفرج میکرد و جمعی

ذکر ناصر بخاری

مستعدان با او همراه بودند ناصر بخواجه سلمان سلام کرد سلمان پرسید چه کسی گفت مرد غریب شاعر خواجه سلمان او را امتحان کرد ناصر این بیت خواند بیت

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود	پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود

خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او پرسید و پیشتر شهرت خواجه نام شنیده بود و چندگاه باهم مصاحب بودند ناصر نیز در حق خواجه سلمان اعتقادی عظیم داشت و خود را شاگرد خواجه سلمان

میدانست و این غزل او راست	ما را هوس صحبت جان پرور یار است	ورنه غرض از باده نه مستی نه خمار است
آتش نفسان قیمت میخانه شناسند	افسرده دلان را بخرابات چه کار است	در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید
منزلگه مردان موحد سر دار است	تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد	بر مرکب بیطاقت روح اینهمه بار است
ناصر اگر از هجو بنالد عجبی نیست	مهجور ز یار است و پریشان ز دیار است	و له فی مدح سلطان اویس
شمع ایران گویمت یا ماه توران خوانمت	قبلهٔ دل دانمت یا کعبهٔ جان خوانمت	خلق در آسایشند از حسن رویت لاجرم
رحمت پروردگار و لطف یزدان خوانمت	همچو عقلی ناگزیر و همچو جانی دلفروز	خوشتر از جان و جهانی چیست تا آن خوانمت
خوانمت فردوس چون از چهره برداری نقاب	ز دو لب چون روح بخشی آب حیوان خوانمت	در وفا بنیاد مهر و در صفا بنیاد حسن
در مکارم عین لطف و کان احسان خوانمت	رونق میدان تویی و رونق لشکر تویی	شهسوار لشکر و خورشید میدان خوانمت
چون کشتی در بزم باده دانمت جمشید وقت	چون کنی بر رخش جولان پور دستان خوانمت	چون بخوبی جمله خوبان بندهٔ حسن تو اند
پادشاه دلبران و شاه خوبان خوانمت	از رخ گیتی گشا مهدی عالم دانمت	ز لب معجز نما عیسی مریم خوانمت
چون سلیمان گرچه داری حکم بر دیو و پری	صد سلیمانی برتبت کی سلیمان خوانمت	سوی خویشم خوان که من خوانم ترا عاشق نواز
سوی من بخرام تا سرو خرامان خوانمت	گوش کن اشعار ناصر باز دان اسرار او	تا میان مردمان شاه سخندان خوانمت

ذکر ملک الکلام امیر یمین الدین طغرائی فریومدی رحمة الله علیه بوستان فضل و فضایل را وجود شریف او شجره ایست که ابن یمین ثمرهٔ اوست مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترک است بروزگار سلطان محمد خدابنده در قصبه فریومد املاک و اسباب خریده و متوطن شده و مولد امیر محمود ابن یمین فریومد بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدی که بروزگار سلطان ابوسعید خان سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجه محتشم بوده امیر یمین الدین را احترام و نگاهداشت کلی کردی و میان امیر یمین الدین و پسرش امیر محمود مشاعره بوده و هردو فاضل و خوش گوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل فرموده اند بر سخن امیر محمود و ظاهرا مکابره است و امیر یمین الدین با امیر محمود نوشت رباعی

دارم ز عتاب فلک بوقلمون	وز گردش روزگار خس پرور دون	چشمی چو کنارهٔ صراحی همه اشک
جانی چو میانهٔ پیاله همه خون	ابن یمین در جواب پدر نوشت	دارم ز جفای فلک آئینه گون



پر آه دلی که سنگ ازو کرده خون | روزی هزار غم بشب می آرم | تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

ومکاتیب نظم و نثر که امیر یمین الدین بفرزندش امیر محمود از روم بخراسان نوشته وجواب ابن یمین پدر را شهرتی دارد واین تذکره تحمل آن نیارد واین قطعه امیر یمین الدین راست

بزرگوار خدایا بسوز سینهٔ آنان

که علم و حکمت نو راه یافت در دل ایشان
باه و نالهٔ بیچارگان بمیر و پابت
که رمز عشق بود نالهٔ سلاسل ایشان
بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان
که جز تو نیست کسی زیر زنده مایل ایشان
بزرگوار خدایا نگویم آن که مرا تو
رسان تو تحفهٔ جان مرا بساحل ایشان

براو راحلهٔ رهروان عالم قربت
که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان
بآبروی جوانان نورسیده وصلت
نظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان
بخون پاک شهیدان عشق بیدل و دست
درین جریدهٔ مقصود ساز داخل ایشان

که مرغ وهم نزد بال در مراحل ایشان
به بی نوازی دیوانگان سلسلهٔ ذات
که نفس ناطقه لالست در فضایل ایشان
بآب دیدهٔ پیران ژنده پوش غربت
که هیچ دیده ندیدست مست قاتل ایشان
ولی چو کشتی تن بشکنند ز موج حوادث

وفات امیر یمین الدین در شهور سنه اربع وعشرین وسبعمایه بوده است در قصبه فریومد مدفونست و احفاد و اعقاب او دران ولایت متوطن اند اما وزیر خیر مکرم خواجه علاء الدین محمد از صناددید خراسانست و در روزگار سلطان ابو سعید خان باستقلال وزیر بوده و امور خراسان سالها بدو مفوض بود و در قصبه فریومد شهرستان را او بنا کرده و عمارت عالیست و در مشهد مقدس رضویه علیه السلام والتحیة انواع عمارات ساخته وبعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سربداران بدو خروج کردند و در شهور سنه سبع وثلاثین وسبعمایه از سربداران هزیمت یافته و لشکر سربدار او را در نواحی کهسار استراباد بقتل رسانیدند ذکر مفخر المتاخرین امیر محمود ابن یمین الدین

ذکر محمود

وهو محمود ابن یمین الدین فریومدی علیه الرحمه بیت

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند | چنین بود عرضی کش چنین بود جوهر

الحق امیر محمود از فضلاء عهد بوده اخلاق حمیده وسیرت پسندیده داشته طبعی ظریف وسخنی دلپذیر دارد و از دهقنت مال حاصل کردی و فضلا و فقرا را ضیافت کردی و اکابر او را حرمتی زیاده از وصف میداشته اند والیوم در ایران وتوران سخن او را میخوانند تخصیص مقطعات او که در مجلس سلاطین وحکام وصدور و وزرا و فضلا قدری وقیمتی دارد وما درین کتاب یک قطعه و غزلی و رباعی ثبت کردیم

ای دل آن که نیستی کز پیکرت باد فنا
هر که دارد برد طاعت جان ز دست برد برد
عاقبت خواهد فتاد این بره در چنگال گرگ
چون برد آن ناسپاس بنخرد نا مرد مرد

تا که انگیزد غباری چون زمیدان گرد گرد
در مصیبت ناله کم کن کین مثل ماند بدان
گرچه یک چندی نگهداریش خواهد کرد کرد
مرد آن باشد که بخشد سیم و زر در زندگی

زابر خذلان زهر بر قهر چون ریزان شود
بره رامی برد گرگ و اشتلم می کرد کرد
هر کرا بود اختیار وقت و فرصت فوت کرد
سیم و زر سودی ندارد آن زمان که مرد مرد

ساقیا درمان ندارد خستگی پیش روزگار	باده درده تا فرو ریزم بروی درد هرد	دم فرن ابن یمین از دهر کین نامهربان
پس امیر و پیشوا را استخوانها گرد خورد	خواهی که خدا کار نکو با تو کند	وارواح ملایک همه رو با تو کند
یا هرچه رضای او دران نیست مکن	یا راضی شو هر اینچه او با تو کند	وامیر محمود مدّاح جملهٔ سربدالان است

ودر شهور سنهٔ خمس واربعین وسبعمایه ودیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد ودر وقت وفات این رباعی گفت

منگر که دل ابن یمین پرخون شد	بنگر که ازین سرای فانی چون شد	مصحف بکف و چشم بره روی بدوست
با پیک اجل غمزه زنان بیرون شد	هذه لمعنی	زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود
وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت	بعد از انم کشش نفس بحیوانی بود	چون رسیدم بوی ازوی گذری کردم و رفت
بعد ازان درصدف سینهٔ انسان بصفا	قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت	با ملایک پس ازان صومعهٔ قدسی را
گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت	بعد ازان ره سوی او بردم و چون ابن یمین	همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت

ومرقد منور او بفریومد در صومعهٔ والد اوست در پهلوی پدر رحمهم الله علیهم اما چون مورخان در حالات سربدالان خوضی ننموده اند و فضلا تاریخی درباب احوال ایشان ننوشته اند واجب نمود درین تذکره انتخابی از تاریخ ایشان نموده شود چه آن طایفه فرقه بوده اند شجاع و مردانه و محتشم و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان قرب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند و چون تاریخ سربدال از حوصلهٔ ضبط مورخان بیرون رفته بمکن اطنابی درین باب رود خالی از فایده نخواهد بود بباید دانست که سربدالان چه مردمانند و تسمیهٔ سربدال چیست و چند کس از ایشان حکومت کرده اند اول عبدالرزاق است دوم مسعود برادر عبدالرزاق سیم خواجه علی شمس الدین چشمی چهارم پهلوان حیدر قصاب پنجم خواجه لطف الله مسعود ششم امیر یحیی کرابی هفتم پهلوان حسن دامغانی هشتم خواجه علی موید عبدالرزاق اول سربدالان بوده و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل از خراشاه جوین بوده و باشتین قریه ایست از قرای سبزوار و خواجه فضل الله مرد محتشم و بزرگ بوده و در املاک و اسباب دنیوی در ناحیه بیهق نظیر نداشته و او را دو پسر بوده مهین عبدالرزاق و کهتر وجیه الدین مسعود و عبدالرزاق جوانی مردانه و شجاع و تمام قد و نیکو صورت بوده و از سبزوار بملازمت سلطان ابوسعید خان بآذربایجان رفت و خان چون در رو آثار مردانگی و شجاعت فهم کرد او را تربیت کرده یساول ساخت و چندگاه بدین شغل اشتغال داشت خان او را جهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد چون در کرمان وجوه تحصیل و صول یافت باندک فرصتی تمام وجوه را براند اخت و تلف ساخت متردد و مضطرب میبود در رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فروخته در باقی دیوان بدنماید در راه خبر وفات سلطان ابوسعید بدو رسید خرم شد و بنهانی بده باشتین در آمد و اقربا را دریافت و آنچه شنوده بود باز گفت اتباع و اقربای دگله کردند که خواجه زادهٔ علاء الدین محمد فریومدی آمده چند روز است که درین ده بیدادی و جوری میکند و از ما شراب و شاهد می طلبد

تاریخ سربداران

عبدالرزاق گفت دنیا بهم برآمده در چنین حالی عار و ننگ روستائی بچه را چرا باید کشید و هم در همان شب بر سر خواجه‌زاده
علاء الدین محمد رفتند و او را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون دیه باشتین داری زدند و دستارها
وطاقیها بردار کردند و تیر و سنگ بران میزدند و خود را سربدال نام نهادند و هفتصد کس با عبدالرزاق عهد و بیعت کردند
این خبر چون بعلاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین محمد را بایک هزار مرد مصلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریه
مغیثه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را شکستند و عبدالرزاق مسعود را گفت که زود باید رفت تا کار علاء الدین
محمد بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فریومد رفتند خواجه علاء الدین خبر یافت فرار کرد و با سیصد مرد بجانب استراباد
رفت و سربداران در عقب او روانه شدند و در قریه دلاباد از حدود کوهسار و کبود جامه خواجه را گرفته بشهادت رسانیدند
وکان ذلک فی شهور سنه سبع وثلاثین وسبعمایه و بعد ازان اموال و خزانه خواجه را غارت کردند و بطرف باشتین
مراجعت نمودند و برفور عزیمت شهر سبزوار کردند و شهر را فتح کرده و از اتفاق حسنه و آثار دولت دران حین امیر
عبدالله مولای دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می نمود و از نثر شیر چهل خروار قماش و زر و ابریشم بفریومد میفرستاد
در راه بیابان بقریه دونبه من اعمال بیهق رسیده بودند خبر بعبدالرزاق رسید برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال را بالکل
تصرف کردند و قوتی و شوکتی یافتند و اسپ و گله سلطان ابوسعید و خواجه علاء الدین محمد قرب سه هزار اسپ در
النک رادکان و سلطان میدان بود عبدالرزاق خود رفته آن اسباب را تصرف نمود و بسبزوار آمد و دو هزار پیاده
را سوار ساخت و خطبه بنام خود خوانده و سکه باسم خود زد و مدت یک سال و دو ماه حکومت کرد و مردم آزار بود
و در ماه ذی الحجه سنه ثمان وثلاثین وسبعمایه بردست برادرش خواجه وجیه الدین مسعود کشته شد و سبب
کشتن او آن بود که چون عبدالرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبدالحق ابن خواجه علاء الدین
فرستاد که او را بنکاح خود در آورد خاتون عار داشت که زن او شود جواب فرستاد که من عهد کرده‌ام که شوهر نکنم
عبدالرزاق این سخن بشنید باز فرستاد که اگر بخوشی میسر نشود به تحکم این کار خواهم کرد خاتون از نام و ننگ اندیشه
کرد و گفت مرا امروز مهلت ده تا کار را ساختگی کنم بعد ازان هرچه فرماید حاکم است و بعد از هفته شب از قلعه سبزوار
بگریخت و عزیمت نیشاپور کرد خواست تا خود را پیش امیر ارغون شاه جانی قربانی که دران روزگار پادشاه نیشاپور
وطوس بود برساند امیر عبدالرزاق خواجه مسعود برادر خود را از عقب خاتون فرستاد تا او را باز گرداند مسعود در رباط
سنگلی در خاتون رسید خاتون جزع و زاری نمود که ای خواجه تو میدانی که برادرت مرد فاسق و بی اعتبار است و من ضعیفه
آدمی زاده‌ام خاص لله بران مباش که من رسوا شوم و خواجه مسعود مرد متدین و خداترس بود خاتون را گفت
بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست و باز گشت عبدالرزاق گفت خاتون را آوردی گفت بدو نرسیدم عبدالرزاق
او را ناسزا گفت که تو مرد نیستی مسعود بجواب گفت ترا مسلمان نمی شاید گفت و تو بنیاد خود بر فساد نهاده عبدالرزاق

جلوس خواجه وجیه الدین

خواست ناظر بنی بدوزند مسعود پیشدستی کرد و بشمشیر کشید و عبدالرزاق خود را از دریچه حصار بخاک ریز افکند گردنش بشکست و خورد شد و مسعود بر جای او بحکومت بنشست و اهالی خراسان و بزرگان این کار از مسعود پسند داشتند وکان ذلک فی شهور سنه ثمان وثلاثین وسبعمایه **جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الله بن باشتینی** ره مردی نیکوخلق و شجاع و صاحب دولت بود مرتبه او ذروه اعلی یافت و نیشاپور و جام را مسخر ساخت و ارغون شاه جانی قربانی از و منهزم شد و هفتصد غلام ترک داشت و دو هزار سپاهی را علوفه دادی و با دو هزار مرد در یک روز هفتاد هزار مرد را در نیشاپور از لشکر جانی قربانی بشکست و بیست و پنج هزار مرد را در صباح در پوش فروش که همراه امیر محمد توکل بودند زد و بیست هزار مرد را نماز پیشین در دیه تقلبشان که همراه قرابوقای جانی قربانی بودند بشکست و نماز دیگر همان روز ارغون شاه بسی هزار مرد بسر او رسید و در صحرا اردوغوش او را نیز زد و از عهد آدم تا زمان او این کار هیچ آفریده نکرده و مورخان بنا ورده اند و در آخر مرید شیخ الشیوخ حسن جوزی قدس سره شد و باتفاق شیخ قصد تغاتیمور خان کردند و در لب آب اترک با او مصاف دادند و خان با وجود آنکه هفتاد هزار مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند خان را بشکستند و دیگر باتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر کشیدند و ملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد و ملک را نیز بشکستند اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی بر شیخ حسن زد و شیخ کشته شد و شکست ملک حسین معکوس شد و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود هزیمت کرده بسبزوار آمد وکان ذلک فی شهور سنه ثلاث واربعین وسبعمایه و چون اکثر بلاد خراسان بتصرف خواجه مسعود درآمد قصد فیروزکوه و رستمدار کرد و آن ولایت را مسخر کرد و وقت مراجعت ملک رستمدار او را بجای تنگ و بیشه و کوه برد و یاغی شده شبیخون کرد و لشکر سیاه پوش گرد او در آمدند و اغلب لشکر در آن حدود کشته شدند فی اواخر ربیع الاول سنه خمس واربعین وسبعمایه حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود وسعت ملک او از جام تا دامغان و از جنوشان تا ترشیز بوده و جماعتی دیگر از سربدالان که بعد از و حکومت کرده اند نوکران و نوابان او بوده اند و صاحبقران سربدال خواجه وجیه الدین مسعود است و بعد او غلام او امیر محمد آی تیمور دو سال و دو ماه حکومت کرد و بر دست خواجه علی شمس الدین شهید شد و سایر لشکر سربدال در سنه ۷۴۷ کشته شدند و بعد از محمد آی تیمور کلو اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود بود بمنصب حکومت بنشست و یک سال و یک ماه حکومت نمود و چون مرد رزل و دون بوده کار حکومت از و زیبی نداشت باز لشکر سربدال باستصواب خواجه علی شمس الدین برو خروج کردند و در چهاردهم جمادی الآخر سنه ثمان واربعین سبعمایه او را شهید کردند و منجو استند که خواجه لطف الله بن خواجه مسعود را که او را میرزا گفتندی بر تخت سلطنت نشانند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید گفت او طفل است و راه و رسم سلطنت نداند خواجه شمس الدین بن فضل الله که عم او بود بنیابت او بکار حکومت نصب کردند تا وقتی

کہ لطف الله شایسته حکومت نشود و او هفت ماه سلطنت بعاریت کرد و مردی خواجه وش و رعیت شکل
بوده خود را خلع کرد که من بدین کار شایسته نیستم و چهار خروار ابریشم از خزانه برگرفت و از غوغای سلطنت جان
بسلامت بیرون برد و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی ذی الحجه سنه تسع و اربعین و سبعمایه
ذکر جلوس خواجه علی شمس الدین چشمی ره مردی دانا و مردانه بوده کار سربداران را رواجی داد و با سلطان

جلوس خواجه علی شمس الدین

روزگار طغا تیمور خان صلح کرد بران جمله که ولایاتی که بتصرف خواجه مسعود بوده بتصرف او باشد هیجده هزار مرد را مرسوم
داد و رعیت را مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترفات سبزوار شریک شدی و گویند مرسوم
مردم را برات ننوشتی و در مجلس خود نقد شمردی و امیر سید عزالدین سوغندی که پدر سید قوام الدین است که سادات
ساری و حکام انجا نسل و بند بروزگار خواجه علی شمس الدین پیشوای درویشان شیخ جنید بوده از خواجه علی
اندیشناک و متوهم شد و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روانه شد و در راه بجوار رحمت
ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین بطریقه پدر بطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و مازندران
مرید او شدند و سلطنت آن دیار تا بدین روزگار در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما خواجه ابواب فساد را
در سبزوار مسدود ساخت و پانصد فاحشه را زنده در چاه انداخت و سیاست او بمرتبه بود که هر کس از ارباب
و لشکری را طلب کردی وصیت نامه نوشتندی آنگاه نزد او رفتندی و در سبزوار انباری ساخت که شتران
با بار بر بام او رفتندی و مسجد جامع سبزوار را عمارت کرد و حوضی بزرگ در میان مسجد ساخت و بعضی مردم سبزوار
نسب او را بحجاج یوسف میرسانند و در جبه خانه او پنج جبه هر روزی مکمل شدی و در اکثر بلاد خراسان بنجیال
و کسری کم حکومت باستقلال کردی و چون مرد فحش گوی و بدزبان بود اکابر از وی نفور شدندی و حیدر قصاب
در قلعه سبزوار او را بکشت و در شهور سنه ست و خمسین و سبعمایه عمر او پنجاه و شش سال بود **جلوس امیر
یحیی بن حیدر کرابی** و کراب از قرای بیهق است و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بوده پیش خواجه مقرب بودی و

جلوس امیر یحیی

مردی بزرگ زاده است بعد از خواجه علی خواجه شمس الدین بر مسند حکومت قرار یافت و سپهسالاری بحیدر قصاب
داد و در ولایت سربدال بغزود و طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان بیرون آورد و خرابیهائی که
لشکر جانی قربانی در طوس کرده بودند بتلافی آن مشغول شد و قنوات ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت
و درویشان شیخ حسن را حرمت میداشتند و در روزگار او لشکر غازان خان که پادشاه سمرقند بود تا حدود بیهق
آمدند و امیر یحیی پذیره شد خواست تا جنگ کند آن لشکر متوهم شده با صلح مراجعت نمودند و در اول سلطنت
خواجه یحیی با طغا تیمور خان صلح نمود و در ثانی الحال در سلطان دوین استرآباد قصد طغا تیمور خان کرد و در روز
طوی بزرگ او را بقتل رسانید و این صورت بشرح قبل ازین گذشته و در شهور سنه تسع و خمسین و سبعما امیر یحیی کرابی

بردست مفربان و نوکران خود بسعی برادر زن او علاء الدوله شهید شد و چهار سال و هشت ماه از دامغان تا جام
حکم راند بیست و دو هزار لشکری داشت مردی نماز گذار و اهل تلاوت کلام بود اما قتال و بیباک بود و گاه گاه خشکی
دماغ و جنون او را عارض شدی و بعد از آن پهلوان حیدر قصاب و اکابر سربدال برادر خواجه یحیی ظهیر کابی
را بر مسند حکومت نشاندند و او مردی فقیر مشرب و کم آزار بود یک سال با مارت و حکومت موسوم بود و بلعب
نرد مشغول بودی و در زمان او سربدالان تنزل یافتند و پهلوان حیدر گفت که مردم از تو نا امیدند خواجه ظهیر گفت که من
در اول میدانستم که این کار را تعهدی نتوانم کرد بالحاح شما اختیار نمودم اکنون فرصت شد دست از من بدارید تا بفراغت
بدرویشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرده کوچ و انتقال خود را از قلعه سفید از شهر سبزوار بقریه
کرابه برد و عزلت خواجه ظهیر در سیزدهم رجب سنه ستین وسبعمایه بوده است

خوشوقت کسانی که ز پا ننشستند
در بر رخ مردمان نادان بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند
وز دست و زبان حرفگیران رستند

پهلوان حیدر قصاب

جلوس پهلوان حیدر قصاب او از دیه جشتم است و نوکر خواجه علی شمس الدین بود و در روزگار مشار
الیه یکی از تربیت یافتگان حیدر بوده و بعد از خواجه علی در میان سربدالان حشمتی یافت مردی پهلوان و اهل
مروت بوده و سفره عام داشته مدت یک سال و یک ماه حکومت کرد نصر الله باشتینی در اسفراین بدویاغی
شد و او پنجهزار مرد بدر قلعه اسفراین آورد و مدت یک ماه حصار را در بندان کرد و بعد از آن روزی پهلوان حسن
دامغانی که از بزرگان سربدال بوده و سپهسالار پهلوان حیدر بوده با محمد حیطابادی و قتلو بوقا اتفاق کردند و در طهارت
گاه پهلوان حیدر را زخم زده شهید کردند و در بیرون حصار سر او را ببریدند و پهلوان نصر الله باشتینی را آواز دادند و
خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفراین بود پهلوان نصر الله و خواجه حسن دامغانی هر دو اتابک
خواجه لطف الله بودند نقاره بنام لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهور

لطف الله بن مسعود

سنه احدی وستین وسبعمایه جلوس امیرزاده لطف الله بن مسعود چون پهلوان حیدر بدر حصار
اسفراین کشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصر الله باشتینی که از اکابر و امرای سربدال بودند امیرزاده
لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و ارباب و اهالی سبزوار بدین کار شادمانیها نمودند و باستقبال امیرزاده
بیرون آمده گفتند آب سلطنت در جوی آمد و تهنیتها کردند و نثارها ریختند و چون حکومت او بیک سال و
سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی گیران سبزوار تعصب دست داد و امیرزاده لطف الله
پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان حسن با او کینه ور شد و در شب بسرا و رفت و او را دستگیر کرد و نقاره بنام خود

پهلوان حسن دامغانی

زد و امیرزاده لطف الله را بند کرده بقلعه دستجردان فرستاد و در آخر رجب سنه اثنی وستین وسبعمایه او را بقتل
رسانیدند جلوس پهلوان حسن دامغانی مرد پر دل و جوان مرد بوده اما در رای و تدبیر خطا نمودی و



میان او و درویش عزیز مجدی تنازع افتاده لشکر کشید و مشهد مقدس را مسخر ساخت درویش عزیز را که بعبادت مشغول بود اورا بگرفت و گفت تو مرد اهل طاعتی از خدای می ترسم که ترا بکشم برخیز و از ملک من بیرون رو درویش عزیز اجابت کرد و او را دو خروار ابریشم داد و از ملکش اخراج کرد و او بطرف اصفهان رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی امیر ولی در استراباد استقلال یافته بود و میان او و ولی منازعت افتاد و پهلوان حسن شش هزار سوار مکمل دو اسپه باستراباد برد و امیر ولی با هفتصد سوار لشکر پهلوان حسن را بشکست و درین حال خواجه علی موید پسر خود را که امیر نصر الله کهستانی میگفته اند در دامغان او را بگرفت و درویش عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود از اصفهان طلب کرد خواجه نصر الله را بطرف کعبه روانه ساخت و فرصت یافت و باتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردمی که از جنگ گاه امیر ولی گریخته بودند بسیاری بآوازهٔ خواجه علی موید بدامغان رفتند و او را بسبزوار دعوت کردند و او هزار سوار دو اسپه باتفاق درویش عزیز برداشت و عزیمت سبزوار کرد و روز در مغاکی فرود می آمدند و شب میراندند و خواجه حسن دامغانی ازین حال بیخبر بعد از هزیمت استراباد بمحاصره قلعه شقان مشغول بود و خواجه علی موید صبحگاهی که دروازه سبزوار گشادند بسبزوار دخول کرد و مردمان می پنداشتند که پهلوان حسن رسید دعا میکردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد و بابا شمس مسکین میگفت که حسن بعلی مبدل شد مردم را تحقیق شد که این خواجه علی موید است و خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه اویس سمنانی که وزیر پهلوان حسن بود بردار کرد و تعزیت خواجه لطف الله بداشت و کتابت بسرداران سبزوار نوشت که شما بدین دامغانی حرام نمک چه می کنید ملازمت او عار ندارید اینک خزینه را قسمت میکنیم اگر دیر رسید مفلس خواهید شد باید که سر حسن دامغانی همراه بیارید و اگر بدین جانب میا بید و زن و بچه شما در معرض تلف خواهد بود پهلوان حسن در شقان بود که خط خواجه علی موید بسرداران رسید با حسن خلاف کردند و او را دستگیر کردند و او دانست که کار از دست رفته زاری میکرد که مرا پیش درویش عزیز برید که بد و نیکوئی کرده ام او را نگذاشتند و فخر الدین علکائی را فرمودند تا او را گردن زد و سر او را بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهور سنه ستین و سبعمایه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود و در ایام او طوس از تصرف سربدال بیرون رفت

جلوس خواجه نجم الدین علی موید مردی سعادتمند و اهل دل بوده و اصیل زاده و از روزگار خواجه مسعود در میان سربدال صاحب اختیار بوده و بمشورت او کار بفیصل میرسیده بعد از پهلوان حسن دامغانی بر سریر حکومت باستقلال متمکن شد و کارها ضبط نمود و رعیت را استمالت داد و در سنه ست و ستین و سبعمایه بر مستقر کامرانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود فرمود و در روزگار او خلایق آسوده گشتند و از رعایا ده سه بجنس گرفتی و یک دینار دیگر تعرض نرسانیدی و بکدخدائی در زمان سلطنت رجوع نموده پیوسته

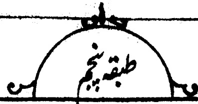
جلوس خواجه نجم الدین علی

جامهٔ بی تکلف پوشیدی و در سفرهٔ او خاص و عام محظوظ گشتندی و هر سال نوخانهٔ خود را بتاراج دادی و شبها در محلت بیوه زنان را طعام دادی و اول کاری که کرده درویش عزیزی را بکشت منکر درویشان شیخ حسن شد و بنهر شیخ حسن و شیخ خلیفه را قبر بازار ساخت و در ممالک سربدال بیفزود و ترشیز و کوهستان و طبس و گیلکی را مسخر ساخت و از دامغان تا سرخس بحوزهٔ تصرف او در آمد و در دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور گورکان یکجهتی و مصادقت کردی و دوستی و محبت نمودی و پیکرات او را با امیر ولی مصاف دست داد و خصومت ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر سبزوار را محاصره کرد و استعانت با امیر کبیر تیمور گورکان برد و تا تو نام شخصی را بسمرقند فرستاد پیش امیر صاحبقران و بعد از چهار ماه صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان لشکر بخراسان کشید و خواجه علی موید تا سرخس استقبال امیر تیمور گورکان نموده بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر را با او مصادقت واقع شد و مملکت خراسان را با امیر تیمور سپرد و خود بملازمت صاحبقرانی مشغول گشت و حالات خواجه علی موید طویل است و درین تذکره ایراد مجموع ننمود حکایت کنند که صاحبقران را با او التفات بودی و یک زمان از صحبت او شکیبائی نداشتی و بارها بر زبان مبارک راندی که من بعمر خود ندیدم تر و بر قاعده تر از خواجه علی موید مردی ندیده ام و امیر تیمور چندانکه سلطنت خراسان بدو عرض کرد قبول نکرد و گفت میخواهم که آخر عمر در قدم شما بسر برم مدت هفت سال خواجه علی موید با صاحبقران مصاحب بود و ملازمت می نمود با خواهرزادگان و اقربا و سلطنت خواجه علی موید از ولایت نسا تا ولایت تون و قاین و از سرحد جام تا دامغان هجده سال بود و هفتاد و سه سال عمر یافت و در مصاحبت صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه در ولایت جویزکی من اعمال خوزستانست در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه بسعادت شهادت مشرف شد و نعش او را بسبزوار آوردند و از توهم درویشان شیخ حسن او را مخفی دفن کردند و بعضی گویند در گنبد امامزاده خسرو جرد است و بعضی گویند در قدمگاه امام حسن ماه روی که در سوق شهر سبزوار واقع است مدفونست و عزیزی در تاریخ وفات خواجه علی موید این بیت گفته است برد آل محمد چو نبی یک نقطه تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست و بعد از خواجه علی موید از سربدال سلطنت منتقل شد و خراسان جزو ممالک سلطان صاحبقران امیر تیمور گورکان گردید

ذکر املح الظرفا و زبدة الفضلا عبید زاکانی مرد خوش طبع و اهل فضل بوده هر چند فاضلان او را از جملهٔ هزالان میدارند اما در فنون و علوم حظ وافر داشت و در روزگار شاه ابو اسحق در شیراز به تحصیل علوم مشغول بودی گویند نسخه در علم معانی تصنیف نموده بنام شاه ابو اسحق و میخواست که آن نسخه را بعرض رساند گفتند مسخره آمده است و شاه بدو مشغول است عبید تعجب نمود و گفت هرگاه تقرب سلطان بمسخرگی میسر گردد و هزالان مقبول و علما و فضلا محجوب و منکوب باشند چرا باید که کسی برنج تکرار پردازد و بیهوده دماغ لطیف را بدود چراغ مدرسه کثیف سازد بمجلس شاه ابو اسحق نا رفته منزم این رباعی گفت

در علم و هنر چو من مشو صاحب فن
تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
خواهی که شوی قبول ارباب زمن
کنگ آور و کنگری کن و کنگره زن

و عزیزی او را ملامت کرده که از علم و فضایل اجتناب نمودن با وجود فضیلت



و هنرکه تراست بخسا بس مشغول بودن از طریق عقل بعید مینماید عبید این قطعه بخواند
ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم
کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

و هزلیات و مطایبات و اهاجی خواجه عبید و رسایل که درین باب تالیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامد حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه و مستعده روزگار و جمیله دهر و شهره شهر بوده و اشعار دلپذیر دارد و این مطلع در توحید او راست
مصوریست که صورت ز آب میسازد
ز ذره ذرهٔ خاک آفتاب می سازد

جهان خاتون را با عبید مشاعره و مناظره است و عبید در حق جهان خاتون گوید
گر غزلهای جهان روزی بهندوستان برند
روح خسرو با حسن گوید که این کس گفته است

گویند که خواجه امین الدین در عهد شاه ابواسحق وزیری با قدر و منزلت بوده جهان خاتون را بنکاح خود آورد و خواجه عبید درین باب میگوید
وزیرا جهان قحبهٔ بیوفاست
ترا از چنین قحبه ننگ نیست
بروکس فراخی دگر را بخواه
خدای جهان را جهان تنگ نیست

و خواجه سلمان در حق عبید این قطعه گوید
جهنمی و هجاگو عبید زاکانی
مقرراست به بی دولتی و بی دینی
اگرچه نیست ز قزوین و روستازاد است
ولیک میشود اندر حدیث قزوینی

و زاکان از اعمال قزوین است حکایت کنند که خواجه سلمان نوبتی بسفر محتشم وار بر کنار آبی فرود آمده بود عبید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید سلمان گفت که ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین گفت از اشعار سلمان یاد داری گفت یک دو بیت یاد دارم گفت بخوان عبید این دو بیت را برخواند
من خراباتیم و باده پرست
در خرابات مغان عاشق و مست
می کشندم چو سبو دوش بدوش
می برندم چو قدح دست بدست

اما خواجه سلمان مرد بزرگ و فاضل است این نوع شعر محال نیست که بدو نسبت توان داد غالب ظن من آنست که این شعر از زن خواجه سلمان گفته باشد چه این نوع سخن بدو نسبت کردن اولی است خواجه سلمان هم بر آمد و از روی فراست دریافت که این مرد نیست مگر عبید زاکانی و سوگندش داد و او اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه سلمان عتاب کرد که نادیده هجو مردم کردن عیب فضلاست و من عزیمت بغداد خاصه بجهت تو کرده بودم تا ترا نیز ادبی کنم بخت مساعدت تو شد که از زبان من ایمن گشتی خواجه سلمان عبید را خدمتکاری نموده سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد از الیوم با یکدیگر مصاحبت نمودند و همواره خواجه سلمان از زبان عبید هراسان بودی و او را مراعات کردی و در گرفتاری قرض خواهان عبید این غزل پیش خواجه زکریا فرستاد غزل
مردم بعیش خوشدل و من مبتلای قرض
هرکس بعیش شغلی و من در بلای قرض
قرض خدای و قرض خلایق بگردنم
آیا ادای قرض کنم یا ادای قرض
در کوچه قرض دارم و اندر محله قرض
در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض
غرقه کنم بقلزم اتیل وجود خویش
گر بشنوم دهند بشهری سرای قرض
عرضم چو آبروی گدایان بباد رفت
از بس که خواستم ز در هر گدای قرض
گر خواجه تربیت نکند مر عبید را
مسکین چگونه باز رهد از جفای قرض
ملکم نمی خرند بهنزار و اج نیست
می گیرم از زکات بیابم چه جای قرض

بجلال قدره والجلال وکفی بالله شهیداً که از روزگار عبید گذشته این دردمندی چون این مظلوم که مؤلف این تذکره است هیچکس را
در دنیا غم از یکطرف بفلاکت صیتی مبتلاست و طرفی دیگر از هجوم قرض خواهان در بلاست عبید از این عید سکبار تر بود چه اگر قرض داشت تحصیل
نداشت اگرچه از و نیمخریده نذرل مشغول میبود و از سفره بزرگان نان می ربود این دعاگو باوجود یکه آغاز تا شیر صبح سعادت این
خانواده دولت بنده زاده بوده باشد و اجداد این مستمند درین دولت جان سپاری و نیکو بندگی کرده باشند الیوم بمذلت
خاک شوری لب نانی حاصل سازد و محصلان شدید و عملداران پلید این لقمه را از و در ربایند و این بنده ملک پدری و موروثی روز بروز نیم وشده اند و رخانهای
ترکمانان قرض کند و از نهیب محصل روز چون خفاش در سوراخی شود و شب در خانهای عملداران داد خواهی نماید لیکن اگر توقف یابند ارباب حکم و فرمان این مذلت
درحق این خاکسار نپسندند و عبید را است

زند به تیر نظر غمزه‌ات نشانهٔ مهر
خوشا کسی که کند با لبت جواب و سوال
صبا به پیشتی زلفت نهاد در دم صبح
بانتظار تو پیوسته جا بخواب و خیال

رسد به پشتی رویت جمال مه بکمال
کشد بگوشهٔ چشم ابرویت کمان هلال
کسی که زد بدندان کام آن لب لعل
هزار سلسله بردست و پای آب زلال
حرام گشت بغیر از عبید در عشقت

برد ز نکهت مویت صبا حسد بشمال
تویی که آب حیات از لبت بود سایل
که شد زبان زده در دهن لسان خلال
فکند در پس هر هفت پرده مردم چشم
بشاعران تخیل نمای سحر حلال

اما شاه ابواسحق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود و پادشاهی مستعد و شاعر بوده و هنرمندان را تربیت کردی و فضلا و شعرا را
مکرم و موقر داشتی و از نژاد محمد شاه اینجوست که در عهد غازان خان او را بحکومت فارس فرستاده اند و شاه ابواسحق پادشاه نیکو
اخلاق و پاکیزه سیرت بوده است و اما همواره بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و بمعظمات امور پادشاهی نپرداختی محمد مظفر
بروخروج کرد و او را و خاندان او را مستاصل ساخت حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر کشید و بشیراز بقصد ابواسحق آمد و او
بعیش و لهو مشغول بود چندانکه امرا او را گفتندی اینک خصم رسید تغافل کردی تا حدی که گفت هر کس ازین نوع که در مجلس
من سخن کند او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمیرسانید تا محمد مظفر بر در شیراز نزول کرد این مهم را بدو نمی گفتند
امین الدین جهره که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت برخیز تا بربام تماشای بهار و تفرج شکوفه و ازهار نمائیم که
عالم رشک بهشت برین و زمین حسد کارگاه چین شده و شاه را بدین بهانه بربام کوشک برد شاه دید که دریای لشکر در بیرون
شهر امواج است پرسید که این چه میشود وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابله مردیست محمد مظفر که درچنین
نوبهاری خود را و ما را از عیش دور میگرداند و این بیت از شاهنامه برخواند و از بام فرود آمد بیت

بیا تا یک امشب تماشا کنیم
چو فردا رسد فکر فردا کنیم

فضلا این غفلت از و پسندیده نداشتند و عنقریب ملک از و بدست دشمن منتقل شد و او بردست
سلاطین آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی شهور سنه سبع و اربعین و سبعمایه و این بیت درین حال مناسب است بیت

بسی شاه غافل ببازی نشست
که دولت ببازی بفتش ز دست

و دعایای پارس را بدور دولت او خوش
بود و بعد از شاه ابواسحق مردم فارس بدحال شدند و تاسف روزگار او خوردند و خواجه حافظ شیرازی گوید اشعار

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق | به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد | نخست پادشهی همچو او ولایت بخش
که گوی فضل ربود او بعدل و بخشش و داد | دویم بقیه ابدال شیخ امین الدین | که بود داخل اقطاب و مجمع اوتاد
سوم چو قاضی عادل اصیل ملت و دین | که قاضی به ازو آسمان ندارد یاد | دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف
بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد | دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل | که او بجود چو حاتم همی صلا درداد
نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند | خدای عزوجل جمله را بیامرزاد

ذکر سید فاضل جلال الدین عضد

جلال الدین عضد

سید صحیح النسب است و فاضل و شریف الحسب و اصل او از دار العباد یزد بوده و پدر او سید عضد بروزگار محمد مظفر وزیر بود حکایت کنند که روزی محمد مظفر بمکتب درآمد دید که سیدزاده بکتابت مشغول است پرسید که این کودک پسر کیست گفتند پسر عضد است دید که جمال باکمال دارد و فراستی زیبا و کلامی موزون معلم را پرسید که در مکتب خانه کدام کودک بهتر مینویسد مولانا گفت هر کدام که قلم بهتر تراشد گفت که قلم بهتر تراشد گفت آنکه قلمتراش تیز دارد گفت قلمتراش تیزتر کراست مولانا گفت هر کدام را پدر منعم تر و متمول تر است گفت کدام را پدر منعم تر باشد معلم گفت آنکه وزیر سلطان باشد محمد مظفر بر وقت ذهن استاد آفرین کرد و سید جلال را طلب فرمود و گفت بنویس تا خط ترا تماشا کنم سید بدیهه این قطعه را نظم کرده بدست امیر محمد مظفر داد و قطعه اینست

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود | لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی | پاکی طینت و اصل گهر و استعداد
تربیت کردن چرخ از فلک مینائی | با من این هر سه صفت هست ولی میباید | تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

محمد مظفر در حسن خط و زیبائی شعر و قابلیت سید حیران ماند و عضد را گفت این پسر صاحب فضلست و مرا آرزو کرد که او را ملازمت فرمایم اما چون ساده روست از زبان مردم اندیشناکم در تربیت او تقصیر مکن و ده هزار درم بسید جلال بخشید که این مال را صرف مردم اهل کن و در کسب فضایل اهمال مکن و سید جلال بعد از آن انواع فضایل را حیازه کرده در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده و سلطان سعید بایسنغر را التفات بدیوان جلال زیاده از آن بوده که شرح توان کرد و شعر او را بر شعرا اقران او فضل دادی و سید را در مدح آل مظفر قصاید است که ترجیع هفت رنگ میگوید و فضلا مسلم میدارند و مطلع آن قصیده این است

باز از شکوفه گشت فضای چمن سفید | واطراف دشت گشت ز برگ سمن سفید | در جنب رنگ ژاله و سرخی و لاله هست
در عدن سیاه و عقیق یمن سفید | وین غزل هم از اوراست | عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند
بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم میزنند | جرعه نوشان بلا را شادمانی در غم است | شادمان آن دل که در وی سکه غم میزنند
تا برآمد از گدائی نام ما در کوی دوست | کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند | از خیالات رخش تسکین همی یابد دلم
حوریان قدس آبی بر جهنم میزنند | عقل کل با عشق میگوید که بر من رحم کن | روز میدان پنجه با افتادگان کم میزنند
خیل خرگاهت دو صف آراسته در روی هم | ریزش خون میشود هر دم که بر هم میزنند | ساکنان آستان عشق مانند جلال
از فراغت پشت پا بر ملکت جم میزنند

ذکر مولانا حسن کاشی رحمه الله

حسن کاشی

از جمله مداحان حضرت شاه ولایت پناه

امیر المومنین و امام المتقین یعسوب المسلمین اسد الله الغالب ابی الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام بیحکس بمتانت و لطافت او سخن نگفته است مرد فاضل و دانشمند بوده اصل او از کاشانست اما در خطه عامل متوطن شده و آنجا نشو و نما یافته چنانچه میگوید

مسکن کاشی اگر در خطه عامل بود | لیک از جد و پدر نسبت بکاشان میرود

گویند مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه شرفه الله تعالی و حرم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعزم زیارت حضرت امیر المومنین ع بدیار عراق عرب افتاد بعتبه بوسی آن آستان شریف مشرف شد و این منقبت در روضه مطهر خواند

ای ز بدهٔ آفرینش و پیشوای اهل دین | وی ز عزت ماوح بازوی نور روح الامین

دران شب حضرت شاه ولایت پناه را بخواب دید که عذرخواهی میکنند که ای کاشی از راه دور و دراز آمده و ترا دو حق است بر ما یکی حق مهمانی و یکی حق شعر اکنون باید به بصره روی و آنجا بازرگانیست که او را مسعود بن افلح گویند از ما سلامش رسان و بگوی که در سفر بحر عمان در فلان سال کشتی تو خواست غرق شود و یک هزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال تو را بسلامت بساحل رسانیدیم اکنون از عهده بیرون آی و از خواجه بازرگان بحواله ما آن وجه بستان کاشی ببصره آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام امیر المومنین بگذارد بازرگان از شادی بشکفت و سوگند خورد که من این حال بیحکس نگفته ام و فی الحال زر را تسلیم کرد و خلعتی بران افزود و بشکرانه آنکه فریادرس شاه ولایت شده دعوت مستوفا جهت صلحا و فقرای شهر بداد مولانا حسن در عهد شباب مردی نیکو سیرت و خداترس و متقی بوده و غیر از مناقب ائمه نگفتی و بمدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب شهرتی دارد و وفات مولانا حسن معلوم نبود که در چه تاریخ بوده والله اعلم اما شهر آمل از جمله بلاد قدیم است و بنای آن گویند جمشید کرده و بعضی گویند فریدون ساخته حالیا چهار فرسنگ علامت شهرت آن محسوس میشود و در هر جای زمین را بکاوند خشت پخته و سنگ ریخته ظاهر میشود و چهار گنبد است دران شهر که مقبره فریدون و اولاد او در آنجاست فی کل حال از روزگار فریدون تا زمان بهرام گور تختگاه ربع مسکون آمل بوده و در کتاب ممالک و مسالک علی بن عیسی کحال این چنین آورده است و مدفن حضرت مولانا در سلطانیه است بعهد سلطان محمد خدابنده

جلال الدین طبیب

ذکر مولانا جلال الدین طبیب ره مردی اهل بوده بروزگار آل مظفر در فارس طبیب و حکیم بود و با وجود حکمت و طبابت شعر هم میگفت و علم شعر نیک میدانسته و داستان گل و نوروز او نظم کرده در شهور سنه اربع و ثلاثین و سبعمایه و آن کتاب شهرتی عظیم دارد و در میان مبتدیان و جوانان متداول است هرچند مثنوی آن خالی از فتوری نیست اما روان و صافست چنین گویند که مولانا نسیمی نیشاپوری در یک ماه بیست نسخه گل و نوروز نوشته از قدرت بر کتابت او تعجب است گویند مولانا جلال حقه مفرح از جهت شاه شجاع آورد و خواص آنرا درین قطعه نظم کرد

جلال ساخته است این مفرح دلخواه

برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه	بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز	حدیث نرم زبان جاری و سخن کوتاه
شود بدیل می ناب در تفرح طبع	شود بجای سقنقور در تهییج باه	دگر تناول او در شب اتفاق افتد
همش غذا طلبد هم ز بامداد بگاه	جوانی آرد و پیری بدل کند بشباب	موافق بدنست او چو روح بی اشتباه

شاه شجاع مولانا را جهت این ترکیب و این نظم تحسین بلیغ فرموده و گفت ای مولانا همه را نیکو گفتی و همچنانست اما مشکل که پیری بجوانی بدل کردد که کافور جای مشک گرفته و سمن زار بر جای ارغوان نشسته آب جوانی از جوی دیگر است و درده پیری از خمخانه دیگر و شعر اینست در

ازین دیار برفتیم و خوش دیاری بود
گمان مبر که بدان کار اختیاری بود
اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا
که این شکسته مسکین چگونه یاری بود

بآب دیده بشستیم اگر غباری بود
دلا بهجر بساز و بسوز و با خواری
نشست و خواست بخیل سگانت یاری بود

ز آستان شریفت اگر فتادم دور
که وصل یار عجب روز و روزگاری بود
جلال رفت و ترا بعد ازین شود معلوم

اما ابو الفوارس شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بود و در علم و مراتب فضایل یگانه است بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال یافت عالم پرور و شاعر نواز بود و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته اند و مردی اهل فضل بوده گویند پیش مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع مطالعه کردی و با وجود فضیلت مهابتی عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف ازو اندیشناک بودند و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه محمود جهت مملکت تنازع بود در اثنای خصومت محمود متوفی شد شاه شجاع مناسب این واقعه میگوید

میکرد خصومت از پی تاج و نگین
سلطان اویس جلایر در جواب گوید
در روی زمین اگر چه هستی دو سه روز

گردیم دو بخشش تا بیاساید خلق
ای شاه شجاع ملت و دولت و دین
بالله که بهم رسید در زیر زمین

محمود برادرم شه شیر مکین
او زیر زمین گرفت و من روی زمین
خود را بجهان وارث محمود ببین
و شاه شجاع را با سلطان اویس

دیگر باره مکاتبات است و این قطعه شاه شجاع خدمت سلطان اویس فرستاد

که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد
و در جواب سلطان اویس گوید
ز فاضلان و بزرگان و بهره دانایان
کتاب نظم و تواریخ نثر بر استاد
بیامداد برون رو صبا ز عرصه شیراز
بنای خطبه شاهان اویس بن دلشاد
مرا تو طعنه مزن زانکه در ایام شباب
بخالقی که مرا تاج و تخت شاهی داد

برو تو جان پدر همچو من بمردی کوش
ایا شهی که باوصاف فضل موصوفی
کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد
نخوانده ام نشنیدم ندیده ام هرگز
جواب
قدم روان نه و در شو بجانب بغداد
سلام من برسان و بگوی بسیارش
جریمی و خطائی به اختیار افتاد
چنانکه زور بگادم زنی بدر رامن

ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان
که خواهرت بناید ز مادر دلشاد
شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد
بخوانده ایم فراوان درین مختصر عمر
کسی که چشم پدر کور کرده مادر گاد
بیادگار رفیع خلیفه ایام
که چشم بد بجمال و جلال تو نرساد
و گر چنانکه در آری مراد طعن زنی
اگر بدست من افتی ترا بخواهم گاد

و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت کرد بحسرت تمام در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب جهان بی سامان را وداع فرمود روزگار نامساعد بر جوانی و کامرانی او بخشود شجاع بود اما نه با سوای اجل مدبر بود اما نه بحکم ازل رباعی

در دست اجل که نیست درمان او را
بر شاه و گدا است حکم و فرمان او را
شاهی که بحکم شهر کرمان میخورد

ذکر خواجه حافظ شیرازی

امروز همی خورند کرمان اورا | وفات شاه شجاع در شهور سنه ثلاث وثمانین وسبعمائه بوده در وقت رحلت مکتوب بحضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور انار الله برهانه نوشته و فرزندان و عشایر خود را سفارش نموده و سواد آن مکتوب مولانا فاضل کامل محقق شرف الدین علی یزدی نور الله مرقده در ظفرنامه بایراد میرساند و انشای آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شاهد است ذکر ملک الفضلا خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ دوران بوده و سخن اورا حالتیست که در حوصلهٔ طاقت بشری در نیاید همانا واردات غیب است و از مشرب فقر چاشنی دارد و اورا لسان الغیب نام کرده اند سخن او بی تکلف است و ساده اما در حقایق و معارف داد معانی داده فضل و کمال او بی نهایت است و شاعری دون مراتب وست و در علم قرآن بی‌نظیر و در علوم ظاهر و باطن مشار الیه است گنجور حقایق الاسرار سید قاسم انوار معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ پیش او علی الدوام خواندی و بزرگان و محققان راسخان حافظ را ادنی مالا کلام است و القاب نام خواجه حافظ شمس الدین محمد است در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشار الیه بوده اما از غایت زهد بدنیا و دنیاوی سر فرو دنیاورده و بی تکلفانه معاش کرده چنانکه گوید بیت

سرمست با قبای زر افشان چو بگذری
یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

و همواره خواجه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی و احیانا بصحبت حکام و صدور رسیدی و با وجود فضیلت با جوانان مستعد اختلاط کردی و بهمه کس خوش برآمدی و اورا باصناف سخن ورے التفاتی نیست الا غزلیات و بعد از وفات خواجه حافظ مصاحبان او اشعار اورا مدوّن ساخته اند و درین تذکره سه غزل از دیوان حافظ را اختیار کرده و ثبت شد

	ساقی بیا که شد قدح باده پر ز مے	طامات تا بچند و خرافات تا بکے
بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار	چین قبای قیصر و طرف کلاه کے	باد صبا ز عهد صبی یاد میدهد
جان دارویی که غم ببرد درده ای صبے	بر مکر دهر و عشوه او اعتماد نیست	ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وے
درده بنام حاتم طی جام یک منی	تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طے	اشیای روزگار همی سازدت کرو
از مرد راه باز نماندست هیچ شے	حافظ کلام فارسی نور سبزه است	از ملک مصر و شام بسر حد روم و رے
دو یار زیرک و از باده کهن دومنی	فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی	من این حضور بدنیا و آخرت ندهم
اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی	هر آنکه کنج قناعت بکنج دنیا داد	فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
بروز حادثهٔ غم با شراب باید گفت	که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی	زتند باد حوادث نمی توان دیدن
درین چمن که گلی بوده است یا سمنی	بیا که قسمت این کارخانه کم نشود	بزهد همچو تویی یا بفسق همچو منی
بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند	چنان عزیز نگینی بدست اهرمنی	مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی		

حکایت کنند که سلطان احمد بغدادی را اعتقادی عظیم در حق خواجه حافظ بود و چندانکه حافظ را طلب داشتی و تفقد و رعایت کردی حافظ از فارس بغداد رغبت نکردی و بخشک پاره در وطن

مالوف قناعت کردی واز شهر و شهرهای غریب فراغت داشتی واین غزل در مدح سلطان احمد بدار السلام بغداد فرستاد

احمد الله علی معدلة السلطانی	احمد شیخ اویس حسن ایلخانی	خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد
آنکه می زیبد اگر جان جهانش خوانی	ماه اگر بیتو بر آید بدو نیمش بزنند	معجز احمدی و عاطفت سبحانی
نسبت فضل و محبت همه در حق تو اند	چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی	از گل فارسیم غنچه عیشی نشکفت
حبذا دجله بغداد و می روحانی	بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست	دولت خسروی و منصب چنگیز خانی

وخواجه حافظ بذله و لطیفه بسیار گفتی و لطایف او منقولست واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن حکایت کنند که وقتی صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت و در سنه ۷۸۷ وبعضی در سنه ۷۹۵ گفته اند او لاد شاه منصور را بقتل رسانید حافظ در حیات بود فرستاد و او را طلب کرد چون حاضر شد گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساخته ام و هزاران جای و ولایت ویران کرده ام تا سمرقند و بخارا را که وطن مالوف و تختگاه منست آباد ان سازم تو مردک بیک خال هندو سمرقند و بخارا را می بخشی درین بیت که گفته

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را	بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

حافظ زمین بوسید گفت ای سلطان عالم ازین نوع بخشندگیست که بدین روز افتاده ام حضرت صاحبقران از این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی نکرد بلکه او را عنایتی فرمود حکایت کنند که سلطان السلاطین احمد بغداد با عدل و داد خلف صدق سلطان اویس جلایر است بعد از پدر در دار السلام بغداد بر مسند پدر قرار یافت و ملک را از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربایجان را نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافته حکم او تا سرحد روم رفتی پادشاه هنرمند و هنرپرور بود اشعار فارسی و غزل نیکو میگو بود و در انواع هنر چون تصویر و تذهیب و قواسی و سهامی و خاتم بندی و غیر ذلک استاد بودی و بشش قلم خط نوشتی و این مطلع اوراست

چندانکه می بینم ترا میلم زیادت میشود	شامم زشوق روی تو صبح سعادت میشود

و در علم موسیقی واد وار صاحب فن است چندین نسخه درین علم تصنیف اوست و خواجه عبد القادر ملازم او بوده و گویند شاگرد اوست و درین روزگار در میان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف او متداولست و با وجود چندین فضایل مرد قتال و نا اعتماد بوده افیون خوردی و گاه گاه دماغ او خشکی کردی و بی خیانت مردمان اصیل را خوار کردی و باندک بهانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکری از و نفور گشتند و امرا و سرداران او پیاپی مکاتبت بصاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان نوشتندی تا در حدود سنه احدی و تسعین و سبعمایه صاحبقران بقمع سلطان احمد لشکر بدیار بغداد کشید و قبل از وصول حضرت صاحبقرانی سلطان این قطعه فرستاد

گردن چرا نهیم جفای زمانه را		
زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر	دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم	سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای	یا مردوار در سر همت کنیم سر	صاحبقران چون مضمون این قطعه

معلوم کرد تاسف خورد که کاشکی من نظم توانستمی گفت تا جواب شافی نظم کردمی اما میشاید که از فرزندان و احفاد من کسی باشد

که جواب سلطان احمد بغدادی بگوید قلم بنام میرزاده میران شاه زدند و نیز گویند که خلیل سلطان بهادر جواب برین منوال پیش سلطان احمد فرستاد

گردن بنه جفای زمان را و سر مپیچ | کار بزرگ را نتوان داشت مختصر | سیمرغ وار گرچه کنی قصد کوه قاف
چون صعوه خورد باش و فرو ریز بال و پر | بیرون کن از دماغ خیال محال را | تا در سر سرت نزد و صد هزار سر

چون سلطان احمد این رقعه مطالعه کرد دانست که در جنب کوه لشکر صاحبقران کاهی است و در پیش صرصر اقبال تیموری پشه
بیش نیست الفرار و ممالایطاق من سنن سید المرسلین اختیار کرده بغداد را وداع گفته بروم رفت و ممالک دار السلام
بتصرف صاحبقران افتاد و حکومت بغداد را امیر کبیر بخواجه مسعود بن علی موید سربدال قرار داد و خواجه علی طوسی را بضبط
اموال بغداد نصب فرمود و خود بطالع سعد مراجعت فرمود و بعد از مراجعت صاحبقرانی باز سلطان احمد از قیصر روم
امداد ستانده بطرف بغداد حرکت نمود و خواجه مسعود را قوت مقاومت او نبود بغداد را بوی گذاشت و در وقتی که صاحبقرانی
را با تقتمش خان که ملک دشت قبچاق بود خصومت افتاد و سلطان احمد فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرده چند
نوبت دیگر او را با صاحبقرانی محاربه و مصالحه دست داد و این تذکره تحمل ایراد آن قضایا نمی آرد و در شهور سنه ثمان و ثمانمائه
سلطان احمد بر دست قرا یوسف ترکمان که از جمله کلهبانان پدر او بود شهید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین
جلایر بر افتاد و ترکمان مسلط شدند و حالات ترکمه و اصل و منشا ایشان بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله تعالی و وفات خواجه
حافظ در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائه بوده و در مصلی شیراز مدفون است و در وقتی که سلطان ابو القاسم بابر بهادر شیراز را
مسخر ساخت محمد معمائی که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر حافظ عمارتی مرغوب ساخت ذکر مولانا شرف الدین رامی — شرف الدین رامی
نور مرقده مردی دانشمند و صاحب فضل بوده خصوصا در علم شعر سرآمد روزگار بوده است و نسخه در علم شعر ساخته حدایق
الحقایق نام و چند صفت دران کتاب درج کرده که رشید الدین وطواط در حدایق السحر آن صنایع را ذکر نکرده از آنجمله میگوید
که آورده اند که ایهام کلمه را گویند که بر دو معنی شامل باشد و نیز دیگری من ایهام میشاید که بچند معانی مشتمل باشد و این بیت

خواجه عماد را استشهادی آورده بیت | دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید | واله شد و فریاد بر آورد که ماهی

و شیخ عارف آذری در جواهر الاسرار قصیده از قصاید مولانا شرف الدین ایراد میکند که تمامت صنایع و بدایع شعر دران
مندرج است و درین تذکره نوشتن آن قصیده محتاج نبود مولانا شرف الدین بروزگار دولت شاه منصور بن محمد مظفر ملک
الشعرای عراق بوده و تبریزیست و دیوان او درین دیار یافت نمیشود اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهور است
تمامی قصاید و مقطعات آن متین و مصنوعست و مستعدانه و رباعی گفته که اسم ممدوح او خواجه محمد الماستری از حروف

آن بیرون می آید و آن رباعی اینست | خوارست جهان پیش نوالت یکسر | فخر است ز القاب تو دین را و خطر
تو کان محامدی و از فرط کهر | ز الماس ضمیرت سپری شد خنجر | اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر

فارس و عراق مستولی گشت و پادشاهی مردانه و صاحب کرم بوده صاحبقران اعظم امیر تیمور قصد او کرده لشکر بشیراز

کشید و او را قوت مقاومت نبود میخواست تا فرار نماید و زنیکه از دروازه شیراز بیرون میرفت پیرزنی از بالای بامی کفت حرام بادت که مدتی حکومت کردی و اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیکانه کرفتار ساختهٔ کجا میروی شاه منصور از سخن پیرزن رقتی دست داده بازکشت و با دو هزار مرد با میر تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب سپاه صاحبقران را در هم شکست و نزدیک بدان رسانید که بالکل لشکر امیر تیمور را بشکند حق تعالی فتحش نداد مولانا شرف الدین در ظفرنامه آورده که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بصاحبقرانی رسانید و قماری ایناق سپر در سر مبارک آنحضرت کشید و بعد از ان لشکر ظفر پیکر کرد شاه منصور در آمدند و او را هلاک کردند و صاحبقرانی در تلف کردن شاه منصور تاسف خوردی و کفتی چهل سال مصاف کردم و با دلیران و جنک آوران نبرد آزموده م بمردانکی و شجاعت شاه منصور ندیدم و بعد از قتل شاه منصور سلطنت از آل مظفر قطع شد و بکلی فارس و عراق عجم بتصرف امیر تیمور و اولاد عظام او افتاد در سنه خمس و تسعین و سبعمایه ذکر مفخر السالکین شیخ کجج تبریزی رحمة الله علیه عارف و محقق و سالک بوده و بروزکار سلطان اویس و سلطان حسین پسر او شیخ الاسلام مرجع خواص و عوام بود و سلاطین و اکابر معتقد او بودند و خانقاهی بر رونق داشته و همواره در خانقاه او سماع و صفا مهیا بوده و فرش و روشنائی مرتب و تا روزکار صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلام تبریز و مضافات آن تعلق باولاد عظام آن بزرکوار داشته و شیخ را باوجود سلوک و کمال سخنهای پر حال است و دیوان او را در عراق و آذربایجان شهرتیست و این غزل از شیخست

در عشق تو هر دو جهان باز نکریم
اسرار تو ز کون و مکان چون منزه است
ما در طلب بسود و زیان باز نکریم
در کوی تو دو اسبه بتازیم مردوار
ما از کنار تا به میان باز نکریم

خوش خوش چو شمع ز آتش عشق تو فی المثل
ما تا ابد بکون و مکان باز نکریم
چون شد یقین ما که توئی اصل هر کمان
هرکز بهر کب و بعنان باز نکریم

ما در غمت بشادی جان باز نکریم
کر جان ما بسوخت بجان باز نکریم
سود دو کون در طلبت کر زیان شود
در پردهٔ یقین بکمان باز نکریم
در بحر عشق کرچه بجج بر کنار رفت

اما صاحب کتاب ممالک و مسالک میکوید که تبریز شهر نوست و در روزکار اسلام آن شهر را زبیده خاتون که حلیله هارون الرشید بوده و دختر جعفر بن منصور دوانقی بوده است در شهور سنه تسع و مایه بنا کرده و بعد از چندگاه آن شهر بزلزله خراب شد و چند نوبت عمارت کردند ثباتی نداشت تا الواثق بالله حکیم الفاضل ماشاء الله المصری را فرمود تا جهت بنای تبریز طالع مناسب اختیار کند و حکیم مذکور چندگاه ملاحظه کرده بطالع عقرب آن شهر را بنا فرمود و تا این روزکار از آفت زلزله خرابی نیافته و امروز تبریز از بلاد معتبره ممالک ایران زمین است هوای دلکشا و فزای جان فزا دارد فضلا در حق شهر تبریز اشعار کفته اند از انجمله شیخ کمال الدین کفته است

پیوسته مرا دل نکران خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب و کجیل
تبریز مرا بجای جان خواهد بود
سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

زبیده خاتون ملکهٔ خیره و بانوی مستعده بوده هارون الرشید با او در امور مملکت مشورت کردی و او از فرط دانش و عقید

شیخ کجج تبریزی

پاک هارون را بخیرات و مبرات دلالت کردی و در راهها و وادیها برکها و چاهها ساخته بتخصیص در راه کعبه و در حدود همیستان که ثغر اسلام است و در کوهستان بدخشان حصارها بنا فرمود تا غازیان آنرا پناه ساخته با کفار هند و کبر و سواد و کتور جهاد نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکه کریمه در اقطار ربع مسکون ظاهر و باهر است و چون خلفای بنی عباس خاندان بزرگ و اقربای رسول بوده اند نخواستم که این تذکره از ذکر خیر ایشان خالی باشد باتفاق جمهور فضلا و مورخان هارون الرشید مردِ دانا و کریم و فاضل ترین اولاد عباس بوده و با علما و شعرا سری و سری داشتی و فقرا را تفقد فرمودی و در رسوم جهانداری دقیقه از دقایق مهمل نگذاشتی مصر را بگرفت و برغم فرعون لعین سوگند خورد که این ملک را نداهم مگر بهندوی زرخریده گویند خصیب نام غلامی را بآنجا امیر ساخت صاحب تاریخ استظهاری گوید که رافع بن هرثمه اعین گفت که من نزد هادی برادر رشید بودم که بیشتر از هارون خلیفه بود شبی در خوابگاه خود نشسته بودم غلامی برسید که امیر ترا طلب میدارد فی الحال بخدمت روان شدم دیدم که هادی در خلوتخانه نشسته و دو خادم بر پای ایستاده چون مرا دید گفت میخواهم که این شمشیر برداری و زود بروی و سر برادرم هارون را ببری و تن او را در چاه اندازی و سر او را نزد من آوری چون این سخن شنودم جهان در چشم من تیره شد و نیارستم با او درین باب سخن گفتن شمشیر برگرفتم و از خانه بیرون آمدم و بیفتادم و بیهوش شدم چون بهوش آمدم خواستم که شمشیر بر شکم خود زنم و خود را هلاک سازم آواز سرفه صعب شنودم مثال رعد و چندانکه گوش کردم انقطاع نمی یافت ناگاه خیزران مادر هادی بیرون آمد و مرا گفت یا ابا عبد الله دریاب هادی را که کار ها دگرگون می بینم من بخانه در آمدم دیدم که هادی همچو بیهوشان در صحن خانه غلطان و سرفه سهمناک میکند و بهیچ نوع تسکین نمی پذیرد گفتم یا امیر شربتی بخور آب آوردم و بدو دادم فی الحال از فرط سرفه آن آب را رد کرده دیدم که صحن سرای از خون گلگون شد سر او را در کنار گرفتم میگفت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار چشم باز کرد و در میان سرفه گفت همی زود برو و پیشتر از همه کس با هارون بیعت کن و چشم باز کرد و جان بحق تسلیم نمود نظم

ای برادر مادر دهر از خورد خونت مرنج	چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است

رافع گوید من دوان تا خانه رشید رفتم دیدم رشید قرآن میخواند گفتم یا امیر اجازت نیست تا در آیم گفت ای رافع امیر هادی نشسته و تو شرم نداری که مرا امیر میگوئی گفتم انا لله و انا الیه راجعون هرون بر پای جست در آمدم و گفتم ای امیر امشب راشب نخست از مولود خود دان و احوال را بدو گفتم گفت سبحان الله ذی الملک و الملکوت سبحان ذی العز و العظمة و الجلال و الجبروت و فی الحال جوشن خواست و مکمل شد و اول کسی که با او بیعت کرد من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند و بیعت میکردند تا وقت صبح بشیری بشارت رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید او را مامون نام کرد و آن شب را الیلة الهاشمیه گفتندی حکایت ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوتی از خزانه اکاسره که آنرا منقار گفتندی بدست مهدی بن هارون الرشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف و نورانی چنانچه خانه تاریک را همچو شمع روشن ساختی و کوه شب چراغ عبارت از آن است مهدی در وقت وفات آن جوهر بهارون داد هارون آنرا چون نگینی بخاتم در انگشت داشتی

و بعد از مهدی هادی برادر بزرگتر رشید بخلافت نشست و هارون ملازم هادی بودی روزی هارون بنشاط بر کنار شط بغداد نشسته بود ناگاه خادمی از پیش هادی رسید و گفت امیر منقار را می طلبد هارون گفت نمیدهم از پدر یادگار این مقدار چیزی دارم خادم باز گشت و قصه بعرض خلیفه رسانید این نوبت یکی از اکابر را فرستاد که اگر هارون منقار را ندهد بزور از انگشتش بیرون کرده بیاور آن بزرگ گفت ای رشید حکم خلیفه را اطاعت کن والا انگشتری را بقهر از انگشت تو بیرون کنم هارون گفت از شرق تا غرب را من با او مضایقه ندارم او بسنگ پاره با من مضایقه میکند انگشتری از انگشت بیرون کرده در آب انداخت هادی بران قضیه وقوف یافت پشیمان شد و جهت منقار تاسف کشتند گویند هم دران ماه هادی وفات یافت و امر خلافت متعلق برشید گرفت اول حکمی که کرد آن بود که غواصی را فرمود تا همان جایی که نگین در آب افکنده بود غوص نماید غواص بحکم خلیفه غوطه خورد و همان جوهر را بدست گرفته از آب بیرون آورد خلایق از ارتفاع کوکب طالع خلیفه تعجب کردند و امرا نثارها و شعرا اشعارها درین باب گذرانیدند چنین آورده اند که چون هارون الرشید در امر خلافت مستقل شد گاه گاه با درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی شبی فضل برمکی را گفت دلم از طمطراق سلطنت ملول است امشب میخواهم با عارفی صحبت دارم که از خلایق و علایق دنیا وارسته باشد و از سخن طریقت و نصیحت گوش کنم شاید که دل مرا ازین ملالت برهاند و از زندان طمع ببارگاه خورسندی رساند فضل او را بدر خانه سفیان بن عیینه برد در بزدند سفیان گفت کیست فضل گفت امیر را در باز کن سفیان گفت چرا مرا خبر نکردی که من بملازمت امیر آمدمی هارون فضل را گفت این نه آن مردیست که من می طلبیم سفیان گفت آن مرد فضیل عیاض است خلیفه و فضل برمکی روان شدند تا رسیدند بخانه فضیل شنودند که قرآن میخواند و بدین آیه رسیده که ام حسب الذین اجترحوا السیئات هارون فضل را گفت اگر پند می طلبیم ما را همین بس است پس در بزدند فضیل گفت چه کسانید که درین نیم شب تیره رنجه میدارید مرا فضل گفت امیر است فضیل گفت امیر را با مثال من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت طاعت اولو الامر واجب است در باز کرد و چراغ را بکشت هارون در تاریکی دست گرد خانه برمی آورد تا دستش را بدست فضیل رسانید فضیل گفت خوش دستی است بدین نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هارون بگریست و گفت مرا پندی بده گفت ای امیر حق تعالی ترا بجای صدیق نشانده و از تو صدق خواهد خواست و بر جای فاروق نصب کرده و از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا همچو ذی النورین سروری داده از تو حیا خواهد جست و بر منصب امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام تمکن داده و از تو علم و عفت پاکان می طلبد ای امیر جواب خدا را ساخته باش که ترا بر جای مردان نشانده اگر بدان سیرت نباشی شرمنده شوی و آن زمان شرمساری سود ندارد هارون الرشید را گریه زیاده شد گفت ای شیخ پند را زیاده کن فضیل گفت ای امیر خدا را سرای است بهشت نام کرده و سرای دیگر دوزخ و ترا دربان هر دو سرای کرده و شمشیر و تازیانه بدست تو داده تا هر که شرک و خون ناحق کند بشمشیر سیاست کنی و هر که مرتکب ملاهی و مناهی شود بتازیانه ادب فرمائی ای امیر اگر ذره درین دو کار خطیر میل

ومحابا و مداهنت وتغافل روا داری یقین بدان که پیشتر در سرای دوزخ تو خواهی بود هارون چون این حکایت بشنود چندان بگریست که بیهوش شد فضل برمکی گفت ای شیخ بس کن که امیر را کشتی فضیل بانگ بر فضل زد که خاموش باش ای هامان تو و قوم تو او را هلاک ساختید مرا میگوئی که امیر را کشتی خلیفه بهوش باز آمد و فضل را گفت هیچ میدانی که ترا چرا هامان میگویند از آن که مرا فرعون کرده است بعد از آن بدره پیش فضیل نهاد که این حلال است از من قبول کن فضیل گفت واویلاه هم در ساعت گفته مرا فراموش کردی آخر من ترا میگویم که مردم را از آتش دوزخ نگاهدار تو فی الحال مرا میخواهی که بآتش دوزخ مبتلا سازی این بگفت و رنجیده بیرون رفت

مردان قفس هوا شکستند
وز تنگ زمانه باز رستند
در بحر فنا چو غوطه خوردند
جز حق همه را وداع کردند

ابن عماد

ذکر مفخر الفضلاء والعلماء ابن عماد مردی فاضل بوده و اصل او از خراسان است اما در شیراز بودی و منقبت ائمه معصومین گفتی و غزلهای پسندیده دارد و ده نامه ابن عماد مشهور است

الحمد لخالق البرایا
والشکر لواهب العطایا

و این بیت فاتحهٔ آن کتاب است و این شعر او راست در نعت سید المرسلین

ای برحمت خلق را در مجمع محشر شفیع
قدر دین از دولتت چون طارم اعلی رفیع
بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید
با همه دانش بر شِ پیر خرد طفل رضیع
آمد از مین جوار روضات طوبی لها
با هزار آوا بود مانند بلبل در ربیع

پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع
دیده ات از کحل مازاغ البصر آمد بصیر
پایهٔ شان افزود از آن شد عرصهٔ جاهش رفیع
چون برافرازی لوا در روز حشر آیند جمع
پیشگاهی از ریاض گلشن رضوان بقیع

کار کفر از صولتت همچون مغاک خاک پست
گوش تو از استماع سر ما اوحی سمیع
پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار
آدم و من دونه در ظل ممدودت جمیع
در گلستان ثنایت روز و شب ابن عماد

لطف الله نیشاپوری

ذکر ملک الشعرا مولانا لطف الله نیشاپوری مردی دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری در زمان خود نظیر نداشت و صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او را در همه نوع سخنوری کامل گویند مولانا از ولایت نصیبی داشته و بکار دنیا کم التفات کردی و ازین سبب گویند که مولانا ضعیف طالع بوده است هر آئینه هر که از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی روگردان خواهد بود چنانچه یحیی بن معاذ رازی قدس سره فرموده که ای دنیا منصف تر ندیدم تا بدو مشغولی او نیز بتو مشغول است و چون ترک او کردی او نیز ترک تو میکند و

درین باب حکیم سنائی فرماید
پس بجاروب لا فرو شوئیم
نفس زنگی مزاج را بازار

خیز تا ز ابروی بنشانیم
کوکب از صحن گنبد دوار
تا خود بشنوند از من و تو

گرد این خاک تودهٔ غدار
ترکتازی کنیم و در شکنیم
لمن الملک واحد القهار

دو روزهٔ حیات مستعار را خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدنی که طعمهٔ حشرات فنا است خواه توانا و خواه نحیف وانه نقاة استماع افتاد که جمعی که با مولانا صحبت داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند و ضعف طالع او بیان

واقع است از انجمله عالم ربانی امیر غزالدین طاهر نیشاپوری رحمه الله که از اکابر علمای اولیاست و همگنان را بسخن او
اعتماد است فرمودند که من با مولانا لطف الله شریک درس بودم وزی در قریه قرشیقان نیشاپور با مولانا بباغی رفتیم
تا جامه بشوئیم مولانا دستار سالوی نو داشت چون جامها شسته شد دستار مولانا را بر آفتاب انداختیم تا خشک شود در اثنای این
حال بقدرت رب العالمین گرد بادی پیدا شد و دستار مولانا را در ربود و بهوا برد و خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم باز
کردیم دستار مولانا را دیدیم که بجره هوا رساینده بود و بعد از ان از چشم ما ناپیدا شد و ندیدیم که باد آن دستار بکدام طرف
انداخت مولانا را گفتیم عجب حالتی دست داد مولانا گفت یکنوبت دیگر بدین نوع دستار مرا باد برده و در این باب این قطعه مولانا راست

طالعی دارم آنکه از پی آب
ور زکه التماس سنگ کنم
اسپ تازی اگر سوار شوم
وهذه الرباعی فی هذا المعنی
گر زین تبرم کند که گو به که مکن

گر روم سوی بحر بر گردد
سنگ نایاب چون گهر گردد
زیر رانم روان چو خر گردد
فریاد ز دست فلک بی سر و بن

در بدو نرخ روم پی آتش
ور نبرد کسی روم بسوال
با همه نیز شکر باید کرد
کاندر بر من نه نو بماند نه کهن

آتش از بیخ فسرده تر گردد
هر دو کوشش بحکم اگر گردد
که مبادا اگر زین بتر گردد
با این همه هم هیچ نمی یارم گفت

خصومت فلک نه امروزیست بلکه این حال جاودانیست حالت مستمر و پیشه پیشینهٔ
اوست و شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار گوید که باعتقاد من این رباعی را مولانا لطف الله در مراعات گفته و ممتنع
الجواب است و آن رباعی اینست

داد آب سخن خنجر مینا امروز
گل داد پر پیر درع فیروزه بباد
یاقوت سنان آتش نیلوفر داد
دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد
چهار روز و چهار صلاح و چهار جوهر

و چهار عنصر و چهار گل که مولانا سلیمی را بدین رباعی امتحان کردند مدت یکسال در فکر بود و جواب نتوانست گفتن و به عجز
اعتراف نمود و این رباعی ملمع گفت

در خاک نشاپور گل امروز شکفت
در حرو پرپر لاله آتش انگیخت
فردا بهری بادسمن خواهد بیخت
نیلوفر دی به بلخ در آب گریخت

و مولانا لطف الله را قصاید غراست
در مدح نبی و ولی و ائمه معصومین علیهم السلام و از انجمله این قصیده در مذمت دنیا از انست

زره تا نبیند از دست بر مدارش
چنین هست گردون گردان گردش
ولی مرد دین راز دنیاست عارش
هر آن آدمی کاندر و ز آدمیت
نعیم خزان و نسیم بهارش
صد اقداح نوشین بهوشش نیرزد
مکن منتظر دیده در انتظارش

چو میجویدت رنج راحت مجویش
چنین هست دوران دور و مدارش
بکار خداوند مشکل نواندهٔ
بهر دم ندارد بهر دم مدارش
نه با راحت وصل او رنج هجرش
بیک جرعهٔ زهر ناخوشگوارش
که هست و بود بهر او کشته

حجاب ره آمد جهان و مدارش
چو میدارت خوار عزت مدارش
بد بنای دون مرد بی دین کند فخر
توجه نمودن خداوند کارش
به بادی و تاب تیرش نیرزد
نه با نوش خرمای او نیش خارش
بَرَخ دل ز معشوق دنیا بگردان
بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش

چه بینی یکی گنده پیری جوان طبع
جگر خوردن و جان گدازیست کارش
کنار از میان تو آن روز گیرد
که تو دل نهی بر امید قرارش
کسی را که او معتبر کرد روزی
که پوشید و پاشید و میداشت خوارش
بکس آتش جانش آبی نداد دست
هم از آب و خاکش هم از باد و نارش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد
دل از هر دو نابود و ناپایدارش
قبول خرد گر بدی ره نکردی
بر و باد و اولاد و آل و تبارش

اگر چادرش در کشی از عذارش
همه غنج و رنجست فن و فسونش
که خواهی که گیری میان در کنارش
نماند ز دستان این زال ایمن
بروز دگر گر دبی اعتبارش
ز احبار و ابرار چهره بپوشد
نگر دست چون باد تا خاکسارش
برست از غم آن دل که عقل عربی
نه با دار ملکش نه با ملک دارش
بپرهیز داد از متاعی که نبود
شه اولیا صاحب ذوالفقارش

که دل بردن و بیوفاییست رسمش
همه بوی و رنگست و نقش و نگارش
قرار از دل تنگ آنکه رباید
تهی گر بود زور اسفندیارش
مرو راست تمکین و تشریف و عزت
مر اشرار و فجار باشد تبارش
چه بی آب و آتش دلی باد دستم
رهانید از قید این هر چهارش
خنک آنکه شادان و غمگین ندارد
قبول خردمند پرهیزکارش
سلام خداوند دادار دادار او را

و ظهور مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحب قران علی الاطلاق قطب دایره سلطنت امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بود و بمدح پادشاهزاده محترم میرانشاه بن امیر تیمور گورکان قصاید غرا دارد از آن جمله مطلع ترجیعی

وقت سحر زند چو مرغان بچنگ چنگ
بنما بروزین بجوانان چنگ چنگ

و در این قصیده داد سخن میدهد و امیرانشاه بهادر او رعایت کردی و زر دادی و مولانا اندک فرصتی آن مال را براندختی و بفلاکت بسر بردی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور به اسفرایش که قدمگاه امام رضا علیه التحیه والثنا مشهور است میل فرمود و باغی داشت در آنجا بسر بردی و با مردم کمتر اختلاط نمودی روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا رفتند دیدند در حجره بسته است چندانکه در زدند جواب نداد گمان بردند که مولانا عمداً جواب نمیدهد یکی از آن مردم بسر سرا در آمد دید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد و در سرا بگشود تا عزیزان در آمدند و مولانا سر برنمیداشت شخصی سر مولانا را برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده و یاران چون باران اشک خونین در فراق آن گوهر دریای وحدت بچکیدند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام علیه السلام دفن کردند و در دست مبارک مولانا این رباعی در کاغذی نوشته دیدند رباعی

دی شب ز سر صدق و صفای دل من
در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش
گفتم نخورم گفت برای دل من

و کان ذلک فی شهور سنه عشر و ثمانمائه مولانا بنهایت پیری رسیده بود اما صاحبقران عالی مقدار سلطان سلاطین قطب الحق والتمکین امیر تیمور گورکان

صد قرن ز زمان گذرد تا زمان ملک
اقبال در کف چو تو صاحبقران دهد

که در صد قرن چون عطار ناید

منشأ و مولد شیخ خجند بوده است و از بزرگان آن دیار است و خجند را در صور اقالیم عروس عالم گفته اند ولایتی نزه و وسیع و دلکشا است فواکه که دران ولایت حاصل میشود بتحفه باقالیم می برند شیخ بعزیمت بیت الله از خجند بسیاست بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای خطه تبریز ملایم طبع شیخ افتاد و دران شهر جنت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرتی عظیم دست داده و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریفش مجمع فضلا بوده و در اثنای این حال لشکر تغتمش خان از دربند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را بفرمان منکوحه خان بدیار دشت قبچاق بشهر سرای بردند و مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بود و در آمدن لشکر خان به تبریز و بر غزل امیر ولی و فرهاد آقا این قطعه میگوید قطعه

گفت فرهاد آقا به میر ولی … که رشیدیه را کنیم آباد … زر به تبریزیان باجر و سنگ … بدهیم از برای این بنیاد
بود مسکین بشغل کوه کنی … که ز موران دشت و کوه زیاد … لشکر پادشاه توقتمش … آمد و هاتف این ندا در داد
لعل شیرین بکام خسرو شد … جان بیهوده میکند فرهاد … و شیخ را در شهر سرای خوش بوده و اکابر مرید او بودند اما

در سرا و سرا آرزومند تبریز و اهالی تبریز می بوده و در اشتیاق تبریز این رباعی گوید … تبریز مرا بجای جان خواهد بود
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود … تا در نکشم آب چرند آب گجیل … سرخاب ز چشم من روان خواهد بود
و شیخ راست این غزل که در شهر سرای گفته … ای رخت آیت صنع و دهنت لطف خدای … بحدیثی بگشا آن لب و نطقی بنمای
شد ز نظارگیان خانه همسایه خراب … مه من با تو که فرمود که بربام برآی … خانه نشست دل و دیده زباران سرشک
اگر این خانه چکد آب بدان خانه درآی … نه تو از دیدهٔ صاحب نظرانی غایب … ماهی و ماه نمودار بود در همه جاے
بوستانیست سرا از رخ آن ماه کمال … بسر آمدی ای بلبل خوشگو بسرای … و این مطلع نیز در صفت سرای میگوید
اگر سرای حبیب است دلبران سرای … بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای … و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون

آمد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطه تبریز جهت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و بر لشکر شیخ وقفها کرد و شیخ در آخر حال خواجه حافظ شیرازی شنید و حافظ را الشیخ کمال نادیده خلوص اعتقادی موکد بوده همواره سخنهای شیخ طلب نمودی و از غزلهای روح صفت حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل شدی و شیخ کمال این غزل

بشنیر از پیش خواجه حافظ فرستاد … گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم … وانگهی از دیده درهای نگر گفتم بچشم
گفت اگر گردی بتی از روی چون ماهم جدا … تا سحرگاهان ستاره می شمر گفتم بچشم … گفت اگر گرد لبت خشک از دم سوزان آه
بازمیبارش چو شمع از گریه تر گفتم بچشم … گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز چشم … هم بمژگانت بروب آن خاک در گفتم بچشم
گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد … تشنگان را مژده از ما ببر گفتم بچشم … گفت اگر داری هوای درد وصل ما کمال
قعر این دریا به پیمان سر بسر گفتم بچشم … گویند خواجه حافظ چون این مصرع بخواند که … تشنگان را مژده از ما ببر گفتم بچشم

ذوقی وحالی کرد وگفت مشرب این بزرگوار عالی است وسخن اوصافی انصاف آنست که پاکتر وشیرین تر از غزل خواجه کمال
ازمتقدمان ومتاخران نگفته اند اما بعضی از اکابر وفضلا بر آنند که از نازکیهای شیخ وقصید های او سخن او را از سوز و
نیاز برطرف ساخته واین مکابره است چه باوجود نازکی ووقت سخن شیخ عارفانه وپرحالست وازین بیت موحدانه قیاس

مشرب شیخ توان کرد بیت
کرشبی آن مه زمنزل بنقاب آید برون
چون محالست آب حیوان کر سرآید برون
هر کجا باشد نشان پای او انجا بچشم
از درون صومعه مست وخراب آید برون
میکوید واین قطعه شیخ راست
سر برون بردزیر خرقه وگفت

می خروشد بحر ومی کوید باواز بلند
زادل شب تادم صبح آفتاب آید برون
خرقهای صوفیان دردو درچشم مست او
خاک برداریم چندانی که آب آید برون

هر که درما غرقه کرد عاقبت هم ما شود
کی برون آید لبش از عهده بوسی که گفت
سالها باید که از رهن شراب آید برون
با همه تقوی وزهد ار بشنود بوی کمال

وشیخ را التفاتی به مدح ملوک وقصاید ومثنوی نبود ومقطعات حسب حالی را بکو

طاس بازی بدیدم از بغداد
لیس فی جبتی سوی اللهی

چون جنید از سلوکش آکاهی
حکایت کنند که بروزکار دولت امیرانشاه
بن امیر تیمور کورکان شیخ را بجهت تکیه داری وخرج وتکالیف اصناف قرضی چند دامنگیر شده روزی میرزا امیرانشاه بدیدن
شیخ آمد چون بنشستند جهرکان پادشاه بر باغچه شیخ دویدند وبغارت درخت آلوچه وزردآلو مشغول شدند شیخ تبسمی کرد
وجهرکانرا گفت مغولان غارتگری را در باغی کنید که کمال بیچاره قرضدار شده وبهای میوهٔ این باغچه وجه قرض خواهان
نموده است مبادا که شما بوستان را غارت کنید واین مفلس بدست عزیمان شنع گرفتار شود سلطان امیرانشاه گفت مگر شیخ
قرض دارد شیخ فرموده ده هزار دینار پادشاه فرمود تا ده هزار دینار نقد بیاوردند ودرهمان مجلس تسلیم شیخ نمودند وشیخ قرضها
را اداکرد وشیخ را نزد سلاطین وحکام قدری تمام بوده ولطایف وظرایف او مشهوراست واز شرح مستغنی وفات شیخ در
خطه تبریز بوده در شهور سنه اثنی وتسعین وسبعمایه ودرخطه فرح بخش تبریز مدفونست والیوم مزار او مقصد اکابر است و

این قطعه شیخ راست
چو دیوان کمال آمد بدستت
نویس از شعراو چندانکه خواهی
زهر حرفش روان بکذر چو خامه
بهر حرفش فرو شو چون سیاهی

اما سلطان زاده محترم میرانشاه در اول درایام دولت صاحبقرانی هفت سال پادشاه
خراسان بود وبعد از ان امیر کبیر خراسان را بشاهرخ سلطان داد ومملکت آذربایجان ومضافات آنرا بامیران شاه داده
چندسال باستقلال در آذربایجان سلطنت وحکومت کرد پادشاهزاده خوش منظر واهل طبع وملایم بوده وشعرا در حسن

جاه او شعر گفته اند واز ان جمله است
گفتند خلایق که توئی یوسف ثانی
چون نیک بدیدم بحقیقت به از انی

اما روزی پادشاه از اسپ افتاده دماغ او قصور یافت واطبا چندانکه معالجه کردند مفید نیفتاد وضعف دماغ او را طاری
شده تا حدی که ما خولیا وجنون پیدا کرد همواره باالوندان صحبت داشتی امراو نواب را ایذا نمودی وکسی را بار ندادی چنانکه حسد
خواجه رشید را از مقبرهٔ او که در رشیدیه تبریز است بیرون کرده بفرمود بگورستان جهودان استخوان او را دفن سازند وخان زاده

خانون که حرم محترم او بود و امیر کبیر اباا و عنایت کلی بود فرمود بستندی وایزا و عقوبت کردی و خان زاده از وی بکریخت و بسمرقند رفت پیش صاحبقرانی و پیرهن خون آلود خود را عرضه کرد و احوال پسر با پدر بگفت امیر کبیر گریان شد و هفته با کس سخن نگفت و لشکر کشید و عزیمت آذربایجان کرد و سبب لشکر سه ساله این قضیه است وکان ذلک فی جمادی الاول سنه خمس وتسعین وسبعمایه و سه فاضل و هنرمند که ندیم امیرزاده میرانشاه بودند یکی مولانا محمد قهستانی که ذوفنون بوده و در علوم عربیه وقوف داشت و مولانا قطب الدین ناری و عبدالمومن گوینده که هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن داد بعلت آنکه از هم صحبتی ایشان دماغ پادشاهزاده از حال گردیده بود و آن سه نادره روزگار را فرمود تا در حدود قزوین از حلق در آویختند و مولانا محمد قهستانی استاد قطب را در محل قتل میگفت که تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا نیز تقدیم کن مولانا گفت ای ملحد بدبخت کار بدینجا رسانیدی و ترک لطیفه نمی کنی مولانا محمد قهستانی بوقت قتل این قطعه گفت قطعه

پایان کار و آخر دور است ملحدا
گر می‌روی وگرنه بدست اختیار نیست
منصور وار گر ببرندت بپای دار
مردانه پای دار جهان پایدار نیست

و حضرت صاحبقرانی بعد از آنکه ندمای مجلس امیرزاده میرانشاه را سیاست فرمود دو ماه او را ندید و ملک آذربایجان را بولد او ابابکر تفویض فرمود و پدرش را بدو سپرد و سلطنت بر امیرزاده ابابکر مقرر شد و او پدر را محافظت کردی و امیران شاه روزگاری بدین صفت گذرانید و در شهور سنه تسع وثمانمائه بدست قرا یوسف ترکمان بقتل رسید و امیرزاده ابابکر پادشاه خوش منظر و شجاع و صاحب همت بود و بعد از قتل میرانشاه از تراکمه منهزم شده بجانب کرمان افتاد و در آن حدود بقتل رسید و عمر او بیست و دو سال بوده و حکومت او در خراسان نه سال و در آذربایجان یازده سال بوده

ذکر ملک العلما خواجه عبدالملک سمرقندی علیه الرحمه از جمله بزرگان سمرقند است و بوقت سلطنت امیر تیمور گورکان شیخ الاسلام محفوظه سمرقند بوده و در علم و فضیلت و جاه بینظیر و الیوم در خاندان مبارک او بزرگی برقاعده بوده و خواجه را با وجود فضل و علم اشعار ملایم است و دیوان لساطی تربیت یافته اوست و این غزل او راست خواجه عبدالملک

وی عمر گرامی ز بر ما مرو آخر
ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما
از لوح سواد بصر ما مرو آخر
ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور
از دیده چو خون جگر ما مرو آخر
دور از تو ندارد خبر از خویش عصامی
ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر
ای سایهٔ رحمت ز سر ما مرو آخر
ای نقش خیال خط جان پرور جانان
اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر

نسب بزرگان سمرقند بابابکر میرسد و بوقت حکومت ولید عبدالملک قتیبة بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه حصار کرد و از فتح عاجز شد روزی از باروی حصار شخصی آواز داد که ای عربان رنج ضایع مکنید که این شهر بدست شما فتح نشود قتیبه گفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد گفت حکما ما معلوم کرده اند که در روزگار ملت محمدی این شهر کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد گفت سبحان الله انا قتیبة و آواز داد که پالان شتر منم زیرا که قتب چوب جهاز شتر را گویند و قتیبه تصغیر آنست و چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال چیست دروازه را باز کردند و سمرقند بردست قتیبه فتح شد وکان ذلک فی شهور سنه اربع وتسعین من الهجره

طبقهٔ ششم

طبقهٔ ششم

ذکر سید العارف امیر سید نعمت الله کهنبانی ره دُرّ دریای عرفان و گوهر کان و کان بوده سلطان ممالک طریقت و سیاح بوادی حقیقت و در طریقت یگانه بوده و در اخلاق مرضیه ستوده اهل زمانه کشایش کار آن جناب در کوه صاف بوده که در نواحی بلجنست و آن کوهساریست مبارک و قدمگاه رجال الله مشهور است که سید چهل اربعین دران منزل مبارک بر آورده و درین باب فرماید

ظاهرم در کهنبان و باطنم در کوه صاف	صوفیان صاف را صد مرحبا باید زدن

وحضرت سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما مرید شیخ الشیوخ العارف ابو عبد الله الیافعی است و سند خرقه شیخ بشیخ الاسلام احمد غزالی میرسد و شیخ الیافعی مرد بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت او را همین حالت تمام است که همچون سید نعمت الله عارفی از دامن تربیت او برخاسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی متفق اند و از جهت تبرک دو غزل از سخنان سید درین تذکره بقلم آمد و آن این است

چنان سرمست و شیدایم که پا از سر نمیدانم
که من سرمست و حیرانم بجز دلبر نمیدانم
دلم چون مجمر و عشقش چو آتش جان من چون عود
ازان میگریم از حسرت که سیم و زر نمیدانم
ز هر بابی که میخوانی بخوان از لوح محفوظم
طریق مومنان دارم ولی کافر نمیدانم
ای عاشقان ای عاشقان ما را بیانی دیگر است
زانرو که این گلزار ما از بوستانی دیگر است
تا عین عشقش دیده ام مهرش بجان بگزیده ام
مهر منیر عاشقان از آسمانی دیگر است
رندی درمیخانه صوفی و کنج صومعه
جانم فدای جان او کو از جهانی دیگر است

دل از دلبر نمی یابم می از ساغر نمیدانم
شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز
همی سوزم دران چون عود و من مجمر نمیدانم
چو دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه
که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم
بجز یا هو و یا من هو چو سید من نمیگویم
ای عارفان ای عارفان ما را بیانی دیگر است
ای خسرو شیرین سخن وی یوسف گل پیرهن
در آشکار و نهان ما را عیانی دیگر است
اقلیم دل شد ملک جان شهر تن آمد این جهان
ما را سریر سلطنت بر آسمانی دیگر است

بروای عقل سرگردان مرا با کار من بگذار
چه جای بحر و بر باشد بجز گوهر نمیدانم
من آن نادان نادانم که می بینم نمی بینم
بجز آب دو چشم خود درین منظر نمیدانم
بر آمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی
چه گویم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم
ای بلبلان ای بلبلان ما را نوای خوش بود
ای طوطی شکر شکن ما را زبانی دیگر است
خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ نشست
کون و مکان عارفان در لامکانی دیگر است
سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود

حکایت کنند که سید را مشربی عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا پیش سید همواره هدیها و نعمتها آمدی و سید آن نعمتها خوردی و مستحقان رسانیدی نوبتی سلطان اعظم شاهرخ میرزا از حضرت سید سوال کرد که می شنوم شما نعمتهای شبهه آمیز تناول میکنید حکمت آن چیست سید این بیت را برپادشاه خواند گر شود خون جمله عالم مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال شاهرخ سلطان را این سخن ملایم نیفتاد و از روی امتحان بعد از چند روز خان سالار را فرمود که بره بظلم از عاجزی بستان و طعامی ترتیب کن خانسالار حسب الحکم از شهر بیرون آمد دید که پیرزنی بره فربه پیشت گرفته میبرد

فی الحال بضرب تازیانه بره را از پیرزن در ربود و بمطبخ رسانیده طعامی ترتیب کرد و سلطان سید را بدعوت حاضر کرد سید
بمشارکت سلطان آن طعام تناول میکرد شاه رخ از سید پرسید که شما فرمودید که من حلال میخورم و حال آنکه من بظلم این بره را
از عاجزه فرموده ام ستانده اند و کیفیت باید تقریر کرد سید فرمود ای سلطان عالم تحقیق فرمایید شاید که حق تعالی را در ضمن این
کار مصلحتی باشد سلطان فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از و پرسید که این بره را بکجا می بردی پیرزن حکایت کرد که عورتی
بیوه ام و نه گوسفند دارم که از شوهر میراث یافته ام و پسری دارم درین هفته گوسفندی چند بجلابی بسرخس برده بود خبرهای
ناملایم از وی شنیده ام که خبر رسید که از کرمان سید نعمت الله سیدی بزرگ بهرات آمده نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت بمن رسد
بره را پیش سید رسانم در روز فرزند من بسلامت بمن رسید و من بره را از شادی بر پشت گرفته قصد شهر کردم خانسالار شما بره
را بظلم گرفت چندانکه تضرع کردم بجایی نرسید سلطان را معلوم شد که حق تعالی باطن انبیا و اولیا را از حرام محفوظ میدارد
سید را عذرخواهی نمود و من بعد امتحان نکرد و مقامات و حالات سید مشهور و مذکور است مشرب و صافست و بزرگان
اوصاف او گفته اند و از صلب مبارک سید خلف الصدق او امیر خلیل الله است حالا سیدزادها در حدود کرمان و دیار هند و فارس
بر مسند عز و بزرگی متمکن اند و مریدان و اصحاب سید در ربع مسکون سیاحند و روش و طریقه او پسندیده بزرگان و مریدان او در
طریقت و خلق نیکو کوشند و معایب اخوان الصفا بقدر طاقت میپوشند وفات سید در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمائه بوده
در عهد شاهرخ سلطان و در دیه ماهان من اعمال کرمان مدفونست و لنگر و خانقاه او حالا مقصد اکابر و فقرا است و
بقعه دلگشا و بررونق معمور است و سن مبارک سید از هفتاد و پنج تجاوز کرده بود که لبیک حق را دعوت اجابت کرده
ازین دام غرور بسرای سرور تحویل فرموده بمقام سعدا و ابرار مرتقی گشت رحمة الله علیه اما خاقان سعید شاهرخ بهادر
پادشاهی بود موفق بتوفیق سبحانی و مؤید بتایید یزدانی بختی مساعد و دولتی موافق داشت عدلی بردوام و شفقتی تمام
درباره خواص و عوام داشتی و رعیت آن آسودگی و فراغت که بروزگار دولت او یافته اند از عهد آدم الی یومنا در هیچ
عهد و زمان و دور و اوان نشان نداده اند سیرت پسندیده و متابعت شریعت گوی مراد از میدان سلاطین میربوده
پنجاه سال رایت جهانداری و شهریاری برافراخت و دیار اسلام معمور و آبادان ساخته از دیار ختن و کاشغر تا دشت
قبچاق و ممالک هند و از مازندران تا دربند و دیار کرج و از فارس تا بصره و واسط بحوزه تصرف تحت حکم او درآمده گویند
در یورش اول آذربایجان سی هزار شتربان در عساکر ظفرپناه شاهرخی بوده قیاس تجمل و اموال دیگر ازین توان
کرد و از مورخان تخصیص مولای فاضل و مولانا جرده آورده که سیصد پادشاه و پادشاهزاده که قابلیت تخت
نشینی داشته بوده اند بدرگاه شاهرخی اجتماع کرده اند از فرزندان و احفاد و عشایر عظام آنحضرت و غیرهم رجاء واثق
بلکه یقین صادق که این خسرو جمشید دولت فریدون همت بهرام صولت که وارث این خانواده است باضعاف دولت
آن خسروان سالها برسد بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق مرضیه شاهرخ سلطان را

ذکر شاهرخ

مقام و مرتبهٔ ولایت حاصل بودی و بر مغیبات مطلع شدی و کرامات از و نقل کرده اند از انجمله یکی آنست که در ملک ری سحرگاهی بعبادت مشغول بودی ناگاه فریاد برکشید که قرا یوسف ترکمان امشب مرد و تاریخ ضبط کردند بعد از دو روز خبر مرگ قرا یوسف رسید دیگر آنکه پدر این ضعیف نزد شاهرخ سلطان از جملهٔ نزدیکان مقرب بود و محترم حکایت کرد که خشک سالی ضعیف در خراسان تخصیص دار السلطنه هرات بتقدیر ربانی واقع شد و بدان مرتبه انجامید که از ابتدای شتا تا منتصف ربیع از آسمان نم بر زمین نرسید

چنان آسمان بر زمین شد بخیل | که لب تر نکردند زرع و نخیل
بخوشید سرچشمهای قدیم | نماند آب جز آب چشم یتیم

پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه متحیر ماندند و بجای ابر نم از دیدها فشاندند شبی پدر روشن مظلوم وار دست تضرع بدرگاه بی نیاز برآوردیم که اغثنی یا غیاث المستغیثین صبحگاهی بیدار نشسته بودم ناگاه قطرهٔ باران بروزن خانه چکید و متعاقب بنیاد باریدن باران شد سجده شکر کردم و در خاطرم گذشت که یا رب هیچ بندهٔ آگاهی بدین درگاه باشد که حاضر وقت قطرهٔ اول رحمت این بوده باشد و صبحگاهی شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام نمودم چون بخرگاه پادشاه درآمدم پیش از آنکه سر فرود آورم و خدمت نمایم گفت ای علاء الدوله اول قطرهٔ باران که چکید من بیدار بودم آیا تو بیدار بودی مرا گریان شدم و در پای پادشاه افتادم کیفیت رقت پرسید حکایت کردم این مصرع بخواند که کلبهٔ ما نیز رهی هست بدرگاه لاشک پادشاهی که بعدل و داد و رواج شریعت روزگار گذرانیده منظور انظار رحمت الهی جل شانه باشد و ما توفیقی الا بالله ماثر و مناقب شاهرخی اظهر من الشمس است زیاده ازین درین تذکره نگنجد ولادت مبارکش چهاردهم ربیع الاول سنه تسع و سبعین و سبعمائه بوده در بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند هفتاد و یک سال عمر یافت و هفت سال بروزگار پدر پادشاه خراسان و چهل و سه سال بعد از تیمور گورکان باستقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت کرد و در شهر ذی الحجة الحرام سنه خمسین و ثمانمائه در فشاپوری بجوار رحمت ایزدی واصل شد و عزیزی درین باب گوید قطعه

شاهرخ آن شاه قضا قدرت اسلام پناه | آنکه در بیشهٔ شاهی زده سرپنجه چو شیر
زد بفردوس برین خیمه بذی الحجه و گفت | ماند تاریخ ز ما در همه عالم شمشیر

و پنج شاهزادهٔ عالی قدر از صلب مبارک آن حضرت در وجود آمدند که جمله در دریای شاهی مستجمع الطاف الهی بودند الغ بیگ و ابراهیم سلطان و بایسنقر بهادر و سیورغتمش بهادر و محمد جوکی میرزا و دو گوهر کان خسروانی چون بارو وجان اغلن بروزگار طفولیت از مهد بمرقد رسیده اند و این پادشاهان عالیقدر قریب بیست نفر از شاهزادگان در چمن سروری خرامان بلکه تن مملکت را جان بوده اند آفتاب از رشک جمال شان تیره و عقل کل در ادراک صلاحیت شان خیره بود اندک مایه فرصتی بروزگار نافرجام قصد آن سلاطین توانا نموده و تن روح شمایل ایشان بزندان لحد فرسوده امروز از آن نامداران عالی رای و از آن صفدران قلعه گشای جز افسانه باقی نمانده فاعتبروا یا اولی الابصار

کجایند شاهان با اقتدار | زهوشنگ و جم تا به اسفندیار
همه خاک دارند بالین و خشت | خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

حکایت کنند که آخر عمر شاهرخ



سلطان بقصد نبیره اش سلطان محمد بایسنغر لشکر بعراق کشید سلطان محمد منهزم شده شاهرخ سلطان سادات و بزرگان و
علمای اصفهان را گناهکار ساخت سبب آنکه سلطان محمد را اسلام کرده بودند و شاه علاء الدین که از اکابر سادات حسینی بوده
و قاضی امام و خواجه افضل الدین ترکه که از بزرگان و علمای اصفهان بوده اند در شهر ساوه حکم کشتن کرد بسعی گوهرشاد بیگم
آن بزرگان مظلوم را بزاری زار بیگناه بقتل آوردند گویند دو نوبت ریسمان خواجه افضل پاره شد و او فریاد میکرد که با شاهرخ
سیاه رخ بگوئید که این عقوبت بر ما لحظه بیش نیست اما پنجاه ساله نام و ننگ خود را ضایع مساز چندانکه بزرگان سعی کردند مفید
نیامد و آن صورت بر شاهرخ سلطان مبارک نبود و بعد از هشتاد روز متوفی شد و بعضی گویند چون آن بزرگان مظلوم از جان
نا امید شدند سلطان و گوهرشاد خاتون را دعاهای بد کردند که همچنانکه فرزندان ما را از ما نا امید میسازی حق تعالی
تخم ترا منقطع گرداند در آسمان گشاده بود دعای آن عزیزان بیگناه مظلوم اجابت شده نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع
شد و سلطنت تحویل بمرکز اصل نمود الهی تا قیام قیامت سلطنت باستحقاق بدین وارث مملکت بماند و ملک بدو مستدام
باد هر چند نوبت شاهرخی در بیت او گذشت اما در خاندان بزرگوار صاحبقرانی در ایران و توران اولاد عظام او متمکن و معتمد است

گر گل بشد چه شد همه سرسبزی تو باد	ما را بس است عارض تو یادگار گل

اما از مشایخ و اکابر علما که بروزگار شاه
رخ سلطان ظهور یافته اند سلطان العلماء شمس الدین محمد الحافظی البخاری معروف بخواجه پارسا و خواجه صاین الدین ترکه
اصفهانی و مولانا فاضل حسین خوارزمی و قدوة العلماء مولانا شرف الدین یزدی و از شعرای بزرگ شیخ آذری و بابا سودائی
و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا نسیمی بوده اند که ذکر تصانیف و دواوین این
جماعت در ربع مسکون شهرت دارد گویند چهار هنرمند در پای تخت شاهرخی بوده اند که بروزگار خود نظیر نداشته اند خواجه
عبدالقادر مراغه در علم ادوار و موسیقی و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی و استاد قوام الدین در هندسی و طراحی و
معماری و مولانا خلیل الله مصور که ثانی مانی بوده **ذکر ملک الفضلا معینی جوینی** ره مرد فاضل و دانشمند و سالک
بوده و از جمله مریدان خاندان مبارک شیخ الشیوخ سعد الملة و الدین الحموی بست قدس الله سره العزیز و مولد مبارک مولانا
معینی قریه انداده است من اعمال جوین و او در علم شاگرد مولانا فخرالدین خالد بن اسفرائنی است که در میان علما به بهشتی
مشهور است و شرح فرایض او نوشته و این غزل مولانا معینی راست

معینی جوینی

در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من	چون گل بهوای تو گریبان دریده
تا بو که بیابم ز گلستان تو بوئی	عمریست که چون باد صبا دربدرم من
کز جور و جفای تو گریبان بدرم من	شمشیر جدائی تو زان کارگر نیست
طفلان که کشند آن سگ دیوانه بغوغا	از سنگ جفا زده شده دیوانه ترم من

از زلف پریشان تو آشفته ترم من
شب تا بسحر غرقه بخون جگرم من
با هر خس و خاری منشین ای گل رعنا
کایام فراق تو ز خود بیخبرم من
و کتاب نگارستان از مولفات مولانا
معینی است که بر طرز گلستان شیخ سعدی نوشته است اما از آن کتاب بسیط تر است و دانشمندانه نوشته و نوادر و امثال

وحکمتهای مفید دران کتاب درج کرده ومشایخ بخارا باد آن کتاب را پیشکش پادشاه الغ بیک گورکان کردند بوقتی که سلطان مشار
الیه درمحل یورش عراق بزیارت اکابر بخارا باد آمده بود پادشاه فرمود که آن کتاب را نوشتند بخوبتر خطی وداپما مطالعه فرمودی وپسندیده
داشتی وآن کتاب درماوراء النهر شهرتی عظیم یافته اما درخراسان کم بدست می آید والحق نسخه مستعدانه است این حکایت ازان
ثبت افتاد **حکایت** نگارستان معینی شبلی رحمة الله علیه گفت که روزی بنیت حج در بازار بغداد گذشتم جوانی خوبصورت را دیدم که
قمیصی معلمانه برسر حله کتانی دربر کفش زرافشان برسم نازکان بغداد درپای بنازی هرچه تمامتر می خرامید وسیبی بردست می بوئید

هر جا که میگذشت و هر جا که میرسید — میشد زمین چو لعل ز عکس رخش تمام — گوئی که می چکید زگلبرگ عارضش
بر خاک قطره‌های گلاب عقیق فام

روز دیگر که قافله روان شد اورا دیدم درمیان حجاج نعلین با ساز جواهر در پا کرده
ودستار مصری برسر نهاده وگلاب برخود می افشاند بر مثال کسی که بگلزار بگذرد ومیخرامید اندیشه کردم که درطور این جوان سر بیست
از دو حال بیرون نیست یا معشوقیست که بنازش می برند یا عاشقی که از نیازش بمنزلگاه ناز رسانیده اند دراین تفکر
افتادم که آیا بحج میرود یا طریقی دیگر اختیار خواهد کرد گفتم ای برنا کجا خواهی رفت گفت بخانه گفتم بکدام خانه گفت بخانه
بر بهانه که خلقی را آواره کرده است من نیز میروم تا به بینم که این سرگشتگان بکه میروند وبچه میروند ودرین خانه کرا خواهند دید ازین
هرج ومرج چه خواهند چید گفتم این چه استعداد است که تو داری مگر از صعوبت این بادیه خبر نداری این بیت گفت بیت

دوست آوارگی همی خواهد — رفتن حج بهانه افتاده است — گفتم ای جوان باشتم بدین تن آسانی
کار میسر نشود باز کرد گفت بیت — من نه باختیار خود میروم از قفای او — آن دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان

ای شبلی چنینم آورده اند معذور فرمای گفتم این سیب چرا می بوئی گفت تا مرا از سموم بادیه بلا انگیز خونخوار گوش دارد که
با شموم برگ گل چمن ناز خو کرده ام ودر حرم دلبران خفته وازنسیم اقبال محبوب شگفته گفتم بیاتا باهم موافقت ومرافقت نمائیم
گفت لا والله تو مرقع پوشی ومن جرعه نوشم واین مصراع برخواند — من رند خراباتم وتو اهل مناجاتی
دوش من خمار بوده ام واکنون بقایای خمار دوشین درسر دارم آن جوان را همانجا بگذاشتم وبگذشتم دیگر اتفاق ملاقات
نیفتاد تا بمکه رسیدم روزی بوقت افراط گرما دیدم در زیر میزاب خفته زرد ونزار نه درسر قصب دارد نه درپای نعلین همان سیب در دست

داشت می بوئید واین بیت میخواند — لذعت حیة الهوی کبدی — وماله رقیة ولاراقی

خواستم که از وی درگذرم دامنم بگرفت وگفت ای شبلی مرا میشناسی گفتم بلی از تبدیل حالت خود بگو گفت داد وفریاد که درین
راه بمعشوقی می آمدم وبعاشقی مبتلا میسازند شبلی گفت پرسیدم که این همان سیب است گفت فریاد از سیب این سیب
ای شبلی دیدی که با ما چه کردند وچون ما را در لگدکوب قهر انداختند اول گفتند که تو معشوقی غم مخور چون ببادیه امتحان مبتلا
ساختند گفتند تو عاشقی وچون بعرفات رسیدم گفتند طفلی چون بخانه رسیدم ندائی در دادند که درین حرم محرم نه ودرین حلقه
هرچند فریاد برآوردم که ایها المطلوب جواب شنیدم که ارجع یا محجوب سوختم ازین تفکر که درمیانه هیچ نیست وساختم بدینکه

ترا نه که در خانه غیبی امروز ای شبلی زار و نزارم و از ناز و نازکی بیزارم نمیدانم که محتجم یا محبوب طالبم یا مطلوب از زمره محتاجم
یا بغیر محتاج درین تفکر سوختم و ساختم و ازین اندوه گداختم نه بیمارم اما بیماری ازین تفکر دارم شبلی گفت مراد از زاری او سبوحست
گفتم بیا تا ترا پیش اصحاب سانم و ازین حیرت برهانم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر ذوقی
بیابم از و درگذشتم و شب در حوالی حرم بوظایف عبادت مشغول بودم صباح که نیت خانه کردم دیدم که از کنار حطیم
جوان سقیم را مرده بردوش گرفته میل بدفن او میکنند و یکی از محرمان سوال کردم از احوال او گفت | عاشقان کشتگان معشوقند
برنیاید ز کشتگان آواز | حکایت چون ذکر مجنون و قصه لیلی در افواه افتاد یکی از خلفا فرمود تا لیلی را
حاضر ساختند و در بعضی از حجرات نشاندند و مجنون را طلب داشتند گفت چگونه دیدهٔ بینا دل بچنین صورتی دهد اگر خواهی
ترا از حرم خود کنیزکی بخشم که از پری بهتری جوید و با ماه برابری کند مجنون گفت مرا چشمی بخش که غیر از لیلی در نظرش خوبتر نماید خلیفه
گفت اگر بهتر از لیلی کسی را به بینی او را بخواهی گفت من غیر او کسی را نمی بینم بیت | خون باد دیده که به بیند جمال او
وانکه نظر کند برخ ماه و آفتاب | خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چونست مجنون گفت مرا با چگونگی او کار نیست
این قدر دانم که تا او بجمال من نظری نکرد من ربودهٔ عشق و مبتلای جفای او نشدم خلیفه گفت اگر خواهی اقربای لیلی را
حاضر کردانم و بفرمایم تا او را بحبالهٔ تو درآورند گفت من میخواهم که آلوده طبیعت نشوم او بی تکلف و سایط در مذهب پاکبازی
بر من حلالست خلیفه گفت میخواهی تا لیلی را به بینی گفت کجا ببینمش گفت دران خلوتخانه و مجنون را یکی از غلامان دست
گرفته بدر حجرهٔ لیلی برد چون حضور لیلی احساس کرد در کوبی داشت بر چشم خود بست غلام گفت ای دیوانه امروز صد چشم وام
باید کرد تو پرده بر چشم می بندی گفت مرا آن بس که از دور می نگرم خبر بخلیفه بردند که مجنون بلیلی نمی نگرد مجنون را طلب داشت
و گفت مجلس خاص و حجاب مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهدهٔ محبوب تمتعی حاصل نکردی گفت غیرت عشق رها نکرد که
جمال معشوق بچشم زدهٔ عاشق گردد و این بیت گفت و راه صحرا گرفت بیت | وکیف یرى لیلى بعین ترى بها
سواها و ما طهرتها بالمدامع | ذکر سید الابرار امیر قاسم انوار قدس سره در دریای حقیقت و سیاح
بوادی طریقت بوده شاهباز فضلای لاهوت و عارف ملک و ملکوتست خاطر فیاض او مفتاح کنوز حقایق است و
کلام معتبر او گنج رموز دقایق و اصل حضرت سیادت مآبی معارف دستگاهی از آذربیجانست و منشا و مولد مبارکش
ولایت سراب تبریز است و از اکابر سادات و اشراف آن دیار بوده و در اوان جوانی مرید شیخ الشیوخ صدرالدین
اردبیلی شد و مدتی در قدم آن بزرگوار بسلوک مشغول بوده و ریاضت کلی در تصوف و فقر کشیده و مهذب شده و بعد
ازان باجابت حضرت شیخ عزیمت جیلان نموده مدتی دران دیار بسر برده و تشنگان بادیهٔ طلب را بزلال عرفان سیراب
میساخت تا صیت فضیلت و آوازهٔ کمال او باطراف و اکناف رسید قصد خراسان کرد و در نیشابور یک چندی ساکن شد
علمای ظاهری خراسان باعتراض برخواستند میل دار السلطنت هرات فرمود و اهالی هرات را اعتقاد و اخلاص تام بحضرت

سید دست داد و درویشی جاذب بوده منکری که پیش او رسیدی معتقد شدی تا بیشتر از اکابر و امیرزادگان پای تخت هرات مرید سید شدند و صحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند که این سید را بودن درین شهر مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان مرید او شده اند مبادا از ین حالت فسادی تولد کند پادشاه باخراج سید حکم فرمود چندانکه امرا و ارکان دولت حکم پادشاه بسید میرسانیدند مفید نبود و سید میگفت شاهرخ بچه جریمه مرا از دیار مسلمانان اخراج میکند کار بدانجا رسید که سید را بجبر اخراج باید کرد و هیچ آفریده جرأت اقدام نمی نمود سلطان زاده سعید بایسنغر گفت من بلطایف و ظرایف این سید را روان سازم که احتیاج بخشونت نباشد برخواست و بزیارت شد و صحبتی مرغوب داشتند بتقریب سخن عزیمت سید در میان آمد سید فرمود که پدرت پادشاه مسلمانان است مرا بچه دلیل اخراج میکند پادشاهزاده بایسنغر فرمود که ای خداوند شما بهر سخن خود عمل نمی کنید گفت کدامست آن سخن بایسنقر این بیت برخواند

قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی فکن مردار بپیش کرکسان

سید شاهزاده را تحسین فرموده و دعا کرد و فی الحال الاغ حاضر ساخت و اکابر امداد نمودند و بطرف بلخ و سمرقند روانه شد و چندگاه در آن دیار مرجع خواص و عوام بود و باز بدار السلطنه هرات رجوع کرد و چندگاه دیگر در پای تخت هرات روزگار گذرانید و اکابر و سادات و علما همواره بصحبت شریفش میرسیدند و مایل خدمت عزیزش بودندی و حضرت سید را اشعار موحدانه و مثنوی عارفانه بسیار است و من نتایج طبع شعر

صولت صیت جلال عالم جان را گرفت
کشف روان میکند معنی حبل الورید
در حرم وصل یار زنده دلی بار یافت
زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید

از افق مکرمت صبح سعادت دمید
محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
صدمت سلطان عشق باز علم بر کشید
چنگ غمش میزند بر دل ما هر تاره
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب
جمله ذرات را از دل و از جان مرید
کز همه خلق جهان بار ملامت کشید
وصلت او نه یافت قاسم و ناگاه یافت

و در نهایت حال حضرت سیادت پناهی بعزیمت وطن مألوف از هرات بیرون شده کبر سن آنحضرت را دست داده بوده در محفه نشسته بولایت جام رسید و بده خرجرد نزول فرمود و از سبب حرارت هوا بباغ یکی از کدخدایان آن قریه التجا برد و هوای دل پذیر آن بوستان ملایم طبع افتاده چند روزی در آن باغ اقامت فرمود و میوه آن باغ را از صاحب باغ باز خرید و آن تابستان در آن موضع خرم آسوده گشت بعضی اکابر که مصاحب و ملازم سید بوده اند آن توقف را غنیمت دانسته اند و آن باغ را از صاحبش خریده اند و سید در آن باغ مختصر عمارتی ساخته و اقامت را بر ارتحال اختیار نموده و همواره از روحانیت حضرت با رفعت قطب الاوتاد شیخ الاسلام احمد جام قدس الله سره فیضی بروزگار مقدس سیدی میرسیده

و در تعظیم شیخ احمد سید راست

دحة المذنبین احمد جام
رحمت حق بدوستانش باد
آن نهنگ محیط بحر آشام
لعنت حق بدشمنانش باد
بوستانیست پر گل و نسرین
آسمانی است پر مه و پروین
دشمن جمله اولیا باشد
هر که او دشمن خدا باشد

و هم سید راست در وصف شیخ الاسلام احمد جام

پیر ما جامیست لیکن در خور این جام نیست
باده صافی بنوشد اما دردو در آشام نیست

و وفات حضرت سیادت مآبی به خرجرد در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمایه بوده و



و مرقد مبارکش در بهمان باغ واقعست که بایام حیات ساکن بوده رحمة الله علیه و علی احبائه واصدقائه و جناب عرفان مآب سلطان السادات والاتقیا امیر سید ناصر الملة والدین قریش الحسنی نور الله مرقده که انجد از اکابر سادات خراسان است برگزیده نظر کیمیا خاصیت حضرت قاسمی است درباب رونق مزار با نوار سید سعی جمیل بظهور رسانید والیوم خاطر خطیر امیر کبیر فاضل مؤید موفق معین العلماء و مرجع الفضلا

وانکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود	آنکه گر آلای او را کنج بودی در عدد	نیستی خدا اصم را عین کنکی دیگری
بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری	در جبین عالم آرایش بلند سروری	در پناه سده جاه رتبیت پرورش
من نمیدانم که آن نوع سخن را نام چیست	ساقیان لجهٔ او چون شراب اندر دمند	هوش گوید گوش را این ساغری کن ساغری
	نه نبوت می توانم گفتمش نه شاعری	نظام ملت والدین علیشیر خلده الله

تعالی جلاله وضاعف اقتداره که گنجینهٔ الطاف الهی و مهبط انوار نامتناهی است مایل بعمارت روضه مطهره حضرت سید شده و بنیاد عمارتی نهاده که گردون بهزاران چشم زیبائی آن ندیده امید که عنقریب چون تمنای صاحبدلان باتمام رسد و چون علو همت اهل دلان ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان از پیر و جوان دایم الاوقات در حق آن حضرت با مروت گوید

هر کس که بدین نوع کند مال تلف	او را نرسد ز آتش دوزخ تف	گویند که فرزند خلف بس نیکوست
یک خیر به از هزار فرزند خلف		

حکایت کنند که بدایت حال ریاضات و مجاهدات بسیار کشیده و در مسجد قزوین باعتکاف بنشستی و بعد از آنکه مردم بیرون رفتندی خود را از گیسوی مبارکش در آویختی و بذکر مشغول شدی تا غایتی که پای مبارکش آماس کردی و مدتی مبتلا بودی تا چند نیش حجام بر ساق پای مبارکش زده بود و در وقت پیری آثار آن زخمها بر وجود شریف او ظاهر بودی حکایت کنند که در نهایت حال حضرت سید بتنعم روزگار گذرانیدی و فربه و سرخ و سفید شده بود یکی از بزرگان از آنحضرت سوال کرد که نشان عاشق صادق چیست سید فرمود لاغری و زردی مرید گفت مر شما را حال خلاف اینست فرمود ای برادر ما عاشق بودیم وقتی و اکنون معشوقیم محب بودیم کاهی این زمان محبوبیم و از مثنوی برخواند

من گدائی بودم این خانه چو ماه	شاه گشتم قصر باید بهر شاه

ذکر پادشاه بایسنغر

ولادت باسعادت پادشاهزاده بایسنغر در شهور سنه اثنی و ثمانمائه بوده جمالی داشت باکمال و اقبال و دولتی مساعد و در هنرپروری و هنرمند نوازی شهرهٔ اقالیم شد و خط و شعر در روزگار او رواج یافت هنرمندان و فضلا بآوازهٔ او از اطراف و اکناف روی بخدمتش آوردند گویند که چهل کاتب خوشنویس در کتابخانهٔ او مشغول بودندی و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده و هنرمندان را اعتنا بیها کردی و شعرا را دوست داشتی و در تجمل کوشیدی و ندیمان و جلیسان ظریف داشتی و از سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون بایسنغر سلطان کسی بعشرت و تجمل معاش نکردی و شعر ترکی و فارسی نیکو گفتی و به شش قلم خط نوشتی

گدای کوی او شد بایسنغر	گدای کوی خوبان پادشاهیست

حکایت کنند که خواجه یوسف اندکانی بروزگار بایسنغر بهادر در گویندگی و مطربی در هفت اقلیم نظیر نداشت لحن داودی یوسف دل میخراشید و آهنگ خسروانی او بر جگرهای مجروح نمک میپاشید سلطان ابراهیم

از شیراز چند نوبت خواجه یوسف را از بایسنقر سلطان میرزا خواست که بجهت او بفرستد بایسنقر این بیت خواند
ما یوسف خود نمیفروشیم تو سیم سیاه خود نگهدار ودر میان الغ بیگ گورکان و بایسنقر بهادر و ابراهیم سلطان
لطیفها و مکاتبات بسیار واقع شده که این تذکره تحمل ابراد آن لطایف نمیکند روزگار غدار و گردون ستمکار در آوان شباب
قصد آن شاه کامکار نمودند و موکلان قضا و قدر بر جوانی او نبخشودند و شبی از افراط شراب بفرمان رب الارباب بخواب
گران فنا گرفتار شد و سکنهٔ هرات سبب آن وفات را سکته پنداشتند شعر | گویند که مرگ طرف خوابیست
آن خواب گران گرفت ما را | شاهزاده همه مست مصطبهٔ خاک خرابیند تا صباح حشر با خمار یا قفکان حشر سرگران
برخیزد و از ساقیان وَسَقٰهُم رَبُّهُم شَرَابًا طَهُورًا برای خمار شکستن کَأْسًا دِهَاقًا طلب دارد رجا واثق که حاکم رحیم که از جنابت
او درگذرد و از بحر رحمت شبنمی آنرا تواند شست کرم فرماید وقوع واقعهٔ هایله بایسنقر سلطان در دار السلطنهٔ هرات در باغ سفید بوده
در شهور سنه سبع وثلاثین وثمانمائه عمر او سی و پنج سال بوده و شعرا که در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت بایسنقر بهادر میبوده اند
بابا سودائیست و مولانا یوسف امیری و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر امین الدین نزل آبادی رحمة الله
علیهم و اموال و اقطاع بایسنقری بعد شاهرخ سلطان ششصد تومان کپکی بوده از ولایت استراباد و جرجان و دهستان
و طوس و ابیورد و نسا و خبوشان و سمنان و از عراق کاشان و از فارس شبانکاره و شعرا در مرثیهٔ سلطان بایسنقر
اشعار گفته اند اما امیر شاهی بدین رباعی بر همگنان فایق آمد رباعی

لاله همه خون دیده در دامن کرد	گل جیب قبای ارغوانی بدرید
در ماتم تو دهر بسی شیون کرد	قمری نمد سیاه در گردن کرد

ذکر ملیح الکلام بساطی سمرقندی ره از جملهٔ شاعران خوشگو بوده و غزل را نازک میگوید و بعهد سلطان
خلیل بهادر بن امیرانشاه گورکان در خطهٔ سمرقند ظهور یافته و گویند حصیرباف بوده و اول حصیری تخلص داشته خواجه عصمت الله
البخاری رحمة الله علیه چون قابلیت ذهن او دید گفت حصیر قابل بساط بزرگان نیست ترا بساطی تخلص کردن اولی است
و او معتقد خواجه عصمت و منکر شیخ کمال الدین خجندی بوده و این غزل شیخ کمال را مطالعش اینست | نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش

دلیل روشنست اینک چراغ پای دامانش
که برد دست چون هرم با آب دیده سلیمانش
هم دیر نیست مدعی زود میرما
صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات
تشنه لب در کربلای هجر میمیرم عجب
گفت خاموش اگر ابر هیچ کی باشند زکات

واین تخلص بساطی راست
واین بیت در دعای بد نسبت با او میگوید
واین غزل بساطی فرماید
من ز بخت شور خود بریانم ای لبسته دهن
منکه بر رخ حسن از دیده میبارم فرات
آن پریرخ با بساطی گفت از روی عتاب

در نظم بساطی الکمال از خود مدان کمتر
با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ
میچکد میدم از بیم دهانش آب حیات
تا بگرد شکر تو رشته میگردد نبات
از دهانش بوسه جستم زکات حسن را
گرد این بازی بگرد ار دمنجواهد زمات

میگویند که شبی مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی خواندند پادشاهزاده را خوش آمد فرستاد بساطی را طلب

کرد بعد از تحسین یکهزار دینار بدو بخشید و آن مطلع اینست
دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش | مستند مبادا که بشوخی شکنندش

سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات صاحبقران اعظم تیمور گورکان انار الله برهانه بر تخت سمرقند جلوس کرد پادشاهزاده صاحب حسن و نیکو خلق و بخشنده و ظریف طبع بوده خزانه تیمور گورکان را بکشود که صاحبقرانی در مدت سلطنت از خرابی ایران و توران جمع کرده بود و همچو ابر نیسان بلکه کان لعل در بدخشان و بحر عمان سیم و جواهر بر لشکری و رعایا نثار کرد و فضلا در عهد او نوازش یافتند و بزبان حال بسرائیدن مقال او مشغول بودند شعر
در زمانت خاک اکسیر باز نشناسد ز زر | مال را از بسکه کرده دست جودت پایمال

و کاتبی همانا درین شیوه در میدان سخنوری جلوه می نماید بیت
درم ز دست تو مر ارض را طبق طبقست | که از جود تو مر چرخ را سپر سپر است

آخر الامر آن گنج که بشمشیر صاحبقرانی جمع کرده بود سلطان خلیل بسر بخشش کرده چهار سال در تخت سمرقند و دیار ماوراء النهر سلطنت کرد و عاقبت خدایداد حسینی و خدایداد جته و بردی بیگ و باقی امرا بر وی خروج کردند سبب آنکه شاد ملک آغا که از اقوام حاجی سیف الدین بوده از روی تعشق بنکاح در آورد و آن زن در امور پادشاهی مدخل نمود و امرا برتافتند و در سنه احدی عشر و ثمانمایه شهزاده خلیل را گرفته ببند بلا مقید ساختند و گوش و بینی شاد ملک آغا را ببریدند و شاهزاده را بقلعه فرستادند و امرای خوارج بدار السلطنة سمرقند بحکومت مشغول شدند و پادشاهزاده خلیل سلطان خلیل را مقید کرده بقلعه شاهرخیه فرستادند و در حالت حبس از هجرت آنحضرت این رباعی بخاطر آمد
امروز چنین فراق عالم سوزی | افسوس که بر دفتر عمرم ایام
دیروز چنان وصال جان افروزی | آنرا روزی نوبسد این را روزی

و چون آوازه استیلای امرای نمک حرام و قید امیرزاده سلطان خلیل بسمع اشرف شاهرخ سلطان رسید سپاه گرانمایه جمع کرده از هرات عزم سمرقند نمود و چون رایت ظفر پیکر شاهرخی از جیحون عبور فرمود آن مخاذیل قوت مقاومت نداشتند تختگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان گریختند و اموال و چهارپایان اهالی سمرقند و مضافات آنرا بغارت بردند حکایت کنند که شاهرخ سلطان چون بر تخت سمرقند جلوس کرد قدم بگنج و خزانه تیموری نهاد که در کوک سرا و ارک سمرقند مخزون بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن خزانه را تهی و چون سویدای جاهلان از علم آن گنج را خالی یافت ناگاه سر عصای آنحضرت بدرمی مسکوک باز خورد آن درم برگرفت و در جیب انداخت و باصحاب گفت ما بدین درم از میراث و گنج پدر محظوظ شدیم و از خزانه تهی بهره نشد حکایت کنند که پادشاهزاده خلیل در قید این غزل گفت و نزد شاهرخ فرستاد
یا واهب العطیة و یا معطی المراد

ما طاقت فراق نداریم ازین دیار
بادی که از دیار محبان رسد بمن
غمگین مشو به محنت و از بخت تیره شاد
حکم خدای داد بدست چنان مرا
روزی ترا سپهر ملاعب دهد کشاد

ادبار شد مجاور و خوش گفت مرحبا
جانم فدای نکهت آن طرفه باد باد
داغ جهان ز سینه کاوس کی برفت
کفر است پیش خلق ز حکم خدای داد

اقبال شد مسافر و خوش گفت خیر باد
غمگین و شادمان چو ازین دیر بگذرد
شادان ز بخت تیره کجا بود کیقباد
در شش شد ز فراق خلیل از مقیدی

و چون شاهرخ سلطان از انشای شاهزاده خلیل این غزل بخواند گریان شد

وهمت پادشاهانه بر استقبال آن قوم کافر نعمت مصروف ساخت و امیر شاه ملک که از امرای بزرگ شاهرخی بود بند بیر خلاف در میان آن مردم انداخت و خدایداد جته خدایداد حسینی را بکشت و خود آواره شد و ملک ما وراء النهر بتصرف شاهرخی افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شده بدولت بساطبوسی عم بزرگوار مشرف گردید و شاهرخ سلطان انچه امکان شفقت باشد در حق شاهزاده خلیل مبذول داشته او را همراه بخود از جیحون عبور فرمود و سلطنت و حکومت سمرقند بر خلف الصدق الغ بیک مقرر داشت و امیر شاه ملک را در ملازمت پادشاهزاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار مفوض گردانید و کان ذلک فی شهور سنه احدی عشر و ثمانمائه و بعد ازان که سلطان خلیل را شاهرخ سلطان بهرات آورد سلطنت و ایالت ولایت ری و قم و همدان و دینور تا حدود بغداد بدو ارزانی داشت و لوا و کوس و نقاره خانه همراه او کرده امرای بزرگ را مشایعت او تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم دران دیار بنیابت عم سلطنت کرد و در سادس عشر رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمانمائه در ری بجوار حق واصل شد و بیست و هشت سال عمر یافت و بوقت مرگ این بیت انشا کرد

کفتم بجاهلی نکشد کس کمان ما
مرگ آمد و کشید و بکج آمد کمان ما

ذکر ملک العلما و زبدة الفضلا

خواجه عصمت الله

خواجه عصمت الله البخاری رحمة الله علیه مرد بزرگ زاده و اهل فضل بوده و نسب او بجعفر بن ابی طالب میرسد و در خطه بخارا آبا و اجداد خواجه عصمت مردمان فاضل و بزرگ بوده اند و پدر او خواجه مسعود از اکابر بخاراست و خواجه عصمت الله با وجود فضایل و حسب و نسب در شیوه شاعری مشار الیه است خواه بقصیده گوئی و خواه بغزلیات و مثنوی و مقطعات و غیر ذلک و در روزگار دولت سلطان خلیل انار الله برهانه خواجه عصمت الله تربیت کلی یافت و شاهزاده او را اخراجی زاید الوصف میداشت و دایما جلیس و انیس شاهزاده بودی تا حسودان و صاحب اغراض تصور کردند که خواجه را نظری بجانب شهزاده است و ساحت آن عزیزان مبرا بود و سلطان خلیل علم شعر از خواجه تعلیم گرفتی و چون شهزاده خلیل را غزل واقع شد خواجه عصمت در فراق آستان بوسی آن شاه گرامی این غزل گفت

کاش فرمودی بشمشیر جدائی کشتنم

تا بخاری در چنین روزی ندیدی دشمنم
باغبان گو در ره دیوار گلزار ارم بخش
بی وجودش گر کشد خاطر بسیر و سوسنم

شهسوارم کی خرامد باز تا دیوانه وار
خاک و خون الوده خود را بر سر راه افکنم
خون دل زان رو همی بارم ز مژگان دو عین

کز فراقش نشتر خونیست هر مو بر تنم
تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل
کین تبانی را که ناحق می پرستم بشکنم

واین مطلع نیز در حق سلطان خلیل گوید
دل کبابیست کز و شور برانگیخته اند
وز نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند

غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه عصمت در روزگار شاهرخ سلطان شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظه سخنان فضلای گذشته یاد نیامدی و الیوم سخنان خواجه متروکست

دیگ عصمت در سخن از جوش رفت

عاشقان را قول او از گوش رفت
سبز خنک چرخ اسب نوبتی است
هر کسی را پنج روزی نوبتی است

طوطی بیرون شد از باغ جنان
بلبلان را هست کلبانگ این زمان
این چمن را بوده بلبل بی شمار

عندلیبان یاد دارد صد هزار
بلبلی کین بوستان حالا گزید

سیر آن بلبل ازین گلشن گذشت
عاقبت او نیز بر خواهد پرید

بلبلی دیگر بجائی او نشست
و چون قصاید خواجه عصمت را فضلا

مستحسن داشته اند این قصیده که در وصف دیوان اشعار سلطان خلیل انشا کرده و قصیده اینست که ثبت شد

این بحر بیکران که جهانیست در برش
خورشید عکسی از صفحات مصورش
بر لوح چرخ کرم همی کرد آفتاب
جلد از ادیم نورد به چرخ اخضرش
سرخی کشیده عکس شفق گاه جدولش
چون تافت از حواشی خط نقطه زرش
هر حرف او ز گنج معانیست جوهری
تعلیق کرده بر صفحات مصورش
هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده
در روح سعدی از غزل روح پرورش
واز مثنویش روح نظامی در ابتهاج
در حیرتم که تا چه خیالست در سرش
بودم درین مشاهده حیران که هاتفی
مجموعه بدایع شاه سخن ورش
جمشید شیر حمله که زیبست گرز او
تا پایه اتصال به سهم مدورش
هر کو بکعبتین خلاف تو مهره باخت
سوی اجل اگر نشدی مرگ رهبرش
نافه که از روایح او دهر خرم است
گر تو بخاک تیره شماری برابرش
بر فرق هر گدا که نهی افسر قبول
ورنه چه آید از سخنان مکررش

غواص عقل کل نبرد پی بگوهرش
حوران روضه راز حیا کرده در قصور
از بهر چهره کردن اوراق دفترش
از رشته سیاه و سفید شب و سحر
پرکار سیم داده سپهر دو پیکرش
از این مقله ریخته یاقوت هر که دید
جز صیرفی که فهم کند نرخ جوهرش
هر معنی بدیع که زو یافته ظهور
مجموع منتظم شده در سلک مسطرش
خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض
و از فرد و قطعه ابن یمین مدح گسترش
گفتم ز راه فکر و تامل در رودم
دادم خبر ز صاحب شعر مطهرش
سلطان خلیل آنکه چو مسند بدو رسید
گردد همی محدب گردون مقعرش
ای سروری که قدر رفیع تو هر که دید
غم در بساط رنج و بلا کرد بسترش
دریا اگر نبی گهری کف بر آورد
بوی از تو برده است دماغ معطرش
تا سر بر آستانه خدمت نهاده است
عار آید از تجمل دارا و قیصرش
مردان گزینند و نکنند ترک خدمتت

در عکسی از لوامع لوح مذهبش
نقش بتان لاله رخ خور پیکرش
گیرد ز شب سیاهی از مه دوات زر
شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش
گویا نمود در دل شب مهر مشتری
بر سیم خام نقش خطوط معنبرش
هر خط دلکشی که محقق شده بحسن
عقل از برای کسب هنر کرده از برش
سلمان در اقتباس نور قصایدش
مسطور انوری بمعانی انورش
سرگشته در حواشی او میرود قلم
آگه شوم ز حسن معانی مضمرش
گنجینه مخزنی که عزیزان نهاده اند
بنشست آتش فتن از تیغ و خنجرش
گردون بقوس از پی آن شد ز انتقام
نه چرخ همچو ذره نماید محقرش
دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز
سازد ز ابر جود بیکدم توانگرش
ساید کلاه گوشه عصمت بر آسمان
گر التجا بغیر برد خاک بر سرش
افزونی معایش از فیض مدحت
گردد میان هر دو بسازی مجمرش

همواره شمس تازی اکتساب نور | در حکم آفتاب که هفت کشورش
دولت معین و مسند اقبال بزیرش | پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت

اما خواجه عصمت بعهد سلطنت شهزاده الغ بیک ترک مداحی سلاطین نمود و سلطان مشار الیه ستدعا نمود بالضرورت بچند قصیده در مدح آنحضرت قیام نموده و در آخر از شاعری استغفار نموده و همواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی و از اکابر شعرا که معاصر و مصاحب خواجه بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا خیالی بخاری و مولانا بندق و خواجه رستم خوریانی و طاهر ابیوردیست رحمة الله علیهم و وفات خواجه عصمت الله بروزگار الغ بیک کورکان در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمایه بوده نور الله مرقده اما شاه مغفور سعید الغ بیک کورکان سقی الله روضته و انار الله برهانه پادشاه عالم عادل قاهر صاحب همت بوده در علم مرتبه عالی یافت و در معانی موی می شکافت درجه عالمان بعهد او ذروه اعلی بوده و فضلا را بدوران او مراتب عظمی و در علم هندسه دقایق نما و در مسایل هیات مجسطی کشا بوده فضلا و حکما متفق اند که بروزگار اسلام بلکه از عهد ذی القرنین تا این دم پادشاهی بحکمت و علم مثل الغ بیک کورکان بر مسند سلطنت قرار نیافته و در علوم ریاضی وقوف تمام داشته چنانکه رصد ستارگان بست باتفاق علمای عهد چون فخر العلما و الحکما قاضی روم و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بزرگوار فاضل آن روزگار با تمام نارسیده وفات یافتند همگی همت بر اتمام آن کار گماشته باقی رصد را با تمام رسانیده و زیج سلطانی اخراج نموده بنام خود نوشت و الیوم نزد حکما آن زیج متداول و معتبر است و بعضی آنرا بر زیج نصیری ایلخانی ترجیح میکنند و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرموده که در اقالیم بزینت و قدر آن مدرسه نشان نمیدهند و الکنون دران مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موظف اند و بعد پدرش شاهرخ بهادر چهل سال باستقلال سلطنت سمرقند و ماوراء النهر کرد و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعدهای پسندیده داشته گویند که بعهد او از یک جریب زمین که چهار خروار محصول حاصل او بوده چهار دانگ فلوس مال و خراج می گرفته اند که بحساب

دراهم نقره یک دانگ باشد | عدل برشاه چون امیر شود
آهو از شیر شرزه سیر بود

حکایت کنند که فراست و قوت حافظه آن پادشاه مغفور تا حدی بود که هر جانوری که انداختی و آن جانور هر شکاری که کردی تاریخ آنرا ضبط کرده بنسخه نوشتندی که بچه روز بوده و در کدام محل و از جانوران چه جانور صید شده از قضا آن کتاب غایب شد و چندانکه طلب کردند آن کتاب را نیافتند مستحفظان کتابخانه ترسناک شدند پادشاه فرمود غم مخورید که تمام آن قضایا من اوله الی آخره بیاد دارم و کاتبان را طلب فرموده پادشاه میگفت و آن تاریخ و قضایا کاتبان کتابت میکردند تا آن دفتر با تمام رسید قضا را بعد از مدتی نسخه اول پیدا شد هر دو نسخه را با هم مقابله کردند اختلاف جز چهار پنج موضع نیافتند و ازین نوع نوادر از طبع و ذهن آنحضرت فراوان نقل کرده اند حکایت کنند شیخ عارف آذری علیه الرحمه فرمود که من در شهور سنه ثمانمایه در قراباغ همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر صاحبقران اعظم تیمور کورکان بود بخدمت الغ کورکان افتادم در ایام طفولیت و مدت چند سال بنشاط کودکی با شاهزاده بازی کردمی شعر و حکایات گفتمی

واو را چنانکه رسم اطفالست با من انسی و حالی بودی تا در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه که پادشاه مذکور خراسان را فتح کرد و با سفراین نزول فرمود که بعد از ان که شبیب از شام شباب مشتغل شده بود برخواستم و بخدمت پادشاه شتافتم از دور که مرا دید در لباس فقرا و صلحا بعد از تقدیم سلام و پرسش فرمود که ای درویش تو مصاحب و جلیس قدیم میمانی آیا تو خواهر زادهٔ نقصه خوان ما نیستی من تعجب نمودم از ذهن و ادراک و حافظهٔ پاک پادشاه گفتم بلی هستم حکایت قراباغ و غزو گرجستان و تعجبهای آن دیار در میان آورد آنچه بیاد داشتم جواب گفتم و ازین وقت از خاطر آن پادشاه بسیار نقل است زیاده ازین تذکره تحمل نیاورد و بعد از وفات شاهرخ سلطان الغ بیک کورکان از ماوراء النهر لشکر بخراسان کشید و ملک موروثی طلب کرد امیر زاده علاء الدوله با او مخالفت نمود و در حدود سر ناب من اعمال باذغیس حرب افتاد ظفر الغ کورکان را بود و تمامی خراسان را مسخر ساخت و نود هزار لشکری داشت و دران هجوم و ازدحام خراسان خراب و بیاب شد و آثار آن خرابی الیوم ظاهر است و در شهر رمضان سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه وقتی که پادشاه الغ بیک بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابوالخیر خان محاصره کرد و لشکر الغ بیک چون غنیمتی بیحد یافته بودند و میخواستند تا آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فرار مینمودند الغ بیک چاره بجز انصراف ندید و بوقت عزیمت عراق از پل آب روسن که از توابع جوین است مراجعت نمود و درین حال یار علی ولد اسکندر قرا یوسف چه سالها در قلعه مارنوکه از توابع دار السلطنت هراتست محبوس بود خلاص یافته خروج کرد و هرات را بگرفت و این نیز مدد ضعف الغ بیک کورکان شد بلخ و مضافات آنرا بولد خود عبد اللطیف داد و خود از جیحون عبور نمود و بواسطهٔ اعزاز و اکرام که در حق فرزند کهتر بجا می آورد عبد اللطیف را شیطان اغوا کرد تا بر پدر عاصی و یاغی شد و مدت سه ماه در کنار جیحون با عبد اللطیف الغ بیک کورکان محاربه می نمود تا در اثنای آن حال ایل ارغون که از ترا کمهٔ ترکستان اند سلطان ابوسعید را بپادشاهی برداشته از اردوی الغ بیک کورکان جدا شدند و بشهر سمرقند آمده شهر را محاصره کردند ضعف الغ بیک را این خود سکه بود که بر زر زدند بضرورت روگردان شده میل سمرقند نمود و عنقریب عبد اللطیف جیحون را عبره کرده عزم سمرقند کرد و الغ بیک پذیره شده و در شعبان المعظم سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه بنواحی شهر سمرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد عبد اللطیف ظفر یافت و الغ التجا بقلعه سمرقند برد میرانشاه قوجین که از تربیت یافتگان او بود او را در قلعه راه نداد و حرام نمکی ظاهر ساخت بالضرورت بجد و ترکستان گریخت و عبد اللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد و همانا الغ بیک کورکان را گمان نشکان او در شاهرخیه مدخل زیاده نداد میخواست تا التجا بابوالخیر خان برد باز اندیشه کرد که شفقت فرزندی در میانست بطرف فرزند بیمروت و سمرقند مایل شد در شهر رمضان سنه مذکوره ناگاه پیش فرزند بی محابا در آمد و آن بدبخت در اول پدر را مراعات و اکرام نمود اما شیطان بر او امیر شده دل او را بر قتل پدر حریص گردانید و در لب آب سوح که بیرون سمرقند است آن پادشاه عالم عادل را بدرجه شهادت مرتقی گردانید و برادر او را بعد از هفت ماه و کسری سیاف اجل انتقام از دنیا بر کشید دوستکانی که چشانیده بود لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشد بیت

پدرکش پادشاهی را نشاید | وگر شاید ولی شش مه نپاید

امام بزرگوار استاد البشر فخر الدین رازی اعلی الله درجته در کتاب حدایق الانوار می آرد که در خاندان اکاسره هیچ پادشاهی اصیل تر شیرویه نبوده که او شیرویه بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور است و بهرام نیز پشت بر پشت با فریدون و افریدون نیز بچند صلب بکیومرث برعم نسابهٔ عجم آدم است و آن شاه اصیل کار خسیس کرد و پدر را بکشت و بعد از شش ماه بعلت طاعون بجهنم رسید و در خاندان خلفا نیز اصیل تر از خلیفه مستنصر نبوده مستنصر بن متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبد الله بن عباس است و چند پشت خلیفه بوده است و نسب آل عباس بنی هاشم و افضل انساب بنی آدمست مستنصر نیز پدر را بکشت و شش ماه زیاده نزیست تا معلوم شود که بنسب محترم فخر نشاید کرد تقوی و خداترسی شرط است و حال عبد اللطیف بن الغ بیک بن شاهرخ بن تیمور گورکان و اجداد امیر تیمور اکابر و سلاطین بوده اند و این پادشاهزادهٔ شوربخت در حجرات تربیت شاهرخی نشو و نما یافت و شاهرخ سلطان را با او زیاده از تمامی احفاد و اولاد اهتمام و محبت بودی با وجود این همه اعزاز و اکرام و حسب و نسب او نیز چون آن دو شوریده بخت که ذکر ایشان رفت شهرهٔ ایام و نکوهیدهٔ خواص و عوام شد و این بیت در حق او مناسبتی دارد بیت

اگر تو بدانی که بد چگونه قبیح است | هیچ نباید ز تو که نیک نباشد

و الغ بیک گورکان عمر شریف او پنجاه و هشت سال بود و سلطنت او در خراسان هشت ماه و در سمرقند بعهد پدرش چهل سال و تاریخ وفات آن حضرت عزیزی برین منوال گفته است قطعه

الغ بیک بحر علوم است و حکم | که دین نبی را ازو بود پشت
ز عباس شد شهادت چشید | شدش حرف تاریخ عباس کشت

و از علما و مشایخ طریقت و شعرا که بروزگار شریف الغ بیک ظهور یافته اند مولانا معظم مولانا علاء الدین الشاشی که در علم ظاهری یگانه بود و از مشایخ خواجه حسن عطار قدس سره و از شعرای بزرگ خواجه عصمت الله البخاری و مولانا بدخشی بوده علیهما الرحمه ذکر مفخر الظرفا مولانا ابو اسحق شیرازی رحمه الله مرد لطیف طبع و مستعد و خوشگوی بوده در شهر شیراز همواره مصاحب حکام و امرا و اکابر بودی و از اجناس سخنوری اشعار اطعمه را اختیار نموده و درین باب چون او کسی سخن نگفته در رسالهای او در باب اطعمه مشهور است اما اگرچه منعمانرا جهت بدرقهٔ اشتها و آرزوی طعام نفعی بدهد عاجل اما مفلسان و بینوایانرا ضرری میرساند چه آرزو زیاده میگرداند و دست رس چون نباشد محجوب و محروم میشود عسل کوئی دهان شیرین نمیکرد دوا اما از گفتهای ابو اسحق هر چند مفلسانرا ضرر هست اما جهت خاطر متمولان و اصحاب تنعم یک رباعی و مثنوی چند خواهیم آورد و بسیار مستعدانه فرموده رباعی

گویند طبقی دارد از سیم پر از زر | در دیدهٔ بسحاق نه زر دارد و نه سیم
نرگس که شبیه است بچشم خوش دلبر | شش نان تنک دارد و یک کاسه زعفر

حکایت کنند که بروزگار پادشاهزاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر مولانا ابو اسحق همواره ندیم مجلس بوده چند روزی بمجلس پادشاه حاضر نشد روزی که بمجلس آمد شهزاده پرسید که مولانا کجا بودی زمین خدمت ببوسید و گفت ای سلطان عالم یک روز نا

حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش بر می چینیم و این فرد خواند بیت | منع مکس از پشمک قندی کردن

از ریش حلاج پنبه برداشتن است

و گویند مولانا ابو اسحق ریشی دراز داشته از قاعده بیرون و از گفتهای مولانا ابو اسحق مثنوی در جواب شیخ سعدی که در مناظره و سوال و جواب جنگی و ادوات جنگ گفته و در باب چنگال گفته است

برکنار سفره صاحب دلی
مرغ و یاقوت و مزعفر درمیان
قوتی و پالوده رودر ردی هم
کز بیانش عقل کل سرگشته بود
سربسر اجزای او بی استخوان
محرم هر صاحب اسرار آمده
گفت اصلم روغن و خرما و نانست
نام من از عیب چنگال آمدست
اولاخر ماسخن آغاز کرد
چشمها بر منظر من باز بود
سبز و سرخ و زردمی بودم لباس
آنچنان کاندر تن من جان بکاست
هر زمانم همنشین دیگر است
می کشم از کلکل او قیل و قال
یک زمانم جوز باشد همنشین
با برنج شیر نرم مے خورند
این زمان در چنگ چنگالم اسیر
یک بیک میگفت با او شرح حال
هر زمان در سبزه گردیدمی
دردم بیگانه گرد از یار خویش
بعد ازان در مشک بازم مسکه کرد
تا ز دردی صافی و بی غش شدم

چون نشست او را و آنکه مشکلی
قلیه پیش ماست تا بنهاده سر
رشته و لوزینه هم زانوے هم
چرب و شیرین بود و تر حلوانه بود
روغنش رفتی چو خون اندر رگان
مرد صاحب دل چو دراثنای حال
ذوق شیرین من اندر پرده هانست
مرد معنی چون ازو بشنید راز
سرگذشت خویشتن سر باز کرد
پرورش می یافتم از ماه و خور
از سیه کاری بپوشیدم پلاس
از سر نخلم بشیب انداختند
آب خوردم از زمین دیگر است
که کلیم آرد دارم من بدوش
ساعتی با شیر و انجیرم قرین
ناگهان در دیگ حلوائی شدم
میخورم مالش ز هر برنا و پیر
گفت بودم درمیان فرش ودم
هر گلی از مرغزاری چیدمے
مایه ام بنهاد مقداری که خواست
بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد
مدتی در خیک افتاده به بند

لوت خواران دید پیرامون خان
نان و بریان دست هر دو در کمر
درمیان قوتی بهم برگشته بود
پالیش از سر زپا پیدا نه بود
چرب و نرم و گرم و خوشخوار آمده
کرد از ترتیب و ترکیبش سوال
ارده و روغن برم لال آمدست
گفت یک حال خود گوئید باز
گفت بر نخلم چو برگ و ساز بود
ابر و بادم بود فرمان اشان در
اره قهرم قضا بر سر نخواست
زان فرازم بر نشیب انداختند
در سفر با کرد کانم در جوال
گاه دارم قوطهٔ نان سترپوش
درمیان شیره ام می پرورند
بعد ازان دوشاب خرمائی شدم
روغن آمد از پی او در سفال
در درون گوسفندان چشم
دایه ام دوشیده از پستان میش
شیر بودم بعد ازانم کرد ماست
آن زمان در معرض آتش شدم
تازه می بودم بوی گوسفند

گاه درکاچی شدم که در اماج
بکسمات نرم را سرگشته ام
گاه از مانم شوم در شب غریب
گاه در دست برنجم مبتلا
چنگ چنگالی مرا دارد بدست
مرد معنی واقف اسرار کرد
تاک افتادم بانبار جهان
مدتی بی مونسم بگذاشتند
سرکشی آغاز کردم از غرور
شد جوانی نوبت پیری رسید
پایمال گاو گشتم ناگهان
تا برآمد کردم از جان خراب
مشتها خوردم بهنگام خمیر
نان شدم شایستهٔ هر خوان شدم
چنگ چنگالم مرا دارد بدست
روح روغن نفس خرما جسم جان
آن مگس در آن زمان ابلیس بود
زین مگس ایمن نشد چنگال کس
از برای زاد راه آن جهان
در میان آب سرد و نان گرم
سر انسان در میان نان و آب

ساعتی در کاک و روزی در کماچ
با عسل هر که تنها می شوم
که رسد از سفرهٔ سورم نصیب
این زمان در چنگ چنگالم اسیر
وله
گوشمالی میدهد هر جا که هست
گفته بودم گندم باغ بهشت
پاره ها در چاه کردندم نهان
حق بلطفم روزی دیگر بداد
دلبری میکردم از نزدیک و دور
سر جدا کرد از تنم دهقان بداس
تا شدم القصه در بار خران
که مقید در بن انبان شدم
تا نهادم پای بیرون از فطیر
این زمان در چنگ چنگالم اسیر
گوشمالم میدهد هر جا که هست
مالشت دادند دلاک فلک
کرد چنگال تو در تلبیس بود
از عبادت رو مگس را پی بساز
خیزد و چنگالی بنه در توشه دان
نان گرمت شهوت حیوانیست
گفته شد والله اعلم بالصواب

در کلیچه یک زمان آغشته ام
همچو شبنم زیر و بالا می شوم
گاه دارم با حریسه ماجرا
می خورم مالش ز هر برنا و پیر
بعد از ان از حال خود اظهار کرد
رسته از آب و گل عنبر سرشت
بعد از ان در خاک راهم کاشتند
وز نوم فیروزی دیگر بداد
باد قهرم بر سر سبزم وزید
گاه پاشید و بپوشیدم پلاس
بر سرم گردید سنگ آسیاب
گاه در غربال سرگردان شدم
بعد از ان در آتش سوزان شدم
می خورم مالش ز هر برنا و پیر
با تو این ترکیب هم هست ای ترمان
بد مگس ران کرد بر خوانت ملک
قصد شیرینی کند دایم مگس
با مگس چون کودکان چندین مناز
باش چون بسحاق دایم چرب و نرم
آب سرد حکمت انسانیست
زیاده ازین برین اوصاف خوان

نعمت ابو اسحق در اشتها صدقی پیدا میکنند و مصلحت گرسنگان مفلس غنیمت اللهم ارزقنا بغیر حساب ما پادشاهزاده محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور گورکان در شیوهٔ مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب السبق از اقران و اکفا بوده و بعد از وفات صاحبقرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت شهزاده معاشر و خوش طبع بوده لشکر آراسته جمع نموده فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورد و در رمضان سنه سبع و ثمانمایه با معصوم و بسطام که امرا و قرا یوسف

ترکمان بودند در پل حروره مصاف داد و بعد از ان بآهنک برادرش میرزا رستم لشکر باصفهان کشید و شهر را محاصره کرد رستم بساورا ازو کریخت و بآذربایجان رفت و او اصفهان را بکرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرک و قاضی اصفهان بود بقتل رسانید و در چهارم ذی الحجه سنه ثلاث عشر و ثمانمایه استیلای اسکندری در فارس و عراق عجم درجهٔ اعلی یافت همواره بشکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی تفاخر ابیات مهابت انکیز خواندی و از جملهٔ ابیات که انشا نموده این است بیت

یاجوج حادثات جهان را چه اعتبار	با من که در شکوه چه سد سکندرم

چون آواز استیلای آن شاهزاده عالی مقدار بکوش شاهرخ سلطان رسید که اخوان و عشایر نزد او حقیر و بیمقدار شده اند و نیز داعیهٔ تسخیر دار الملک اصلی دارد و غوغای سلطنت با نفراد دماغ او را مغشوش میسازد شاهرخ سلطان در شهور سنه عشر ثمانمایه بقصد امیرزاده اسکندر لشکر بعراق عجم کشید و امیرزاده رستم التجا بشاهرخ سلطان آورد و از حدود اصفهان اسکندر میرزا منهزم شده عاقبت بدست شاهرخ کرفتار شد و بسعی کوهرشاد آغا شاهرخ بدان رضا داد تا چشم آن شاهزاده که غیرت عیون حور العین بود همچون عین نرکس از نور عاری ساختند و دیدهٔ آن جوان جهان نادیده را از نور بینائی معزول کردانیدند و کان ذلک فی یوم الجمعه ثانی جمادی الاول سنه عشر ثمانمایه و از فضلا و شعرا که بروزکار سلطان اسکندر در عراق و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا معین الدین نطنزیست که در علم سرآمد روزکار بوده مقامات و حالات اسکندری در تاریخ او در قید عبارت آورده و از فضلا و شعرا مولانا حیدر بوده که در ترکی و فارسی اشعار ملیح و پسندیده دارد و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی بترکی بنام امیرزاده اسکندر پرداخته رحمهم الله ذکر مولانا برندق رحمة الله علیه مردی خوش طبع و ندیم شیوه بوده و طبع او مایل بمطایبات و هزل بوده اشعار مضبوط و متین دارد و مداح و تربیت یافته شاهزاده عالیمقدار بایقرا ابن عمر شیخ بن تیمور کورکانست از بخارا و سمرقند در ملازمت آن پادشاهزاده بخراسان و عراق آمده و شعرا را با او جز طریق مدارا و مواسا چاره نبود چرا که مردی فصیح و تیز زبان بوده همکنان از و هراسان بودند او را استادی خطاب کردندی و در حق خواجه عصمت الله این بیت بد و منسوبست بیت

در بخارا خواجه عصمت گرچه دارد شهرتی	در خراسان خواجه عصمت نیست بی عصمت است	و این غزل مولانا برندق فرماید
لب شیرین تو با تنگ شکر میماند	دُر دندان تو با عقد گهر می ماند	قند با آن همه دعوی و لطافت کوراست
یک حدیث ار شنود پیش تو سر می ماند	گر بستان بخرامی پی ایثار رهت	گل خندان بدهن خرده زر می ماند
باد را در شکن زلف مسلسل مگذار	که سقیم است ازان راه گذر میماند	یادکار ار بگذارند کسان در عالم
از برندق سخن فضل و هنر می ماند		

گویند بوقتی که پادشاه زاده بایقرا در تخت بلخ جلوس یافت مولانا برندق را بانصد دینار انعام فرمود و پروانچی دویست دینار نوشت مولانا این قطعه نظم کرد و بشاهزاده رسانید قطعه

شاه دشمن گداز دوست نواز	آن جهان گیر کو جهاندار است	پیش بوزالتون مرا فرمود انعام
لطف سلطان ببنده بسیار است	سیصد از جمله غایب است کنون	در براتم دو صد پدیدار است

یا مگر من غلط شنیده ستم | یا که پروانچی غلط کاراست | یا مگر در عبارت ترکی
پیش بوزالتون دویست دینارا

چون شاهزاده این قطعه را مطالعه کرد خندان شد و مولانا را تحسین کرد و گفت در عبارت ترکی پیش بوزالتون را هزار دینار میگویند و فرمود در مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند و این بیت برخواند

بحر عمانست گویا خاطر فیاض شاه | ابر نیسانست گویا دست گوهر بار او

اما سلطان عالی مقدار عمر شیخ بهادر قرة العین صاحبقرانی تیموری بود و از فرزندان در نظر صاحبقرانی هیچکس را بیشتر از جاه و اقبال نبوده و در اول ملک فرغانه را که اندکان گویند بدو ارزانی داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی دمار از روزگار خانان مغول برآورد و قمر الدین را منکوب ساخت و مغولان او را سر نهادند و دست تعدی ازان سرحد کوتاه کردند و از توهم او دم آبی بآسایش نمیخوردند و روزگاری آن دیار را ضبط فرمود و چون حضرت صاحبقرانی در چمن عالم آرایش آئین سروری تفرس فرمود فارس را تا حدود بصره و خورستان بدو ارزانی داشت و آن سلطان عالی مقدار دوست پرور دشمن سوز از قضای کردگار در جنگ قلعه از قلاع خورستان تیر خورد و بدرجه شهادت رسید و حضرت صاحبقرانی را آتش فراق آن خلاصه دودمان دود از نهاد برآورد و این رباعی مناسب حال خود میگفت و میگریست رباعی

گفتم که تو وارثم شوی در همه کیش | ای رانده بمیدان قضا از من پیش
رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش | بر ریش دلم زده ز محنت صد نیش

و منصب آن شاهزاده مغفور را صاحبقرانی بفرزندان گرامی آن حضرت نامزد فرمود هر یکی ازان شاهزادگان بحکومت و سلطنتی مخصوص بودند چنانچه شمهٔ از حالات امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت اما بیگجنسر و خسرو و فرسیاوش منظر بایقرا بهادر از جمله اولاد عمر شیخ بهادر بود و یگانهٔ زمانه حسنی که یوسف در خواب ندیده و شجاعتی که رستم در هفت خوان اوصاف آن نشنیده و این ابیات بیمانا و اوصاف آن شاهزاده را نسبت

در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی | گردون ترا عنان فلک بهر آن دهد
ورنه کجین کشتی چه بدست عنان دهد | تا بحر و بر زنی چو به پشت قدم نهد

و بایقرا میرزا بعد از واقعه برادران در فارس خروج کرد و لشکر جرار تیره گذار جمع نموده دم استقلال و ملک گیری زد و در سخاوت و مروت داد مردی بداد و گویند در حسن صورت و سیرت مردانگی در خاندان صاحبقرانی مثل شاهزاده بایقرا ظهور نیافته شاهرخ سلطان بدفع او لشکر بفارس کشید در ثانی شعبان سنه ثمان عشر و ثمانمایه داد میخواست تا با شاهرخ سلطان مصاف دهد امرا خلاف کردند و ازو روگردان شدند و او براه بیابان بطرف کیچ و مکران افتاد و مدتی در صحاری و بیابانها حامی گردید و در حدود گرمسیر و غور بار دوم بر شاهرخ سلطان خروج نمود و علی الدوام شاهرخ ازو بیمناک و اندیشه مند بوده در حدود سنه تسع عشر و ثمانمایه آن شاهزاده عالی مقدار بدست شاهرخ گرفتار شده میخواست تا او را هلاک نسازد و بر جوانی و جمال او ببخشاید گوهرشاد بیگم سعی نمود و آن دُر دریای شاهی را بدرجه شهادت رسانید حکایت کنند که چون بایقرا بهادر را بحضور سلطان شاهرخ رسانیدند گفت تو بایقرا نیستی منکر شد گفت کیستی گفت خود را بسلاطین مانند سازد کشتنی است و تجاهل العارف که شیوهٔ شاعران و دروغ



گویا نسبت آن پادشاه عالی برخود بست و آن کس بتحقیق شاهزاده بایقرا بود اما تدبیر میکرد که بدنامی برادرزاده کشتن بدان سلطان عاید نگردد القصه شیرینی ملک نا اعتماد زجر برادر را شکری می پندارد و دلبستگی این سرای نافرجام دل آدمی را خلوت خانه دیو غدر و مکر میگرداند. بیت

این پنج روزه مهلت ایام آدمی
بیرون زیک دو لقمه زر روزی تناولی
دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
آزار مقبلان نکند هیچ مقبلی
زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی
درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند

حق تعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام را بر مسند خلافت و سلطنت متمکن دارد که چراغ دودمان تیمور گورکان از شراره تیغ گوهر فشان او روشن و خراسان از بهار عدل او گلشن است چندانکه بایقرا بهادر و عمر شیخ بهادر را در روضه جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر درجاتست این خسرو غازی و فرزندان و عشایر و اقربای کرام او را در بسیط زمین سلطنت و مملکت مستدام باد **ذکر ملک الشعرا خواجه رستم خوزیانی** ره

حوزیان قریه ایست من اعمال بسطام و خواجه رستم ازان قریه است مردی خوش طبع و لطیف سخن بودی و احیانا عملداری کردی و معاشر بودی و آنچه از عملداری بدست آوردی در وجه عشرت صرف نمودی گویند بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزیران فاضل بوده در زمان امیرزاده عمر بن امیرانشاه که کافی ملک و مدبر دولت بود عمل دهستان بخواجه رستم فرمود و خواجه رستم پیرانه سال بلهو و طرب زندگانی می نمود خواجه حافظ او را درین طور ملامت کرد و این بیت

در جواب خواجه حافظ فرستاد
و این غزل خواجه رستم راست
آخر ای عاشق ز ظلم یار آهی بر مکش
ترسم آخر در میان آه جان بیرون رود
رحم کن بر جان رستم پیش از انروزی که او
از میان گیرد کنار و از جهان بیرون رود
این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بیمعنی غرق می ناب اولی
گر زخرگه ما دمی دامن کشان بیرون رود
دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود
باز ناید تیر هر که کز کمان بیرون رود
گوییا از آسمان منشور غم آمد بما
می برآید هر زمانم آه دود از روی یار
کی تواند کس که مضمون نشان بیرون رود
و خواجه رستم سمرقندی نیز هست مرد خوش

گوست اما سخن او درین دیار شهرتی ندارد و دیوان رستم خوریانی مشهور است مشتمل بر قصاید و غزلیات و مقطعات اما شاهزاده عمر بن امیرانشاه گورکان بعد از واقعه پدرش در ری و فیروزکوه حکومت یافت پادشاهزاده مدبر بود و استراباد را مسخر ساخت و با شاهرخ سلطان دم عصیان و خلاف زده و از جرجان و استراباد و مضافات لشکری جمع کرد و آهنگ سلطان شاهرخ نمود و در حدود ولایت جام با شاهرخ سلطان مصاف داد و منهزم شد و کان ذلک فی شهور سنه تسع و ثمانمایه گویند سلطان عمر بوقت آنکه بحرب سلطان شاهرخ میرفت در طوس بزیارت شیخ العارف قدوة المحققین شیخ محی الدین غزالی طوسی علیه الرحمه رفت و گفت شیخا التماس میکنم که فاتحه در کار من کنی تا خدای مرا بر شاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود که هرگز من این فاتحه نخوانم زیرا که شاهرخ پادشاهی عادل و خدای ترس است و تو بیباک و منهور و او ترا بجای پدر است شکستن او طلبیدن و فتح تو از طریقت و شریعت دور است و من این خود هرگز نکنم شاهزاده عمر از شیخ رنجیده

خواجه رستم

بخشم بدو نگریست و گفت مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر و بمرگ با همه برابر و بنعامت از همه کمتر شهزاده میخواست تا شیخ را ایذا رساند باز اندیشه کرد که کاری از ابتدای او بزرگتر در پیش است اگر خدا مرا فتح دهد یقین دارم که همت درویشان اثر ندارد چرا که کار بعکس افتاد و اگر شکسته شوم خود از راستی چرا رنجیده شوم برخاست و از پیش شیخ بیرون شد اصحاب شیخ و مریدان گفتند ای شیخ اگر این مرد را خدای فتح دهد ما در خراسان نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای خدا از خراسان افزون بلکه از هجده هزار عالم اگر در خراسان نتوانیم بود در عراق باشیم اما از ریا و سخط خدای بهیچ جا التجا نتوانیم برد خوشا وقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمهٔ حق بدین منوال میگفته اند و اندیشه نمیکرده اند خلاف این روزگار که ابواب کلمهٔ حق مسدود شده ذکر مولانا بدر شیروانی در شیروان و مضافات آن سالها بخوش گویی روزگار گذرانید الحق شاعری مکمل و خوش گوی و متین طبع بوده مولانا کاتبی این قطعه در حق او گوید

محمد مرا نام هست و تو بدری ز دیده گریان منت زین نمک آبی	بانگشت آن نزد ابر درا گم	لقب کاتبی دارم ای بدر اما مولانا بدر این بیت فرماید	محمد رسید اسمم از آسمانم مستانه زخم دل من بساز کبابی

و بعضی مردم سخن مولانا بدر را از شعر کاتبی افضل میدانند و این اعتقاد باطل است ذکر مولانای فاضل مولانا شرف الدین علی یزدی فضیلت او از شرح مستغنی است در فنون علوم مشار الیه بوده و با وجود فضل و علم از مشرب با نصیب بوده و در تهذیب اخلاق صفای باطن و ظاهر زینت یافته و با بسی از عارفان و محققان صحبت داشته و الفاظ او در اکثر علوم مشهور است بتخصیص در علم معما که خاصهٔ اوست و جهت تبرک از اشعار مولانا این قطعه درین تذکره ثبت افتاد قطعه

دگر روضهٔ بهشت از خرمی
خط نسخ بر گرد جنت کشند
جهان بارهٔ عزو بگران ظلم
درین تنگ میدان نوبت کشند
زمانه چو بادست و بادا ز تخت
نقاب از رخ گل بعزت کشند
دهد مرغ را دانه صیاد خلد
پسش در خم دام حیلت کشند
چه آنکس که در کنج دیوار درد
خمار غم از درد محنت کشند
سینا دکحل سعادت بچشم
که در چشم دل میل غفلت کشند
هر آنکس که زرد سایبان رضا
عجب گر ز خورشید منت کشند
کسی یافت عزت که بگسست امید
رجا بسته ناچار ذلت کشند

اگر ابلق دهر در زین کشی
دگر خنگ چرخ چنینت کشند
مشو غره کین دو دو نا کهت
قلم بر سر حرف دولت کشند
کهت بر نشاند بر خنگ مراد
کهت زیر پالان نکبت کشند
پس از هفته در بیابان چمین
تنش را بخاک مذلت کشند
چه آنکس که در بزم شادی و بخت
می شادی از جام عشرت کشند
سرانجام دست اجل هر دو را
دوان بر سر کوی رحلت کشند
خلاصش ز دام مشقت مباد
که از بهر دنیا مشقت کشند
بیا سا اگر بهرهمندی عقل
که دانا به بیهوده زحمت کشند
خوشا شیر مردی که پا می دفار
ز شرف و تن به امان عزلت کشند

و بروزگار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر مولانا شرف الدین علی در فارس و عراق مرجع اکابر بوده و شاهزاده مشار الیه همواره طالب صحبت مولانا شریف الدین میبوده و اعتقادی عظیم او را نسبت بمولانا بوده و از مولانا درخواست کرده تا تاریخ مقامات و حالات صاحبقرانی را در قید عبارت آورد و مولانا در وقت پیری آن کتاب را بالتماس

مولانا بدر

شرف الدین علی



شاهزاده ابراهیم تالیف نمود بظفر نامه موسوم ساختنند و فضلا متفق اند که مولانا داد فصاحت و بلاغت در تالیف آن کتاب داده و آل و احفاد و ذریت صاحبقرانی را تا انقراض عالم ازین خدمت پسندیدهٔ آن بزرگوار نام و مآثر باقی خواهد بود والحق صاف تر ازان تاریخ از فضلا هیچکس ننوشته و اگرچه پرکارتر نوشته اند اما طرفه تاریخیست ظفر نامه و بر طبایع اقرب و از تکلفات زاید دور گویند که مدت چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ با تمام رسید و ابراهیم سلطان نیز مبلغی اموال صرف کرد و تاریخی که روزنامه چیان و منشیان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از خزاین سلاطین از ممالک جمع می نمود و بعضی را از مردمان عدل و معمر که در روزگار صاحبقرانی متکفل مهام سلطان بوده اند و بر قول ایشان اعتماد بود تفحص و تحقیق مینمودند و حق تعالی توفیق رفیق گردانید و آن کتاب مبارک بر نهج صدق و راستی باتمام پیوست اما شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان در رجب المرجب سنه سبع عشر و ثمانمائه بسلطنت فارس موسوم گشت و بر تخت پادشاهی جلوس کرد پادشاهزادهٔ هنرمند و هنرپرور و مستعد بوده و در ملکداری و رعیت پروری یگانه بود و در شعر و خط سرآمد زمانه گویند قانون و دفاتر فارس بخط خود نوشته و زیبائی خط بغایتی رسید که خط یاقوت نقل کردی و فرستادی و فروختی از نافقدان هیچکس فرق نیارستی کردن و درین روزگار کتبه های که بر عمارات و مدارس و مساجد نوشته در فارس باقیست و در جها و تعلیمها که مزین بخط شریف اوست بین الکتاب الیوم موجود است و در ایام جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و روزگار غدار در روزنامه حیات او رقم عزل و خط فنا کشید بتاریخ سنه اربع و ثلاثین و ثمانمائه سمند حیات از میدان جهان جهانید و خود را بسرای سرور رسانید و از تنگ این تنگ میدان وا رهانید

علی دردرد

ذکر مولانا علی دردر داستر آبادی مرد خوش طبع و نیکو سخن بوده است و دیوان او در ساری و آمل شهرتی دارد و از اقران مولانا کاتبی است و چون سخن او ساده است زیاده از یک رباعی و مطلعی ثبت نشد مطلع

فریاد ما ز دست نگار نگاره چیست
با ما چو راه جنگ ندارد نقاره چیست

و در وبای عام که در استرآباد در حدود سنه اربعین و ثمانمائه دست داده منکوحهٔ او وفات یافته بود در مرثیهٔ او این رباعی گفت رباعی

از مردن خویشتن چه بیمست مرا
الم شد صدقی چنین پدر دردی من
زین واقعه چون دل بدو نیمست مرا
دری دو سه در خانه یتیمست مرا

مولانا کاتبی

ذکر مقبول الابرار مولانا کاتبی علیه الرحمه هدایت ازلی در شیوهٔ سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین در بسواحل وجود از رشحات کلک گوهر بار او نثار یافته ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ معانی غریبه صید دام او شده و توسن تند نکته رانی طبع شریف او را اگردیده و با وجود لطافت طبع سخن وری مذاق او را جامی از خمخانه عرفان چشیده اند بلکه او را از وادی فقر بسرحد تقیش رسانیده اند نام و شهرت دنیا در نظر همتش خسی نمودی و شاعر طامع نزد او ناکسی بودی و شاهد این حال در تجنیسات ده باب بنظم در شمار او رسیده

شاعر آید نام تو سنجر کند
تا قماش و سیم تو سنجر کند

نام او محمد است و مولد و منشا او طرق و راوش بوده من اعمال ترشیز

در ابتدای حال به نیشاپور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفتی تا در کتابت ماهر شد زیبا نوشتی و وجه تخلص کاتبی بدان سبب است و در علم شعر و شاعری نیز وقوف یافت غزلهای پاکیزه و روان گفتی و مولانا سیمی از روی حسد بدو دل گران شده بعداوت او برخاست او از نیشاپور قصد دار السلطنه هرات نمود و همواره بی تکلف و تعین گردیدی و بشعر و شاعری مشغول بودی سلطان بایسنقر او را جواب قصیدهٔ کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلع آن اینست

سزد که تاجور آید بگلستان نرگس
که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس

و او جواب کمال را بر وجهی بگفت که مقبول فضلا بود همانا از حسد اقران و اکفاء شکستگی که سخنان او را میدادند پادشاه زیاده التفات بدو نفرموده او رنجیده از هرات بیرون آمد و بابیات ظهیر الدین متسلی گشت و همواره این شعر مناسب حال خود میخواند

هزار بیت بگفتم که آب از آن بچکد
که هیچکس نشدی در کنار من نمناک
هنر نهفته چو عنقا بماند از آن که نماند
کسی که باز شناسد همای را از خاد
هزار دامن گوهر نثارشان کردم
که جز زده دگر آیم از کسی نگشاد

بدان عزیمت بجانب استراباد و گیلان و شیروان افتاد و ملک شیروانی او را نگاهداشتی و تربیت کلی فرمودی و زر دادی و از غایت ناپروائی بکار دنیا باندک فرصتی آن مال تلف کردی از شیخ ابراهیم صله قصیده ردیف گل که بعد ازین نام آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار درم شیروانی بخشید و او در کاروان سرای شماخی آن نقد بیک ماه پریشان ساخت و بشعرا و فقرا و مستحقان قسمت نمود و بعضی نیز از وی دزدیدند روزی خادم را فرمود که طبخی کند از جملهٔ آن نقد بهای یک من آرد موجود نبود این قطعه را گفت

قطعه

مطبخی را دی طلب کردم که بقرانی بپزد
تا شود از آتش کار ما و جهان ساخته
گفت لحم و دنبه گر یابم که خواهد داد آرد
گفتم آن کو آسیای چرخ گردون ساخته

بعضی احباب و مصاحبان او را ملامت کردند که پادشاه درین نزدیکی ترا ده هزار دینار داده باشد تو اکنون بهای یک من آرد نداری مبادا که سلطان ازین حال متکدر شود مولانا فرمود اگر من تحویلدار و خزانچی سلطانم بدین زر تا جواب محاسبه بگویم والا که او احسانی بمن نمود که یک کس بودم و من بهزار کس این احسان قسمت نمودم هرگاه او از من احسان خود باز خواهد من نیز بدان کسان که داده ام حواله نمایم که او مستحقان را بر من دلالت کرده شما غم گنجینه شیروان شاه را مخورید که بدین تهی نخواهد شد و نیز غم من مدارید و بر مفلسی من دل تنگ مباشید که گنج معانی من همراه دارم و از مایهٔ مروت من مفلس نخواهم ماند مولانا از شیروان باذربایجان افتاد و در مدح اسکندر بن قرا یوسف قصیدهٔ غرا انشا کرد و آن ترکمان جلف بغور سخن او نرسید و بدو التفاتی و احسانی نفرمود از تراکمه و اسکندر ملول شد این قطعه در حق اسکندر گفت

زن و فرزند ترکمان را گاد
داد گادن به لشکر جغتای
هیچ مادر سکندر بد رای
آنچه ناگاه مانده بود از وی

و از تبریز عزیمت اصفهان نموده بصحبت شریف مفخر الفضلا خواجه صاین الدین ترکه علیه الرحمه مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه سخنها خوانده او را بشناختی و کمالی دست داد و کاتبی از دنیا و دنیاوی معرض بود و از سخنان او بوی فقر و قناعت بمشام صاحبدلان میرسید و این غزل او راست

ای خوش آن روز که از ننگ تن و جان برهیم
هر تعلق که بجز عشق بود زان برهیم
در دستر تا بکی و محنت سامان تا چند
ترک سر گوییم و از محنت سامان برهیم



بر دوای رشتهٔ جان بوزن عیسی بکف آر
جز نکوبان و نخواهم که از ایشان برهم

تا به وزرم دل و از چاک گریبان برهم
کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی

رسته ام از بد و از نیک مرا قید می نیست
ناله کن که ازین خواب پریشان برهم

والانصاف آنست که در اقسام سخن پروری کاتبی صاحب فضل است و درین تذکره واجب نمود از قصاید و غزلیات او ثبت نمودن تا نموداری باشد و این قصیده در مدح شیروان شاه گوید قصیده

همچو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل
کاه پوشد سرخ و گاهی سبز در فصل ربیع
آل تمغا نیست از سلطان دربار گل
بیضا آورد بلبل جسم گل چون سرخ دید
تا ندیدی داغهای سرخ بر رخسار گل
خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ
غرق شبنم شد بگلشن زاب این گلزار گل
از پی سوفار تیرت مست ترکی عشوه ساز
باغ بلبل را قفس باشد چو بند دیار گل
پای چون گل می نهی در باغ بر روی سمن
خاک راه ما مشو از بهر ما بگذار گل
کعبهٔ دین شاه ابراهیم کاندر بادیه
وی غمام از گلستان جلالت چار گل
وصف خلقت گر کند افسونگری افسون مار
ریزدش از زیر پای شیشه پای افکار گل
قصه خوان شد بلبل و افکند در هنگامه اش
خار پیکان غنچه بر بلبل زن و سوفار گل
کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت تو شست
کرده ام منظوم همچون گوهر شهوار گل
کلک من آورده همچون شاخ گل گلهای تر
هست گویا بلبلی گو راست در منقار گل

آب گل را شیشه در قندیل عرش او لاله هست
چون گل شمشاد باغ حیدر کرار گل
می رباید گل بعیاری ز بلبل نقد صبر
تا کند آن نرگس بیمار را تیمار گل
در چمن هر برگ گل روی عزیزی دیگر است
همچو قصر خسرو خوش خلق نیکو کار گل
گاه دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل
گو زده پر بر سر از شوخی و در دستار گل
زخم رخسارم بد و در چشم مستت دور نیست
زان همی ترسم که یابد از سمن آزار گل
گشت گلشن همچو باغ نوبهار عدل شاه
از نسیم خلق او آرد مغیلان خار گل
در زمان نوبهار عدل و ابر رحمتت
مار شاخ گل شود از افسون و نقش مار گل
زهره از نسیم دهد از چرخ تا دوزد سهیل
تنگ سرخی نعشق حیدر کرار گل
هر نفس دست صبا دانی ورق گردان چراست
شد دو آتش لاله و خط سنبل و طومار گل
خاک این گلزار مرو آورده ام رنگین کلاه
بلکه شاخ گل نیارد بار این مقدار گل
معنی رنگین و نازک بین در ابیات بلند

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل
شبنم باغ جمال احمد مختار گل
بهر غزل عامل منصوب و نصب نامیه
سرخ عیار است پنداری زهی عیار گل
در خسوفی کاش بودی دست بسته آفتاب
ای عزیز من روا نبود که داری خوار گل
دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو بلند
سنبلت را دوست نرگس لاله را یار گل
بر سر کوی تو بی بال و پرم تا رفته
جز گلی می نشگفد در گلشن خمار گل
ای صبا نقش قدمهای سگ کویش مروب
تا در رو چون غنچه از هم پردهٔ پندار گل
ای موالید از نبات باغ قدرت چون سه برگ
باغ را از خار پر خس شد در و دیوار گل
حاسدت گر باشد بر روی گل در گلستان
باز دارا از تر ابر بهله بلغار گل
تیر عدلت راست بر رغم کمان چرخ پیر
وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل
خسروا بهر تو شاخ کلک گوهربار من
نیست آوردن عجب با ده بهار از کار گل
چون زند گلبانگ بر الفاظ رنگین معنیم
این چنین پیوند کم گیرد بر اسفید ار گل

نو بهار نظم من قایم مقام گل بس است
خار صحرای نشابورم من و عطار گل
روزگاری باد عمرت را چنان با اقتدار
خورشید قدح پیش مهی بر طبقی نور
عیسی نفسی بود در آن مجلس تجرید
تسبیح شنو از دل هر دانهٔ انگور
منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند
غم کجا خواهد شدن ای من ضمانش سالها
کفته در هر قدم صد کشته دارد آن سوار
شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها
آبرو داریم از دوای کاتبی پاینده باد
وگرنه لشکر عشق آمد این چه آشفتهاست
ز شهر عقل بصحرای عشق منزل گیر
مراد خواه که سلطان درون پرده سراست
پرست گوش جهان از صدای نغمهٔ عشق

همچو دی از باغ دیگر گو پس سر خار گل
پیش ازین آهوست خواندن قصهٔ گل بر خطا
هر ربیعی از فضولش آورد صد بار گل
سلطان خرابات بدوران شد نزدیک
بگرفت مرادست که ای عاشق مهجور
در حشر که بی نور شود مشعل خورشید
اینک قلم و لوح گواه خط منشور
شد بدل هجران بوصل و داغ غم دارد هنوز
این ز من بشنو که بودم در عنانش سالها
کی شود از تیغ ساقی سیر سرمستان عشق
بر سر ما سایهٔ سرو روانش سالها
بود ز کون و مکان عشق را بسی محنت
که شیر چرخ سگ آهوان این صحراست
شهید میکده چون شمع سالها سر خویش
بپرس کاتبی از کلک خویش کین چه صداست

همچو عطار از گلستان نشابورم ولیک
زانکه تصدیع آورد چون نافه تا تار گل
وله دیدم بخرابات سحر که من مخمور
نزدیک نشینان حرم صف زده از دو
از گوش بکش پنبهٔ غفلت چه صراحی
روشن شود آتشکدهٔ تا ردم صور
وله روز وصل آمد که می جستم نشانش سالها
زخم خوش کرد و ولی ماند نشانش سالها
هر عزیزی کو براه کعبه زد طبل رحیل
گر شراب اینست نوشیدن توانش سالها
وله هزار لشکر جان سوز در دلم پیداست
کجاست گوش حریفان و این سخن ز کجاست
برون مرو ز سراپردهٔ فلک ای آه
فکنده دید به تیغ و هنوز بر سر پاست
لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده

از آنست که این تذکره تحمل توان کرد و در مدایح ملوک قصاید غرای او مشهور است و بین الفضلا مذکور و بار دوم از عراق عجم بدیار طبرستان و دار المرز رفت و در شهر استراباد اقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار را بد و خوش بوده و در هنگام فراغت و انزوا بجواب خمسهٔ شیخ نظامی مشغول شده چنانچه مشهور است که اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته بر وجهی که پسندیدهٔ اهل هنر است تا بروزگار فضل و اکتساب کردن ستمکار قصد و دیعت او نمود و در وبای عام که در اطراف ممالک در شهور سنهٔ تسع و ثلاثین و ثمانمائه واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در استراباد دعوت حق را لبیک اجابت گفته از این بیشهٔ پر اندیشه بمرغزار فرح بخش جنان رسید رحمة الله علیه در وقت و باحدت طاعون این قطعه را انشا کرد

استرابادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک
واندران از پیر و برنا هیچ تن باقی نماند
ز آتش قهر و وبا گردید تا پایان خراب
آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک

و مرقد مولانا کاتبی در خطهٔ استراباد است در بیرون مزار امام زاده موسوم به نه کوران و بعد از غزلیات و مقطعات و قصاید او را چندین نسخه مثنویست مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناظر و منظور و بهرام و گل اندام و غیر ذلک اما نسب اسکندر او پسر قرا یوسف است و قرا یوسف ولد قرا محمد و اصل ایشان از جبال غاز دشت من اقصای ترکستان و به عهد

قدیم بآذربایجان و بلبیس افتاده اند مردم صحرانشین بوده اند سلطان اویس جلایر ایشانرا که بانی وچوپانی فرمود و قرا محمد پدر اولاد او سلطان احمد خروج کرد و تبریز را بگرفت و باز از سلطان منهزم شد سلطان احمد از منزرا که در صحرای خوی مناره ساخته و قرا یوسف آن مناره را ویران ساخت و سر قربارا دفن کرده برجای آن بنگری بنا فرمود و سلطان احمد بر دست قرا یوسف کشته شد و او استیلا یافت و صاحبقرانی تیموری قرا محمد و قرا یوسف را بارها از آذربایجان و مضافات رانده بروم گریخته اند و تاتیغ آبدار صاحبقرانی در میان بود آتش فتنه آن مخاذیل مشتعل نمیشد و همواره منکوب و گریزان بجانب روم و شام می بودند اما بعد از وفات صاحبقرانی باز قرا یوسف فتنه ظاهر کرد بنوعی که ذکر رفت امیرانشاه گورکان را بشهادت رسانید سلطان عادل شاهرخ بهادر بدفع او مشغول گشت و او در حین خصومت وفات یافت و بعد از و اسکندر رایت سلطنت بی استحقاق برافراخت و بعد از پدر جلادت و مردانگی بجائی رسانید که با شاهرخ بهادر مصاف ادمیمنه و میسره سپاه شاهرخی را در هم شکست اما حق بر باطل غلبه کرد و بآخر مخذول و شکسته شد و بجانب روم گریخت و کان ذلک فی یوم الاثنین تاسع عشرین رجب المرجب سنه اربع و عشرین و ثمانمائه و شاهرخ سلطان هر چند مملکت آذربایجان را براولاد و امرا و بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر قرا یوسف همگان قبول نکردند بالضرورت آن ملک را بی سالار گذاشته بدار الملک اصلی معاودت کرد و عزیزی این بیت فرمود

سکندر لشکر ما را زد و جست	شه ما مملکت بگرفت و بگریخت

القصه میان سلطان و اولاد قرا یوسف و ترکمه سالها خصومت باقی بود و بعد از آن دو نوبت دیگر شاهرخ بهادر لشکر گران سنگ بر سر ترکمه کشید و آخر الامر در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمائه اسکندر بکلی منکوب و ضعیف شده التجا بقلعه النجق که در حوالی نخجوان بود برد و سلطان شاهرخ جهانشاه بن قرا یوسف را بآذربایجان امیر ساخت تا قلعه النجق را محاصره نماید و اسکندر را ولد او قباد نام که بر قماری پدر عاشق بوده است در شب باتفاق کنیزک هلاک ساخت و شر او را کفایت نموده ملک آذربایجان بحکم و یرلیغ شاهرخی بر جهانشاه بسلطنت قرار گرفت و حالات جهانشاه و اولاد او بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله تعالی ذکر مولانا علی شهاب ترشیزی ره مرد صاحب فضل بوده و در علوم صاحب وقوف بوده و میان اکابر و اشراف حرمتی داشت و بروزگار خود یکی از مستعدان بوده و میان او و شیخ عارف آذری مشاعره و مناظره افتاد و شیخ این قطعه بدو نوشت

ای آنکه ترا لطف طبیعت از لیست	خواهی تو مرا پسند و خواهی مپسند

سر دفتر ارباب سخن خواجه علی است
داند همه کس که حمزه استاد علیست
ای حمزه بدان که عرش حق جای علیست
صد حمزه بعلم و فضل و الا ای علیست

و نام شریف بندگی شیخ آذری حمزه بوده و مولانا علی شهاب این رباعی بجواب فرستاد

بر کتف رسول از شرف پای علیست	استاد علیست حمزه در جنگ ولی

هر چند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده و در منقبت و شرف شاه ولایت اما کنایتا بشراکت اسم خود این شرف درین محل مضاف نمودن از حرمت دور مینماید و نیز علم و فضل خود را علما و فضلا بخود متعرف نموده اند و این بیت درین محل مناسبست

اچه حاجت که گفتن که زر مغربیست	محک در میانست گوید که چیست

و این قصیده مولانا علی شهاب راست در مدح محمد جوکی انار الله برهانه قصیده

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری

علی شهاب ترشیزی

بجان و دل کندت مشتری خریداری
غلام غمزهٔ خونریز و چشم جادوی تو
سحر نافه کشائی صبا ز عطاری
طبق صحیفهٔ رخسار و جرعه زان لب تنگ
ز روزگار در آموختی جفا کاری
اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من
که هست ثانی جمشید در جهانداری
خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه
که ختم گشته برو سروری و سالاری
کلاه دولتش از فرق خسروان جهان
ورای پایهٔ جاهت ز قدر بگذاری
سم سمند ترا از هلال زیبد نعل
تو بر صحیفهٔ حاجات خلق بنگاری
جهان بنا بها دائم که شعر من بنده
بجان کند ورق آسمانش طوماری
مهد از تو بعالم قواعد نیکی

کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی
جهان بشعبده بازی فلک بخونخواری
بعزم عشق توام دست مجلسیست که آن
فتنه دیدهٔ باد سرشک گلناری
ز دوستان نصیحت شنو که لایق نیست
تو این جفا که کنون می کنی کجا یاری
جم ستاره حشم پادشاه روی زمین
که ختم گشت برو منصب جهانداری
هندسان قضا این مغاک خاکی را
ربود افسر شاهی ز تاج جباری
بسهر برق عنان با براق نهضت تو
زراز نهیب کف جود تست متواری
بدرگه تو ز حد خطا و چین و چگل
ز جنس این سخنان ضعیف نشماری
همیشه تا که سر زلف دلبران ماند
مشید از تو بگیتی رسوم سرداری

ستاره را بزمین بوس خویشتن آری
فرو فشان خم آن زلف را که تو به کند
بخون دل بهم آورده ام بدشواری
جفا و جور نو زانده در گذشت مگر
چو دشمنان ز تو مه چهرهٔ جفا کاری
خدایگان جهان تاج بخش روی زمین
جهان لطف و کرم عالم نکوکاری
شهی که جملهٔ اقالیم معترف شده اند
ز عدل شامل او می کنند معماری
ایا شهی که اگر چرخ زینتی طلبد
بچهره خیره برو لنگی و بر هواری
هزار نقش مروت بجامهٔ انعام
هزار ترک کمر بسته اند بلغاری
دبیر چرخ چو اشعار من کند تحریر
گهی بعنبر و گاهی بمشک تاتاری

حکایت کنند که مولانا علی همراه موکب ظفر پیکر سلطان جوکی بولایت قندهار افتاد و شهزاده مشارالیه مولانا را در رکاب خانه خود وثاقی معین فرموده بود شبی پادشاه از فرط اشتیاق بمستقر سلطنت این بیت میخواند

کنونکه باد صبا مشکبار میگذرد	دریغ عمر که بیهوده باد میگذرد

مولانا فی الحال پیش سلطان دوید که ایشاه عالم این بیت این چنین نیست شهزاده گفت که پس چگونه است مولانا بخواند کنونکه باد صبا مشکبار میگذرد دریغ عمر که در قندهار میگذرد شهزاده گفت واقعا که چنین است و عنقریب مایل تخت هرات شد و همگنان از شدت هوای عفن آن محنت آباد مستخلص شدند پادشاهزادهٔ کامکار محمد جوکی بهادر بن شاهرخ سلطان پادشاهی مردانه و صاحب تمکین و خردمند و بزرگ منش بود و پدر را بحال او نظر عنایت دایا شامل بوده و در سر میخواست تا به ولیعهدی او را مفوض سازد و بنابر مصلحت ظاهر نمیساخت و آن شاهزاده کامکار همواره بتقویت سلطنت مشغول بودی و در تیر اندازی و کمانداری این بیت شامل حال او است

تیر تو چه مرغیست که چون دانه رباید	خال از رخ زنگی بشب تیره ظلمات

حکایت کنند که بعد شاهرخ سلطان چنان اتفاق افتاد که چهار رسول از جوانب ملوک اطراف بدرگاه شاهرخی اجتماع کردند

یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک مصر و یکی از ملک شیروان روز عید این چهار رسول حاضر و پادشاه بعزم عیدگاه سوار شده بعد از ادای سنت عید تماشای وارکدو متوجه صد با بشاد و فوج فوج امیرزادگان و تیراندازان و جوانان نامدار که نوک پیکان خدنگ جانستان عقدهٔ جوزهر فلک گشودندی و بضرب سهام عقاب نشان پر از نسرین آسمان ربودندی بمیدان در آمدند بحد یکه تازیان تیز رو همچون بخت نامساعد مدبران از کار فرو ماندندی و پیکان سیمین ساق تیر آور همچون پیکان بزمین نشستندی

هیچکس بر خلاف تقدیری		از قضا بر کدو نزد تیرے

علم خسرو سیارگان بلند شد و ترک سنت ناپسند می نمود پادشاه اسلام را بهوس ملک دامنگیر شده بانگ بر امیرزادهٔ جوکی زد که ای ورای آن شاه جوان بخت کمان سخن جلوه ساز تیرانداز سمند خویش

کام مرصع لجام برانگیخت		تیر اول ز شست فرهنگیرش
بر کدو زد که دو شد از تیر شش		نفیر از نقارخانه بر آمد آوازه

زه از کمانداران بچرخ عالی رسید پادشاه روی زمین ازین بهجت و خرمی همچون حلوای قند لب شیرین کرده بوسهای زیاد بر ابروان مقوس آن خلاصهٔ چرخ مقرنس زد و مناسب حال این بیت خواند

ای محراب دو ابرو و قبلهٔ مقصود من		در سجود تست دایم روی گردآلود من

و ولایت ختلان که از امهات عاظم بلاد هیاطله است بشاهزادهٔ جوکی بخشید و مقرر شد که از نه اسب که پیشکش بدرگاه شاهرخی آورند بجای اسب شاهزاده جوکی را باشد و کان ذلک فی شهور سنه ست و ثلثین و ثمانمایه والیوم آثار و امیال که از آن پادشاهزاده یادگار مانده در پای تخت هرات و غیره نزد کمانداران مرتبه درجهٔ عالیست و از شیوهٔ بدمهری روزگار نافرجام و از غدر و ظلم شور اعوام آن پادشاهزاده بروزگار جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و چندگاه صاحب فراش می بود از ملالت مرض و اضطراب تبدیل مکان نموده از شهر هرات بجدود سرخس نهضت فرمود در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه بجوار رحمت حق واصل گشت چهل و سه سال عمر یافت و شاهزادگانی که از صلب مبارک آنحضرت بهشت و پناه اکابر روزگار بودند دو همین مملکت بجید و بی مکر

محمد قاسم و سلطان ابوبکر		آفتاب اوج سروری و کوکب افق صلاحیت و صفدری بودند

بعادت مستمر بساط بوقلمون فرزین کجرو اجل بدستیاری فلک فیل زور بقصد آن شاهزادگان شاهرخی بازی داد تا باندک فرصتی از اسپ مراد شان پیاده ساخته بشه مات فنا مقید مطمورهٔ خاک گردانید بیت

عجب نیست از خاک اگر گل شگفت		که چندین گل اندام در خاک خفت

محمد قاسم بموت طبیعی رخت بدروازهٔ فنا بیرون برد اما سلطان ابابکر بدست خدیعه و مکر الغ بیک گرفتار شد و آن جوان از صفای دل و اعتقاد درست بدو پیوست و آخر الامر الغ بیک و کان از انکه مردم ولایت و لشکری چون ذره هواخواه آن خورشید فلک مهتری می بودند اندیشه خلاف مردم نموده باوجود آنکه با او عهد موکد ساخته و سوگند بغلاظ شداد خورده از غایت غلظت و قساوه قلب با او قلبی نمود و در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه در ارک سمرقند برندان کوک سرا آن سرو خرامان را ببوستان جنت الماوی فرستاد و دوستکامی آن جرعه را بکمتر از سالی و نیم چشید که کرد که نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت گویند این رباعی در وقت قتل سلطان ابابکر پیش الغ بیگ فرستاد

اول کمرا بدام خویش آوردی		صد گونه وفا و لطف پیش آوردی
چون دانستی که دل گرفتار تو شد		بیگانگی تمام پیش آوردے

وارکدو یعنی کدو که بلند ساخته بجای نشانه زدن و تیر بران میزنند

سلطان الغ بیک از کرده پشیمان شد و سودی نداشت انگشت تحیر بدندان گزیدی و شبها از بن اندوه واویلاگنان کردیی و این بیت را خواندی

وقت در یاب بهر باب که سودی ندهد | نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند

پرده غفلت پیش چشم اهل روزگار حایل است و طبع انسان برابنای بی گناهان مایل خوشا وقت اهل دلی که از غرور و نخوت پشیمانی و ندامت و خجلت عزیزان گذشته عبرت گیرد بنور یقین و سرمه تحقیق دیده را مکحل سازد و عنان توسن نفس تیزگام محنت انجام را از دست دیو هوا ستانده بدست قضای خدا بسپارد صاحب تاریخ بناکتی آورده است که امام شعبی گفت که من در قصر دار الاماره کوفه پیش عبدالملک بن مروان نشسته بودم که ناگاه خلیفه روی بمن کرد و گفت ای استاد از ایام دیده و از پیشینگان شنیده حکایتی مناسب حال بیان کن گفت ای خلیفه حاجت بشنوده نباشد و من معاینه درین قصر حالتی عجب دیده ام اگر اجازت فرمائی بیان کنم گفت بگو گفت عبیدالله زیاد را دیدم درین قصر نشسته و سر مبارک امام حسین علیه السلام را در طشتی پیش او نهاده مخفر مدتی بران نگذشت مختار بن ابی عبیده ثقفی را دیدم نیز همانجا بشوکت نشسته و سر عبیدالله در طشتی پیش او نهاده و بعد از اندک مدتی مصعب بن زبیر را دیدم هم درین مکان قرار یافته و سر مختار پیش او افتاده و امروز تو نشسته درین منزل مشاهده میکنم و سر مصعب اینک پیش تو می بینم عبدالملک گفت عجب وحشت انگیز سخنی گفتی گفت عجب عبرت آمیز سخنی گفتم و این بیت برخواند بیت

اعتبر یا ایها المغرور بالعمر المدید | ابن شداد بن عاد صاحب القصر المشید

عبدالملک ساعتی سر تفکر پیش افکند و آه ندامت از درون دل برکشید و این بیت برخواند

بنوبت میستاند جان اجل هر روز یاری را | دران فکرم که این نوبت رسد روزی بجان من

ذکر شیخ العارف فخر الملة والدین آذری علیه الرحمه

بیت

تافت برارباب معنی نیر اقبال او | تا هبا زاوج بینش بود و همت بال او

عارفی مجرد و محققی عالی همت بود بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانید و خاطر شریف را بنیل آرزوی نفس نرنجانید در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق دم و راسخ قدم بود و هو علی حمزه بن عبدالملک الطوسی البیهقی و الد شیخ از جمله سربداران بیهق بوده و نسب او به معین صاحب الدعوات احمد بن محمد الزمجی الهاشمی المروزی تغمده الله بغفرانه میرسد و پدر شیخ خواجه علی ملک بوقت سربدار در اسفراین صاحب اختیار بوده و شیخ بهنگام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت یافت و همواره بمدح سلاطین و امرا مشغول بودی و در مدح شاهرخ سلطان این قصیده در طور نغز گفته که مطلعش اینست

چیست آن آبی که تخم فتنه بر می افکند | خسرو گردون ز سهم او سپر می افکند

و درین قصیده داد سخنوری داده و خواجه عبدالقادر غوری بمعارضه شیخ برخاست و شیخ را در چند قصیده خواجه سلمان امتحان کردند معارض شده جواب بر وجهی بگفت که پسندیده اکابر بود و پادشاه اسلام بتعریف شیخ مشغول شد و او را عمده حکم ملک الشعرائی فرمود و در اثنای آن حال نسیم عالم تحقیق بریاض خاطر عاطر او وزید و آفتاب جهانتاب فقر بروزن کلبه احزان او پرتو انداخت

او در طلب حکومتی می فرسود | حق سلطنت فقر بدو لطف نمود

قدم در کوی فقر و فنا نهاد و اسم و رسم سود و زیان بر باد فنا برداد و بصحبت شریف شیخ الشیوخ قبلة العارفین شیخ محی الدین طوسی الغزالی قدس سره العزیز مشرف شد و از و اخذ طریقت نمود و کتب احادیث

بخدمت او گذرانیده در خدمت شیخ مذکور عزیمت حج نمود و شیخ محی الدین در محروسه حلب از دار دنیا رحلت نمود و بعد از ان شیخ رجوع بسید نعمت الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بوده و از آنحضرت اجازت و خرقهٔ تبرک داد و بعد از ریاضت و مجاهدت و سلوک بسیاحت مشغول گشت و بسی اولیاء الله را دریافته و خدمت کرده و دو نوبت پیاده بحج اسلام رفت و مدت یک سال در بیت الله الحرام مجاور شد و کتاب سعی الصفا در حرم کعبه گفت و نوشته و آن کتاب مشتمل است بر کیفیت مناسک حج و تاریخ کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی بعد از ان بدیار هند افتاد و چندگاه دران دیار بسر برد حکایت کنند که ملک هند سلطان احمد از جملهٔ پادشاهان گلبرکه بود و شیخ را پنجاه هزار درم انعام فرمود که بعبارت ایشان یک لک باشد و گویند که بطریق حمل آنرا مقرر داشته اند شیخ را فرمودند که بشکرانه پیش ملک سر بر زمین نهد شیخ آن مال را قبول نکرد و منع آن سجده نمود و این ابیات میگوید من ترک هند و جیفه و جیبال گفته ایم باد و بروت جونه بیک جو نمی خریم بعد از سفر هند پای در دامن همت کشیده و از ساحت عالم ملک بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر و درویشی فرو برد و سی سال بر سجادهٔ طاعت نشسته و بدر خانهٔ هیچکس از ارباب دولت نرفت و نگرد بلکه اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت طالب صحبت او بودند و همواره بخدمت شریفش التجا کردندی گویند که سلطان محمد بایسنقر بوقت عزیمت عراق بزیارت شیخ آمد شیخ او را در قانون عدالت و رافت نصیحت فرمود و شاهزاده را اعتقادی عظیم بشیخ دست داد فرمود تا بدرهٔ زر پیش شیخ ریختند شیخ آن مال را قبول نکرد و این شعر خواند زر که ستانی و بفشانیش هم به از آن نیست که نستانیش مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده و دران مجلس حاضر بوده یک مشت زر از آن برداشت و گفت ای شیخ این مال تو بزور بر خود حرام کردی و خدای بر من حلال کرد الضرورات تبیح المحذورات سلطان خندان شد و مجاهد مجاهدهٔ زر بیرون برد و شیخ راست این قصیده در معارف و توحید

قصیده

ای برون از عقل ما عشق ترا ای دگر
اژدهای لاست بر هر گنج آلای دگر
هست در میدان میقات کمال کبریات
برتر از جنت بباید ساخت ماوای دگر
با خریداران بها کن باغ جنت زانکه هست
صوفیان را هست ازین خوان ذوق حلوای دگر
گر چنین مستان ببازار قیامت بگذریم
نو عروس خاک را هر روز آرای دگر
قادرا یا کا بنور باطن آنها که هست
گر ز فروغش هست در هر ذره بیضای دگر
گفتگوی ما همه جائی و تو جای دگر
گوهر ذات ترا غواص فکرت در نیافت
صد هزاران طور بر هر طور موسای دگر
هر کسی را از تو در جنت تماشای بود
مفلسانت را درین بازار سودای دگر
نیست عنقای خرد را از قدم راهی که هست
بر سر هر کو برانگیزیم غوغای دگر
پرده داران وصالت را برای امتحان
در رخ ایشان ز آب لطف سیمای دگر
پس بچار ارکان دین آن چار یار با صفا
صد هزاران گنج الا الله داری در وجود
زانکه هست این تخم حیرت دُر دریای دگر
گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام
ما نمی خواهیم جز رویت تماشای دگر
نعمت خوان کرم به هر که خواهی عرضه کن
در پس قاف قدم هر گوشه عنقای دگر
کرده دست قدرت مشاطهٔ صنعت بلطف
از پی هر وعدهٔ امروز فردای دگر
خاصه آن شمع نبوت درة البیضای شرع
هر یکی در منزلت موسی و عیسای دگر

کاذری را از جمال خویش برخوردار دار
که دست عشق تو میزد در سراچهٔ روح
لب جسد نمک روح ناچشیده هنوز
بدست عشق تو کردیم توبهای نصوح
ما رخت دل بمنزل حیران کشیده ایم
در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم
ترسم که بر سفینهٔ توفیق ما کشند
در جنب آفتی که ز فرقت کشیده ایم
ما مست آن مئیم که در مجلس ازل
من بدمست را انجا میا رید
درین غم سوختیم ای ماه رویان
بهای دهوی نی در هی هی آرید
ز حکمت بیاموز مت نکتهٔ
ز ذلت مرنج و ز عزت منناز
همان مثابهٔ شطرنج وان مقابل هم
ز عقل و نفس دو شطرنج باز عیدار
ز فیل بند حوادث پیادهٔ توفیق
درین بساط چو فرزین مباش کجرفتار
زمانه با همه کس غایبانه مے بازد

وله در دو دارش نیست چون غیر تو دارای دگر
خمار شام عدم در دماغ جانها بود
که بود شور تو در سینهٔ دل مجروح
کسی به یاد تو طوفان ز آذری برخاست
وله خط در سواد خطه راحت کشیده ایم
ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار
این خط که بر جریدهٔ طاعت کشیده ایم
قدر دیار خویشتن و وصل یار خویش
وله باآذری ز جام محبت کشیده ایم
مرا گر زانکه روزی کشته بینید
که مارا مرهم داغے کے آرید
سماع آذری طوفان عام است
وله که در هر دو عالم شوی سرفراز
وله در انبساط نشاط بساط خاک نگر
دقیقهای سفید و سیاه لیل و نهار
بهوش باش که گردون شطل پرست دغا
کسی بهر دکه کرد او تامل بسیار
ز گشت حادثه آن کس که احتراز نکرد
حذر کنید ز منصوبهای او زنهار

وله بند هنوز در خلوت ازل مفتوح
که ریخت مهر تو در جام می شراب صبوح
باب میکده زان پیشتر که غسل کنیم
که بود غرقه بحر عدم سفینهٔ نوح
باشد کلید مخزن حکمت بدست ما
بسیار در نزاز وی همت کشیده ایم
فردا عذاب حشر نیاید بچشم ما
از ما شنو که محنت غربت کشیده ایم
وله بیاد چشم او هر جا مے آرید
به تیر آن کمان ابروے آرید
خدارا مطرباصوفی مارا
مگر مطرب نیرم اوفی آرید
لباس طریقت چو در بر کنے
مثال رقعهٔ شطرنج عرصهٔ بندار
مهندسان مشعبد نمای شطرنجی
سپهر شعبده افزا حریف بس طرار
کرت هواست که رخ بر بساط شاهی
بباختن اسپ مراد خود آذری بقمار
حقایق و معارف که شیخ را از عالم غیب

دست داده زیاده از تحمل این تذکره است و دیوان شریف او در اقالیم مشهور گشته زیاده ازین نوشتن باطناب می انجامد و بعد از دیوان اشعار شیخ را چندین رساله است نظم و نثر مثل جواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح ابیات و غیر ذلک و سعی الصفا و طغرای همایون و عجایب الغرایب و مرقد منور او در قصبهٔ اسفراین است هشتاد و دو سال عمر یافته و در شهور سنه ست و ستین و ثمانمایه املاک خود را شیخ بر بقعه که ساخته و در انجا مدفونست وقف کرده بر صلحا و زهاد و فقرا و طلبه علوم و الیوم بر سر روضهٔ خویش رونق درس و افادهٔ فرش و روشنائی مرتب و زوار را بدان مرقد و لنگر النجات و سلاطین و حکام بجبت حرمت روح پر فتوح شیخ احسان و شفقت بسیار درباره مجاوران میکنند و از تکالیف مسلم میدارند

والسلام



والسلام علی من اتبع الهدی وخواجه اوحدی مستوفی در تاریخ وفات شیخ این قطعه گفت | در ربیع آذری شیخ زمانه

که مصباح وجودش گشت بی ضوء | چو او مانند خسرو بود در شعر | ازان تاریخ موتش گشت خسرو

چراغ دل بمفتاح حیاتش | بانواع حقایق داشت پرتو | اما شاهزاده عالی قدر سلطان محمد بن

بایسنقر انار الله برهانه بیت | درصد هزار قرن سپهر پیاده رو | نارد چو او سوار بمیدان روزگار

پادشاهزاده کریم طبع ومستعد وسخن شناس ومردانه وشجاع وزیبا منظر بود وبعد از وفات بایسنقر بهادر منصب اقطاع ومرتبه اوبرامیرزاده علاء الدوله متعلق شد وگوهرشاد بیگم بدو مایل بودی وبرسلطان محمد وبابر سلطان خراسم ورسمی نبودی وچون سلطان محمد بدرجه صفدری وبهادری رسید وفر دولت از جبین عالم آرایش واضح گشته شاهرخ سلطان میخواست تا اورا بمرتبه سلطنتی مرتقی سازد وطرفی از ممالک بدوارزانی دارد وامرا وارکان دولت درین مهم یکجهت بودند اما گوهرشاد بیگم اتناع مینمود که سلطان محمد جوانی متهور است مبادا سرکشی کند آخرالامر پادشاه اسلام عنایت کرده امرای انام سعی نمودند سلطنت قم وری ونهاوند ومضافات آن تا سرحد بغداد بسلطان محمد مقرر شد وآن شاهزاده بر لیغ جد خود دران دیار سلطنت کردی آخر الامر تهور جوانی ونازش بحکومت وکامرانی برجد بزرگوار عصیان ظاهر ساخت وقصد همدان نموده وحاجی حسین را که والی آن دیار بود بقتل رسانید وبعد از فتح همدان لشکر کشیده اصفهان را نیز مسخر ساخت وامیر سعادتمند امیر خواند شاه را که حاکم اصفهان بود مقید ساخت وچون خبر عصیان او را بشاهرخ سلطان رسانیدند با امرا درین امر اشارت کرد امرا صواب ندیدند که پادشاه اسلام متوجه یکی از احفاد خود شود گفتند که هیچکس بر ولایت عراق اولی تر از سلطان محمد نیست مصلحت آنست که پادشاه رنجه نشود چه از ناموس ملک دور مینماید که قصد فرزند کند خلعت جهت شاهزاده باید فرستاد وعراق را بدو مسلم داشت پادشاه را این مصلحت ثواب افتاد ومیخواست چنان کند گوهرشاد خاتون بدین مصلحت راضی نشد طرف علاء الدوله میرزا مرعی داشت که بعد از سلطان ولیعهد باشد وندانست که با قضای خدا کوشش غیر مناسب است بارها سلطان عهد با خاتون گفتی که من پیر وناتوان شده ام بیت

شعله کافور از مشکم دمید | شد جوانی نوبت پیری رسید | لابه ملک از فرزندان منست بدو سه روزه

پس وپیش چه مضایقه باشد واین بیت خسرو مناسب این حالست بیت | امروز میرم پیش تو تا خشم سازی من شوی

بر تو چه منت جان من روزیکه فرمان در رسد | خاتون باز آن پادشاه را از طریق احسان بگردانید وبا کراه پادشاه روی زمین عازم عراق شد وبرقصد سلطان محمد نهضت فرمود وجهت ناموس چنان نمود که عزیمت دارالسلام بغداد وقتل اسفندیار بن قرایوسف دارد وآن یورش بلشکر بغداد شهرت یافت وعزیزی در انتنای آن حال گفت بیت | کوس دولت تا در بغداد باید کوفتن

چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن | ودر شهور سنه خمسین وثمانمائه پادشاه روی زمین از دارالسلطنت هرات عازم عراقین شده دران حین سلطان محمد بمحاصره شیراز مشغول بود وچون خبر نزول شاهرخ سلطان بفشاپویه ری رسید سلطان محمد از شیراز برخاست وامیرزاده عبدالله بن امیرزاده ابراهیم سلطان که حاکم فارس بود از استیلای عم زاده خلاص یافت وسلطان محمد

از نواحی کوشک زر و بران شده بجانب کردستان و نواحی بغداد فرار نمود و شاهرخ سلطان بجدود قم و ساوه نزول نمود و چنانکه ذکر شد بزرگان اصفهان را سیاست فرمود و در فشابویهٔ ری قشلاق معین ساخت و سلطان محمد در شکایت اخوان و حسب حال خود نزد شاهرخ سلطان این غزل انشا نموده برخواند

غـــزل

از جفای روزگار و جور اخوان کرده ام
در عراق از بهر سلطان میرنم پیوسته تیغ
آنکه با حاجی حسین در خاک همدان کرده ام
قصد من کردان جهان شاه و نیا لشکرش
من بمردی زندگانی نه چو ایشان کرده ام
من محمد نام دارم بهر دین احمدے

داشتم من حرمت سلطان نیایم بجنگ
سینهٔ خود را سپر بهر خراسان کرده ام
در عراق از نوکر خود امتحان میخواستم
از کمینه لشکرش با خاک یکسان کرده ام
نقد سلطان بایسنغر خان منم کاندر مصاف
جان خود را من فدای شاه مردان کرده ام

من که همچون ذره روی از ابر پنهان کرده ام
نوکران خویش را هر سو پریشان کرده ام
رستم دستان نکرد آن جنگ با افراسیاب
شاه پندارد که من قصد سپاهان کرده ام
دیگرانرا عیش و ما را رزم میدان آرزوست
بر سمند بادپا هر لحظه جولان کرده ام

از قضای خدا چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان بری رسید و بجوار رحمت حق پیوست و جوانان و امیرزادگان اغلب رغبت بسلطان محمد میرزا کردند و او پادشاهی باستقلال و عظمت سلطنتی برکمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان تا بصره و واسط بقید ضبط در آورد و بعد از انکه الغ بیک کورکان بر علاء الدوله ظفر یافت گوهرشاد بیگم و ترخانیان و اکثر امراء و وزراء شاهرخی که از الغ بیک خایف بودند رجوع بسلطان محمد میرزا نمودند و علاء الدوله میرزا نیز چون از جمیع جهات نا امید شد التجا بدو نمود و آفتاب دولت سلطان محمدی آهنگ صعود و ارتفاع کرد و بدان قدر که حد وهم باشد در بارهٔ همگنان شفقت نموده گوهرشاد بیگم را باعزاز و اکرام ملازمت نمود و امرا و وزرا را نیز بدستور شاهرخ سلطان مراتب و منصب مقرر کرد . بیت

نشست خسرو روی زمین باستحقاق
فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق

و چون اسباب جهانداری و مراتب کامکاری مهیا شد غرور و نخوت که آئین فرزندان آدم است دامن گیر دولت آن دوحهٔ سعادت شد و بخلاف معادات برادرش ابو القاسم بابر بهادر که بر تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چندانکه ناصحان و امرا میخواستند تا دفع نزع نمایند میسر نشد و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه سلطان محمد با لشکری گران سنگ از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد و در حدود فرهاد جرد که از اعمال ولایت جام است میان

برادران مصاف دست داد شعر
نمی شد در میان در عها تیر

گر افتادی سر یک سوزن از میغ
چو بر برگ گل تر باد شبگیر

نبودی جای سوزن جز سر تیغ
آخر الامر مبارزان عراق بر مجاهدان

خراسان ظفر یافتند و سلطان بابر بطرف بهستان و نسا گریخت و سلطان محمد بر ملک سروری قرار یافته بدار السلطنهٔ هرات بر تخت شاهرخی جلوس کرد و آن زمستان بکامرانی در هرات بسر برد و فصل بهار بابر نیرو گرفته و از جلایر و ترکمه استراباد لشکری قوی بدو پیوست باز شاهزاده سلطان محمد آهنگ برادر نموده و حاجی محمد قونه شیر که یکی از امیرزادگان شاهرخی بود و در عهد دولت سلطان محمد مراتب یافته از حدود مشهد مقدسهٔ رضوی علیه التحیة والثناء با لشکری گرانمایه بایلغار بجانب بابر سلطان روانه

ساخت و بابر سلطان در مشهد از با حاجی محمد مصاف داد و لشکر او را شکست و حاجی محمد را بقتل رسانید بیت

چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را || چه کند گوی که تابع نبود چوگان را || ذره را نزد خورشید قدری نباشد و مملوک

در قبضهٔ تصرف مالک چه وزن آرد سلطان محمد از واقعهٔ حاجی محمد وقوع نایافته متردد گشت و از تدبیر غلط اندیشه مند شد و با جمعی از پهلوانان و جوانان گزیده دواسبه فی الحال بطرف برادر ایلغار نمود و بعد از دو روزی که سلطان بابر حاجی محمد را بقتل رسانیده بود و فتح یافته و باطمینان تمام نشسته نماز دیگر پنجشنبه غرهٔ صفر سنه اربع و خمسین و ثمانمائه بر سر برادر در راند با هفتصد مرد و سی هزار مرد که در معسکر بابری بودند شکست و بابر فرار نمود و غنایم بحید و مر بر زمین ماند که آن مختصر مردم ضبط نیارستند کرد و از قضا در ان حین امیرزاده علاء الدوله که از قبل سلطان محمد حاکم غور و گرمسیر دیگر الکا شده بود فرصت یافته بهرات آمد و بر تخت سلطنت جلوس کرد و اوروق سلطان محمد که در حین ایلغار در رادکان گذاشته بود خواجه غیاث الدین پیر احمد خافی را امیر اوروق ساخته چون بهمان بهم برآمد و خبر امیرزاده علاء الدوله شنیدند مردم اوروق یکدیگر را غارت کردند و ویران شدند و خبر ویرانی اوروق بسلطان محمد رسید از مشهد راز مضطرب شد و بطرف رادکان آمد و از اوروق و تجمل جوی بر جای ندید و خبر جلوس علاء الدوله نیز بشنود و متردد گشت و چاره بجز انصراف جانب عراق ندید از راه چهار رباط و یزد آهنگ عراق نمود و در غیبت سلطان محمد امیرزاده خلیل بن امیرزاده محمد جهانگیر بر فارس مستولی شده و شیخ اعظم ابوالخیر جزری را بقتل رسانیده بود و بر سلطان محمد عاصی شده و در حدود اصطخر سلطان محمد با او مصاف داد و او را شکست و باز باستقلال در عراق و فارس بسلطنت تمکن یافت و همان خصومت میان او و بابر سلطان قایم بود تا در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمائه باز باهنگ خراسان و جنگ برادران کرده از عراق لشکر بخراسان کشید و تا حد فیروزکوه بیامد بابر سلطان در حدود سلطان آباد بود بزرگان سمرقند در میان ایشان باصلاح مشغول شدند و سخن صلح برادر را فریب داده عنقریب نقض عهد نموده بخراسان مایل شد و بجوین نزول فرمود و از جوین باسفراین آمد بعضی از امرا عرض کردند که ای سلطان عالم نقض عهد نامبارکست بایستی که چنین نشدی اما چون بودنی بود حالا مصلحت نیست که بجانب بابر میرزا توجه نمائی صواب آنست که عزم سلطنت هرات کنیم و چون بدولت تخت هرات بگیری کوچ و فرزندان و مردم بابر سلطان جمع در هرات‌اند ضرورتا مردم بابر فوج فوج بتو رجوع خواهند کرد سلطان محمد آن مصلحت نشنوده بانگ بر امرا زد که دیگر پیش من این سخن نگوئید مردم گمان برند که من از بابر ترسیدم زن بر من حرام باد که اگر بابا برصد هزار مرد مسلح باشد من بعد سوار برو نزنم چون امرا چند بار این سخن برگردانیدند در غضب شد و او مردی بود بدگمان و زبان بدداشت و فحش بسیار میگفت و امرا را دشنام میداد و گویند در مستی بر ریش سلطان زاده قوش رباطی که از امرا و تربیت یافتگان او بود بول کرد و امرا از و نفور گشتند و بمرگ خود راضی شدند و روز یکشنبه سیزدهم ذی الحجه سنه خمس و خمسین و ثمانمائه در حد چناران که بنواحی اسفراین و در بند شقانست میان سلطان محمد و بابر مصاف دست داد امرای سلطان تمامی روی گردان شدند و شیخ زاده حرام نمک نفاق پیش گرفته و امیر مرحوم نظام الدین بن فیروزشاه حق نعمت ولی نعمت رعایت نموده حسب المقدور کوشش نمود و از جانب بابر سلطان

شیر احمد

شیر احمد که حاکم استراباد بود بقتل رسید و آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد افتاد و آن پادشاه دلاور بعد از مردانگی و کوشش
و از غدر امرای حرام نمک بدست بابر سلطان اسیر شد اصحبت امیر او مسیت ابیرا — جهانا ندانم چه آیین تست

نه این از سر مهر و کین تست — که از بهر این پنج روزه فنی — با خوان چنین افکنی دشمنی
کسی کو بکردون نوا بر کشد — نبرزد بدان کو برادر کشد — ولیکن چنین گفت دانا حکیم
که شیرین بود ملک اما عقیم — اگر گفت دانا عقیم است ملک — تو گر تن درستی سقیم است ملک

و پرده پندار پیش نظر بابر سلطان حایل شده مانع صله رحم گشت و آب شفقت مقهور آتش غضب گرد پدو عروس خوارزم در
تتق قهرمان شوخی محجوب شده بقتل برادر رضا داد و سیاف قهر الهی بتیغ بیدریغ اذا جاء اجلهم لایستاخرون ساعة ولا
یستقدمون سلطان محمد را بسیاست گاه فنا رسانید هذه الرباعیه لمؤلفه — ای همنفسان عجب سراییست جهان

با شید ازین سرای بدمهر جهان — اینست درین جهان دون کار جهان — چون کار جهان چنین بود وای کهان

حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ بیکروز در سراب نری نعمان که از اعمال اسفراین است فرود آمد و نزدیکان و جوانان و مبارزان
لشکر خود را دل میداد که مردانه باشید و حق نعمت من فرو نگذارید سه هزار جوان بیکبار دستارها از سر بر داشتند و گفتند سرهای ما
فدای راه تست روز دیگر شهزاده را بگذاشتند و بگریختند و گویند که ازان لشکر الا خون شاهزاده که ریخته شد بینی هیچکس خونی نشد
تا معلوم میرا که الوالابصار باشد که بر اطاعت و تملق عوام کالانعام اعتمادی نیست — تا خداوندی رعایت کن بحق

تا خداوندیت باشد متفق — این خداوندی که دادندت عوام — زود بستانند از تو همچو وام

و فضلا و علما و شعرا که بروزگار سلطان محمد بایسنغر ظهور یافته مولانا معظم قدوة الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی
و از شعرا مولانا حسن شاه و ولی قلندر و بدیعی سمرقندیست ذکر مولانا سیمی نیشاپوری ره مردی مستعد و ذوفنون
بوده اول در نیشاپور بودی و بعد ازان در مشهد مقدس رضوی علیه التحیة والثنا ساکن بودی و بمکتب داری و ادیبی مشغول
بودی و بتشبش قلم نوشتی و در علم کتابت و هنر شعر و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ و سیاهی ساختن
و افشان و تذهیب حق او بوده و درین علوم رسایل دارد و در انشا تالیف و ترسل و غیر ذلک صاحب فن بوده و اولاد اکابر
در مکتب او متعلم بوده اند و بحسب تجربه و را مبارک یافته اند و مولانا عبدالحی که در خط دیوانی و دبیری سرآمد است شاگرد سیمی

بوده است و این مطلع سیمی است — دل مسکین حاجتمند مشتاق — به عشق ابرویت شد بسته بر طاق
صبا برگ شکوفه پیش گل برد — که ای گل میرهی یا خورده داری — و مولا سیمی از سخنوری باندک مثل

قناعت کردی و بنوعی که ذکر شد مطلعها گفتی اما معمای او بین الفضلا متداول است و این معما او راست
برلب بام آمد آن مه گفت باید مرد نت — کافتاب عمر تا بنگ برلب بام آمدست — و درین معما چند اسم مختلف میگوید که اخراج
میشود چون این ضعیف را درین علم چندان وقوفی نیست والعهدة علی المستخرج و بعهد شاهزاده علاء الدوله گویند مولانا سیمی در

مولانا سیمی

یک شبانه روز سه هزار بیت نظم کرده و نوشته در معرکه که خواص و عوام مشهد جمع بوده اند و دهل و نقاره میزده اند نه بقتضای حاجت بر خواست و نه طعام خورد و نه خواب کرد و آن ابیات سه حکایت بوده که بامتحان نظم کرده و نظم ابیات آن داستانها بعضی روان و بعضی مصنوع بوده و عقل درین صورت عاجز میشود که این حال فوق طبیعت است چون سخنی در افواه عوام افتاده است والعهدة علی الراوی و عجب تر ازین نقل میکنند که در شبانه روزی دوازده من طعام و میوه خوردی و بی ثقل هضم کردی زهی اشتهای صادق و زهی طبع موافق

کس بدینسان طعام تا نه خورد
عالم بکسی نیک باشند و معده بد بود بکسی چکنند

دان بدین نوع نظم تاند گفت
جوی قوت ز طبع و صحت تن

قاعده یکی از حکمای هند گوید که اگر همه
به است از ملک افریدون بر من

اما شاهزاده علاء الدوله بن بایسنقر پادشاه نیکو منظر و خوش طبع سالها بر مسند بایسنقری قرار یافت و بعد از وفات جد در دار السلطنه هرات قایم مقام شاهرخی شد و گنج شاهرخی که بسالها جمع کرده بود در ان بگشود و چون باد بهار که درم بر سر ساکنان بستان نثار کند دست جود بر گشاد و بهره عام بلشکری و رعایا رسانید و گویند که گنج شاهرخی بدست جود علاء الدوله صرف شد و بیست هزار تومان نقد نقره مسکوک بود سوای طلا آلات و جواهر و تجملات دیگر عاقبت آن از آن جود بهره جز مضایقه بخت ندید و از ان خلق عظیم جز عبوس از چهره اخوان و ابنای روزگار خود مشاهده نکرد حکمت پادشاهان جهان عزیز از بخت توانند داد اما بخت نی خسروان در مراتب خدام توانند افزود اما عمرنی وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

آنرا که نیک بخت ازل آفریده اند

مالش چه حاجتست و کفایة که میکند

اگر پادشاه بگنج و مال پادشاه بودی بایستی که ملک و مال پیوسته بدست پادشاه صاحب گنج بودی و هیچ گنجی بهتر از همت مدد اهل الله نباشد هر صاحب اقبالی که مالک این گنج شد برخورداری از دنیا و آخرت یافت

قوت از بخت طلب کن نه ز میراث پدر

روزی خویش ز حق دان نه ز مزروع و ثمر

و سلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر شد

از استیلای الغ بیگی شکست یافت و مدتی متحصن شد بعد از ان بدست برادران هر چند گاه ذلیل شدی و بهر جا که روی آوردی

بخت تیره پشت باو کردی
نه مدد از کسی و نه یار رسے

هر روز منزلی و هر شب جائی
گاه در دشت بود سرگشته

چون زورق شکسته بدریائی
که ز راه عراق برگشته

گاه در غور و گاه در ساری
کوه را از درشتی بخت ناهموار

آن شاهزاده عالی مقدار دل خون میشد و سنگ حرمان بر سر میزد و ابر از بی حیائی طالع وارون آن شاهزاده محزون رفتی در دل پیدا شدی و کوه سنگدل بزبان صدا و ارباب چشم معنی تدای این بیت مناسب حال میخواند

نه ز بختم روی یاری نه ز یار امید لطف

آه من چون میرم بخت ایخنان یار این چنین

آه از جفای روزگار و داد از بوالعجبی این فلک غدار که نی بر دوام دولت او اعتماد است و نه از نامه اقبال او مراد هر کس که ازین غدار مردانه گذشت شقی نیست سعید است

در دی هزار سال چو نوح آرمیده گیر
هر برده که هست ز بلغار و روم و چین
آنها برای خویش قبا ها بریده گیر

هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند
آن بردگان بسیم و زر خود خریده گیر
با دوستان همدم و یاران همنفس

ابدال بکام خویش جهانرا تو دیده گیر
آن گنج و آن خزانه بدست آوریده گیر
هر اطلس بسنج که از روم شستدرا است
بنشسته و شراب مروق چشیده گیر

مال تو هست چون مگس و تو چو عنکبوت | چون عنکبوت گرد مگس بر تننده گیر | درد او حسرتا و دریغا برد ز مرگ
صد پاره پشت دست بدندان گزیده گیر | سعدی تنست چون قفس و روح همچو مرغ | روزی قفس شکسته و مرغ پریده گیر

القصه نصیب جام علاء الدوله از خم فلک درد درد بود تا آخر از بی شفقتی برادرش سلطان بابر بجای سرمه اقبال جهان بین او را میل ادبار کشید اما حق تعالی بچشم عنایت در و نگریست و مردم چشم او را از حادثه میل محفوظ داشت و چند گاهی بتکلف خود را نابینا می ساخت و عاقبت از مشهد مقدس فرار کرد و بعد از آن واقعه اعتماد بر جانب برادر هیچ آفریده نداشت روی بدشت قبچاق آورد و چند گاه وجود او چون وجود کیمیا معدوم و آوازهٔ او چون آوازهٔ عنقا بود و بعد از وفات بابر سلطان در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه باز از طرف ازبک و دشت قبچاق بخراسان آمد و ولد او ابراهیم سلطان متصدی سلطنت خراسان بود باز بدستور سابق در دست فرزند مقهور و ذلیل شد و چند روزی چون پادشاه نوروز در هنگام نوروز آن سال در دار السلطنه هرات حکومتی شکسته بسته نمود و جهانشاه پادشاه از طرفی مزاحم و سلطان سعید ابوسعید میرزا از طرف خود همچو باد سحر از میانه برخاست که من آخر الامر عاجز وار در ملازمت پسر عازم جبال غور و غرجستان شد و غوغاو تمنای مملکت را آن دو عاجز بدین دو پادشاه قوی گذاشته و در حدود غرجستان و آن دیار چند نوبت میان پدر و پسر منازعت و مصالحه افتاد و آخر هر دو متفق شده در حدود کورلان که از اعمال بادغیس است با سلطان ابوسعید کورکان مصاف دادند و شکست یافتند و در آن فرار علاء الدوله میرزا بجد و رستمدار افتاد و شب و روز آن سلطان زادهٔ محترم محروم دعا کردی که سرگردانی از حد گذشت و جفای فلک بی اندازه گشت تا در شهور سنه ثلث و ستین و ثمانمایه در حدود رستمدار ازین جهان غدار برضهٔ دار القرار تحویل فرمود

وارسته شد از جفای اخوان جهان | شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان | مانند صبا ز گلشن دهر گذشت
چون گل دو سه روز بود مهمان جهان

ذکر مولانا یحیی سیبک نیشاپوری علیه الرحمه مردی فاضل و در اکثر علوم صاحب وقوف بود و بروزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان بفضل و استعداد شهرت یافت و در علم شعر و خط صاحب فن بوده و چند ده نامه بنظم آورده و کتاب اسراری و خماری تالیف نموده و سخنان اکابر و استادان بتضمین در آن نسختین می آورد و این بیت از الجمله است

مکن اسرار خالص را بقند و زعفران معجون | برنگ و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبا را | و مولانا یحیی در صنایع شعری مبالغه ازد

که بی آن سخنوری نمیکند و چون او مرد قانع و از ملازمت اهل دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شهرتی نیافت الا او از سخنوران معتبر است اشعار و مطلعهای او بین الشعرا مذکور و دیوان او درین دیار مشهور است و این مطلع او راست مطلع

آن ترک که صد خانه کمانش زپی انداخت | سویت فکنم گفت خدنگی و بینداخت | او همچو بلبل های دهوی کن که برخواید پرید
مرغ روح از شاخسار عمر تا هی میکنی

وله

چو در بستان خرامی سرو نازی | نسیما بگذری گر بر دیار رش | گل اندر غنچه نزد من بود لیک
هی هرگاه بر بالای بامی | مبلغ عند معشوقی سلامی | دریده جامه در ننگ نامی
تو ای سرخیل مه رویان چه نامی | مرا رخسار و زلفت نیست مطلوب | مراد از کوی او ما را قیبا
کدای نیست فتاحی مسکین | ملک یا حور یا رضوان کدامی | انیس و قوت جان صبح و شامی
فلا ترد سایل من کرامی | فحسبی عند اقران احتشامی

توفی مولی الفاضل نور مضجعه فی حدود سنه احدی و خمسین و ثمانمائه

ذکر مولانا غیاث شیرازی نور الله مضجعه

مولانا غیاث

مرد دانا و مورخ و حکیم شیوه و خوش طبع بوده و سرآمد و مقدم اهل طرق و از معرکه گیران فارس بوده و شاعری پهلوانست و در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهور است اما مردی منصف بوده و در تعصب و تشنیع مثل ابنای جنس خود نیست و اعتدال رعایت میکند و این قطعه او راست

تننگ در سخن گفتن زبانست — تامل کن تامل کن تامل
بکار بد چو نیکان تا توانی — تعلل کن تعلل کن تعلل
بفضل و علم راه حق توان یافت — تفضل کن تفضل کن تفضل
نکو فالی بود اقبال مردان — تفال کن تفال کن تفال
زاند بنه فرو شو لوح بینش — توکل کن توکل کن توکل
مکن ابن غیاث از کس شکایت — تحمل کن تحمل کن تحمل

گویند مولانا کمال مرد زیبا سخن و لطیف منظر بوده و در شهر شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بساط افکندی و بسخن گوئی و مناقب خوانی مشغول شدی و ترکیب ادویه فروختی و از کتاب جاماسپ نامه احکام خبر گفتی و مردم را بدو اعتقادی بودی و او را رعایت کردندی و هر روز او را ازین باب مبلغی در آمد بودی روزی ابراهیم سلطان مولانا را طلب داشت و پرسید که از مذاهب چهارگانه کدام بهتر است گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد و از هر در که آئی درین خانه سلطان را توان دید تو جهد کن تا قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی از سخن مکی و ازصه شیبان جوی شاهزاده دیگر بار پرسید که ای مولانا اصحاب کدام فاضلترند گفت صالحان هر قوم و هر مذهبی سلطان را این سخن از مولانا خوش آمد و مولانا را انعام و اکرام فرمود و هرآینه کسی را که اندک توفیق از عالم معنی هست از قبول در خود راه ندهد و یقین میداند که او را جهت فضولی بیافریده اند تخصیص در قبول در اصحاب رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کفر نظر بیفت شر بعیست الا همه را بزرگ و فاضل داشتن و برحق داشتن و عطار درین باب فرماید

الا ای در تعصب جانت رفته — گناه خلق در دیوانت رفته
کهی این یک بود در تو مقبول — کهی آن یک بود از کار معزول
همه عمرت درین محنت نشستی — ندانم تا خدا را کی پرستی
چه گویم گر همه زشت ار نکو بند — چو نیکو بنگری تو پای او بند
دل ما را بخود مشغول گردان — تعصب جوی را معزول گردان
مشو ای الهی پر زرق و پر مکر — گرفتار علی ماندی و بوبکر
گرین بهتر در آن بهتر ترا چه — که از چون حلقه ابرد تر اچه
یقین دانم که خود ابیش حلقه — بلی گردند هفتاد و دو فرقه
الهی نفس سرکش را زبون کن — فضولی از دماغ ما برون کن

ذکر مولانا بدخشی علیه الرحمه

مولانا بدخشی

از جمله فضلاست و در شهر سمرقند بعهد دولت الغ بیک در سخنوری مرتبه عالی داشت و سرآمد شعرای بزرگ بود سلطان مشار الیه او را برآن عهد او را در سخنوری مسلم میداشتند و در مدایح پادشاه مشار الیه قصاید غرا دارد دیوان او در آن دیار مشهور است و قصیده در ردیف آفتابیه قدرت و لطافت طبع او گواهی میدهد و این دو بیت از جملهٔ آن قصیده است

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب — بالای سرو دارد و زیر پر آفتاب
زاغیست طرهٔ تو همایون که آشیان — از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب

ذکر مولانا خیالی بخاری رحمه الله

مولانا خیالی

از جمله شاگردان خواجه عصمت الله بخاریست مردی مستعد و خوش طبع بوده و سخنان درویشانه و پاکیزه دارد و دو دیوان او در بدخشان و ماوراء النهر و ترکستان شهرتی عظیم یافته این غزل او راست غزل

هرگز زین وادی بکوی بخت دولت میرسد

از ره ورسم قدح داری و همت میرسد
فرصت صحبت مکن فوت از پی مقصود خویش
تشنه لب منشین که دریاهای رحمت میرسد
ازخروش کوس شاهان این ندا آمد بگوش
حالیا خوش بگذران کانهم بفرصت میرسد
از ره عزت خیالی عاقبت جائی رسید
کین سرا سرپادشاهی را بنوبت میرسد
آخرای سرگشته وادی هجران بیش ازین
هرکه جائی میرسد از راه عزت میرسد

اما خیالی دیگر در سبزوار و خیالی دیگر در تون بوده اند و بدین گفته اند فاما در جنب مولانا خیالی بخاری خیال ایشان محالست ذکر املح الشعرا بابا سودائی طبع متین و سخن شاعرانه مضبوط دارد و اصل بابا سودائی از ابیورد است و او مرد ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشته اند و بعضی بر آنند که بابا اهل ولایت بوده است و اول خاوری تخلص میکرده در اثنای احوال او جذبه رسیده سر و پای برهنه چند سال در دشت خاوران میگردیده و بعد از آن بسودائی اشتهار یافته و بروزگار خود سرخیل شعرا بوده و این طایفه او را حرمت میداشته اند حکایت آورده اند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربانی بغایت در زحمت بودند و چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار بردند و سرخیلان ایشان از نزد سلاطین مقداری و جاهی بود و بابا سودائی در ابیورد دهی داشت سگان نام و حالا آن موضع مدفن اوست و تعلق باولاد او میدارد و مردم جانی قربانی در محصول آن ده بخرابی میکوشیدند بابا قصیده در باب آن مردم میگوید ابتدا بمدح شاهرخ سلطان و من بعد شکایت مردم جانی قربانی می نماید و شاهرخ سلطان بتنبیه آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را بزدو خوردها پراکنده ساخته و این است بعضی از آن قصیده •

ملک و دیوان شوهار سائی جانی قربان
کرده در دور عاجبینه ... نی بام و نشان
نایب سنت ... الملک
خوش دلی نیست ... برنوان
از تو ... بسیر محمد توقستان
درد ماغ همه شان فکر کلات خراسان
بردم ... کره از چه زند تا بستان
پادشاها بکن این قوم مخالف را دور
چشم ظالم زپی سر پای کرده دون
در خیال همه شان ذکر خروج و طغیان
هست دانا و دلیل همه ... الا نافاکم
یا بکن کوه کلات چو فلک زاد و بران
نیک خواهان ترا دولت برا ... سی باد
بدسگالان ترا محنت جانی قربان

دو در ختم قصیده در دعای دولت شاهرخ سلطان این بیت نیکو گفته است بیت

حکایت کنند که بروزگار بابا سودائی در ابیورد چنان اتفاق افتاد که قاضی ابو سعید نخر بوده و خواجه جلال اشتر خانی امیر تومان و صدرالدین سکلک داروغه محمد کله کا و محصل مال و مناسب این حال بابا سودائی این قطعه ... موده
عامل ... و محصلش کا و
باد در لبان آسیائی است
زینها چه بود نصیب عجبت
چرخش همه غصه است وغم باد
لت خوردن و زر شمردن و داد
داروغه سگست و قاضیش خر
و گویند بابا قصیده در منقبت امیرالمؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام انشا فرموده در پایان قصیده مذمت سلاطین روزگار فرموده و سلاطین آن روزگار ترک بدعتها کرده متنبه شده اند و اینست بعضی از آن قصیده

برلوح سیم صبح بکلک زر آفتاب
احول دو دیدشان و یکی بود در حساب
بنوشته نام احمد و القاب بوتراب
برخوان حدیث لحمک لحمی ... صحیح
یعنی دو بود اسم و مسما همان یکی
بشنو ... در خ متاب

بابا سودائی

از خیل انبیا نبی الله هاشمی | ور جمع اولیا اسدالله بوتراب | سخن شعرا در دل سلاطین اثر میکند اگرچه چنانچه علمای روزگار ما کلمه
حق بجا آورند و زبان نصایح فرو بندند اثر چه میدهد اما این باب درین روزگار مسدود شده و این غزل او راست

عنبرت خال و رخت ورد و خطت ریحانست | دهنت غنچه و دندان در و لب مرجانست | گوهرت نطق و زبان طوطی و فندق انگشت
زنخت سیب و برت سیم و دولت سند انست | پیش دندان تو در بحر بدرویشی در | گوش بگرفت که درویشی درویشانست
گر فتد روی تو زاندازهٔ طاقت بگذشت | بیش ازین صبر ندارم کرمم در دانست | میدهد جان پیکی بوسه دل سودائی
گفتمش دل بدهی گفت که دل سلطانست

فضلا بر غزل که بابا در جواب شعرای بزرگ گفته مشهورست و لطایف و ظرایف او بین الخواص والعوام
مذکور هرگاه زیاده ذوق اشعار بابا باشد رجوع بدیوان او کند و بابا عمر دراز یافت و از هشتاد سال سن او تجاوز کرد توفی فی شهور سنه ثلث و خمسین و
ثمانمائه و دفن فی مکان من اعمال ابیورد **ذکر طالب جاجرمی** غزل را نیکو میگوید از کد خدازادگان جاجرم بوده و شاگرد شیخ آذری است و در اوایل
حال سفر اختیار کرده در دارالملک شیراز اقامت ساخته و در آنجا قبول تمام یافته و اشعار او در ملک فارس شهرت کلی گرفته و در جواب شیخ سعدی

اشعار دارد و غزل شیخ را که مطلعش اینست | دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکل است | هر که ما را این نصیحت میکند بیحاصل است
طالب در جواب آن تتبع کرده | ایکه بی روی تو ما را زندگانی مشکل است | تلخی داغ فراقت همچو زهر قاتل است
حاصل عمرم تو بودی ای نگار لاله رخ | تا تو رفتی از بر من عمر من بیحاصل است | در غمت بگریستم چندانکه آب از سر گذشت
از پیت زانرو نمی آیم که پایم در گلست | ای نسیم صبحگاهی با من بیدل بگوی | کین زمان آرام جانم در کدامین منزلست
ای همای دولت از ما سایهٔ خود بر مگیر | زیر اقبال تو هر که تا ابد مقبل است | ما ز آب دیدهٔ خود غرقه بحر غمیم
از غریق آنکس چه داند کو بروی ساحلست | یار رفت و با من طالب حدیثی هم نگفت | وه که تا روز قیامت این ز یارم بر دلست

و طالب مناظره گوی و چوگان در شیراز بنام عبدالله بن ابراهیم سلطان نظم کرده شاهزاده او را صله داد و نوازش فرمود و او مردی معاشر و ندیم
شیوه بود همواره بجوانان و ظریفان اختلاط نمودی و باندک فرصتی آنمال بر انداختی مدت سی سال در شیراز بدلخوشی و ظرافت و عشرت روزگار گذرانید
در حدود سنه اربع و خمسین و ثمانمائه وفات یافت و در پهلوی خواجه حافظ در مصلای شیراز مدفونست اما شاهزاده عبدالله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ
پادشاهزاده کریم طبع و زیبا منظر خوش خلق بود و بعد وفات پدر در مملکت شیراز و فارس بحکومت نشست و از واقعهٔ شاهرخ سلطان محمد بایسنغر او را از
فارس اخراج نمود و او التجا بعم خود الغ بیک آورده او را تربیت کلی فرمود و دختر خود را بدو داد و او را همراه بسمرقند برد و بعد از قتل عبداللطیف خزانهٔ الغ بیک که
عبداللطیف از غایت خساست و بخل دست بران نکرده بود سلطان عبدالله بیدریغ و بی محابا بر سائلان آن دیار نثار نمود گویند تا صد تومان بخشش کرد و قیاس
اموال دیگر بدین توان کرد بیت | درین خرابه مکش بهر گنج غصه و رنج | چو نقد وقت تو شد خاک بر سر گنج
روزگار دون که خسیس نوازست و کریم گداز سنگ تفرقه در اوقات مجموع آن شاهزاده انداخت سلطان ابوسعید بر وی خروج کرد و
بمدد کاری ابوالخیر خان در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه در نواحی شهر سمرقند مصاف داد و سلطان عبدالله بر دست سلطان ابوسعید شهید شد
از باد هوا آمد و بر خاک فنا شد

طالب جاجرمی

طبقهٔ هفتم

ذکر منظور عنایات نامتناهی امیرشاهی نور مرقده فضلا برانند که سوز خسروی و نازکیهای کمال و لطافت حسن و صفای سخن حافظ در کلام امیرشاهی جمعست و همین لطافت او را کفایتست که در ایجاز و اختصار کوشیده

که خیر الکلام ما قل و دل | بیک دسته گل دماغ پرور | از خرمن صد گیاه خوشتر

مولد و منشای امیرشاهی سبزوار است و هو آقا ملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی است و اجداد او از بزرگان سربدال بوده اند و از جمله خواهرزادگان خواجه علی موید است بعهد سلطان شاهرخ که کار سربدال در تراجع افتاده و او رجوع بشاهزاده بایسنغر نموده و شاهزاده را نسبت بدو التفاتی بودی و بعضی اسباب و اموال و املاک موروث او که در فترت سربدال بحوزه دیوان افتاده بود بسعی بایسنغر میرزا بدو رد کردند و او را منصب ندیمی و تقرب آنحضرت دست داد گویند ملک جمال الدین پدر امیرشاهی یکی از سربدالان را کارد زده و کشته بود بروز جانور انداختن شاهزاده بایسنغر روزی در النگ کهدستان جانوری انداخت چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی تنها بیک جای ماندند و سواران در عقب جانور تاختند دران حال شاهزاده روی با میرشاهی کرد و گفت پدرت در پیش بردن کار و هلاک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته امیرشاهی متغیر شد و گفت وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰی پسر که بکار پدر مشغول نباشد او را باولیاء پدر نتوان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نموده سوگند یاد کرد که تا زنده ام خدمت سلاطین نکنم و بعد الیوم روزگار بفراغت گذرانیدی و در شهر سبزوار اندک ملکی داشت بعیش و خوشدلی بزراعت مشغول شدی و دایما بفضلا و اهل استعداد مصاحب بودی و سلاطین و امرا و حکام او را حرمت داشتندی و امیرشاهی مردی بود هنرمند زمان خود و انواع هنر داشت و بی نظیر بود و در کتابت استاد بود و در تصویر بکیفیتی که این بیت مناسب حال اوست بیت

گر ز چین نسخهٔ تصویر به پیش تو برند | تا چه آب روی دهد در فن خود مانی را

و در علم موسیقی ماهر و عود را نیک دانستی و در آئین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس اکابر قصب السبق از اقران و اکفا ربوده و این قطعه را بعضی بدو منسوب میدارند بوقتی در مجلس یکی از سلاطین او را موخر بر جمعی نشانده بودند قطعه

شاها مدار چرخ فلک در هزار سال | چون من یگانه ننماید بصد هنر
گر زیر دست هر کس و ناکس نشانیم | اینجا لطیفه ایست بدانم من این قدر
بحریست مجلس تو و در بحر بی خلاف | لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بر زبر

و چون غزلیات شاهی بسیار مشهور است و او را جز طور غزل از اصناف سخنوری اختیاری نبود و از غزلیات جدید او که بعضی در دیوان او مسطور نیست سه غزل ثبت شد

نه کنج وصل تمنا کنم نه کنج حضور | خوشم بخواری و هجر و نگاه دور از دور
بسعی پیش تو قدری نیافتم چکنم | که شرمسارم ازین جستجوی نامقدور
تنی چو موی شده زرد و زار و نالانم | ز تاب حادثه همچون بریشم طنبور
بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست | چو پر گشودن پروانه در حوالی نور
سروش غیب بشاهی خطاب کرد مرا | ببندگی تو در شهر تا شدم مشهور

و این غزل در شهر استراباد گفته بود که

ذکر سلطان ابوالقاسم بابر

شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادر او را بجهت تصویر کوشک گلفشان از سبزوار باسترآباد برده بود

تو شهریار جهانی ما غریب شهر توئیم

وطن گذاشته بی خانمان ز بهر توئیم
زلطف بر سر ما دست رحمتی می نه
چو غنچه چاک دل از لعل نوش بهر توئیم

دوای دل نشود نوش جام جم ما را
که پایمال حوادث ز تاب قهر توئیم
شدا از وفای تو مشهور عالمی شاهی

که ناز پرور پیمانهای زهر توئیم
چو لاله خون جگر از بهار عارض تو
بس است شهرت ما گر سگان شهر توئیم

ولہ

باز این سر بی سامان سودای کسی دارد
کان مرغ که من دیدم خو با قفسی دارد
شبها سگ کویش را رحمی نبود بر من
لیکن [illegible] همچون تو آواره کسی دارد

باز این دل هرجائی جائی هوسی دارد
هر کس بمراد دل دارد بجهان چیزی
خوش وقت اسیری کو فریادرسی دارد

از کنج غمش دیگر در باغ مخوان دل را
مائیم و دل ویران آن نیز کسی دارد
از کوی بتان شاهی کم جوره برگشتن

عمر امیر شاهی از هفتاد سال تجاوز کرده بود که در بلدهٔ استراباد بعهد دولت بابر بهادر وفات یافت و نعش او را ببلدهٔ فاخرهٔ سبزوار نقل کردند بخانقاهی که آبا و اجداد او ساخته‌اند که بیرون شهر سبزوار است بجانب نیشاپور و کان ذلک فی شهور سنه تسع و خمسین و ثمانمائه و شیخ آذری و خواجه فخر الدین اوحدی مستوفی و مولانا یحیی شیبک و مولانا حسن سلیمی معاصر امیر شاهی بوده‌اند رحمهم الله گویند بایسنقر سلطان یک چند تخلص شاهی کردی چون دید تخلص شاهی امیر را قلمش قرار گرفت و در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نمود قسام ازل هرچه رقم کرد عدول از آن محال است بعضی را شاهی صورت میدهند و بعضی را شاهی معنی هر کرا هرچه داده‌اند مزیدی بر آن منصور نیست . بیت

ندانم تا رقم چون رفت در رد و قبول ما
کلک او بدید نشتر جود

همه از انتها ترسند و من از ابتدا ترسم
تیغ او کارساز ملک وجود

سلطان عالی رای عالم آرای ابوالقاسم بابر
رایت جهانداری در عهد او بذروهٔ عیوق

رسید لشکری داشت آراسته جوانان پردل نوخاسته مثل که چشم اسکندر در جهانداری بخواب ندیده و سپاهی که فریدون آوازهٔ آن بگوش نشنیده . بیت

از سلاح و ستور و اسپ و غلام
بهر خ آن جمله بر طبق بنهاد

آنچه شهرخ بجهد و کوشش و رنج
وانچه بردی نوان نهادن نام

جمع آورده در حد چهل و پنج
پیش بابر خدیو پردل را

حق سبحانه و تعالی او را سروری و با وجود کهتری بر برادران مهتری کرامت فرمود مع هذا خسرو درویش دل بود و صفدر حقیر نواز و از باطن مردان باخبر و دست عطای او نسخ ابر آزاری بود و دل صاف او مختار احبار و ابرار اما جهت آنکه او پادشاهی بود موحد و عارف و کم آزار رؤس البیع امرا و ارکان دولت مستقل شدند رعیت از آن معنی متضرر شد ملک را شاه ظالم پردل به ز مظلوم عاجز عادل حکایت کنند شاهرخ سلطان در وقتی که در ری بجوار رحمت الهی پیوست شاهزاده بابر در معسکر شاهرخی بود و میل استراباد نمود و امیر هندوکه یاقوت را که بعهد شاهرخ سلطان زیاده منصبی و مرتبه نداشت و مفلوک بود در آن حین در استراباد بملازمت شاهزاده شتافت و محل و ارتفاع یافت بر فحوای آیه وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ سر دفتر امیر الامرا شد و چون او مردی مسن و روزگار دیده و مبارز بود

شاهزاده برای تدبیر او کارکردی نوبتی با شاهزاده گفت ای سلطان عالم برادران و ابنای اعمام تو در ممالک مستقل اند
گنج و سپاه بدست ایشان افتاده و بزرگ ارکان این دولت ملازم آن جماعت اند اگر سخن مرا گوش کنی بحیل که ملک تو
انتقال کند و الا باعث جود این مردم همانا که تو از ملک محروم خواهی بود شاهزاده گفت کدامست آن مصلحت گفت آنکه مردم دون و بد اصل را
تربیت کن که بزرگزادگان تو سر در پیاورند دوم بخشندگی با فراط پیش گیر تا با آوازهٔ جود تو مردم بتو رجوع کنند سوم آنکه یساق
سخت مکن که بمردم ایذا رسد و از تو ایمن باشند چهارم آنکه لشکر را از غارت و دست انداز منع مکن تا بجهت طمع شوم خود
کار تو از پیش ببرند چون کار تو از پیش برود ملک بر تو مسلم گردد زینهار و هزار زینهار که این کارهای موهوم را ترک کنی و خلاف
این قاعدهای بدنمائی که اینها همه جهت تو ضرورست شاهزاده چون دانست که جهت بنای دولت او این سخنها میگوید از وی پذیرفت
و چنان کرد و سلطنت بدو استحکام یافت اما چون بدعتی و قاعده مستمر شده بود فجاة دفع آن میسر نشد مسلمانان از
تدبیر خطای هندو چندگاه در پریشانی تمام گذرانیدند حقا که تدبیر آن ظاهربین غلط محض بود چه خداوند تبارک و تعالی
دولت در عدل تعبیه کرده نه در اراده لشکری و رعیت و نام نیکو و ذکر جمیل در نشر رافت بندگان خدا آفریده در کوشش و توفیر این

باری چو فسانه می شوی ای بخرد | افسانه نیک شو نه افسانه بد

القصه شاهزاده بابر پانزده سال
بکامرانی سلطنت راند و بهر جای که روی آوردی دولتش مساعدت می نمودی و بخت و اقبال یاوری کردی
سرداران او دم پادشاهی میزدند و امرای او اساس سلطنت داشتند حاتم طی اگر زنده بودی بحل سخاوت با وجود او
طی کردی و از معنی او معن بن زایده زیاده نبودی و بعد از واقعه برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شد و آن
ملک مسخر ساخت و درالکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جای و بهر ملک که روی آوردی تاب و نیاوردندی
و مطیع رای جهان آرای او شدندی و در عهد دولت او عراق از دست تصرف آل تیمور بیرون رفت و ترالمه بران بلاد
مستولی شدند در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمائه و آن استیلا از جهت بی تدبیری شاهزاده بابر بود که بعد از قتل برادرش
سلطان محمد تعجیل بی یراق بعراق نهضت نمود جهان شاه و ولد او پیر بداق فرصت یافتند و شاهزاده بابر را فرصت
آن نبود که ترالمه مشغول گردد عراق را باز گذاشت و ایشان بر عراق حاکم شدند و بعد از آن سلطان بابر جهت دفع جهانشاه
و لشکر ترکمان یراق کلی و لشکر بیقیاس جمع نموده تا متوجه عراق و آذربایجان گردد دران حال سلطان ابوسعید در شهور
سنه سبع و خمسین و ثمانمایه از ماوراءالنهر لشکر کشید و پیر درویش میراسپی و برادر او میرزا علی را که والی بلخ بود بقتل رسانید
و شاهزاده بابر عزیمت جانب ترالمه را فسخ کرده از قشلاق سلطان آباد جرجان بقصد سلطان ابوسعید لشکری بجانب
سمرقند کشید از پنج آب جیحون گذشت در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند را محاصره کرد و مدت ده ماه و
کسری از طرفین قتال و مصاف بود و چون زمستان دست داد جهت صعوبت سرما و تلف چهارپایان و مشقت لشکریان
سلطان بابر بصلح راضی شد بزرگان درمیانه اصلاح نمودند و شاهزاده بابر بطرف خراسان مراجعت نمود و دران سفر مشقت

بسیار بمردم بابری عاید گشت و مجموع گرسنه و برهنه بوطن رسیدند و آن چشم زخمی بود دولت بابری را و بعد از ان بفضل
ایزدی بفراغت و خوشدلی و عشرت روزگار گذرانیدی و سلطان بابر اکرمی شامل خواص و عوام و رافت و تواضعی مالا کلام

بود و طبعی موزون و سخنی چون دُرّ مکنون داشت و این غزل بابر راست غزل		در دور ما ز کهنه سواران یکی می است
وانکو دم از قبول نفس میزند نی است	این سلطنت که ما ز گدائیش یافتیم	دارا ندانست هرگز و کاؤس را کی است
دانی کمان ابروی جانان سیه چراست	از گوشه هاش دود دل خلق در پی است	دارد بزلف او دل زنار بند ما
سودای کفر و کافری و هر چه در وی است	بابر رسید نالهٔ زارت بر آسمان	لیلی وقوف یافت که مجنون بن حی است

در شیوهٔ سخاوت وجود بابری حکایات فراوان منقولست از ان جمله حکایت کنند که چون بابر سلطان قلعه عماد را که تختگاه
اصلی بود مسخر ساخت بدرهای جواهر نفیس پیش او آوردند بدرهٔ از ان یکی از مخصوصان خود بخشید وجیه الدین اسمعیل که وزیر
آن حضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سر بدره بگشای شاید خراج اقلیمی را جواهر درین بدره باشد گفت الحواجه مقرر است
که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود و بالاتر ازین نیست هر گاه که سر بدره بگشایم جواهر دلپذیر باشد دل مرا مفتون سازد و از

گفته پشیمان شوم همان بهتر بیت	از شمع رخش دیده همان به که بدوزیم	چون فایده نیست و نه بینیم و نسوزیم
بزرگان و حکما مقرر داشته اند که بهترین سیرتی در بنی آدم کرمست و این شیوه پوشندهٔ معایب است		کرم خوانده ام سیرت سروران
غلط کرده ام اخلاق پیغمبران		اما کرم را نیز طرفین است چون تفریط رسد آدمی از مرتبهٔ انسانیت بطریقهٔ شیطنت

مبدل میشود اِنَّ الْمُبَذِّرِیْنَ کَانُوْا اِخْوَانَ الشَّیَاطِیْن هر آئینه که صراط مستقیم که اوسط امور است اختیار حکما و فضلا است
حکایت آورده اند که معاویه بن ابی سفیان بن حرب روزی میگفت که الهاشمی جواد و المخزومی متکبر و التیمی شجاع و
الاموی حلیم این حکایت بعرض امام البرره و قاتل الکفره اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام رسانیدند آن
حضرت فرمود که عجب مردی مدبر و مکار است معویه درین سخن مقصودی دارد مدار کار قبیلهٔ قریش برین چهار فرقه است
آنکه هاشمی را بسخاوت تعریف کرد مقصودش آنست که هاشمیان بدین نام نیک غره شوند و هر چه دارند با فراط و تفریط
بخشند و حاجتمند و درویش شوند و هیچکس را در عالم بدرویشان خوش نیست و اطاعت فقرا مردم کمتر می کنند و بدین جهت
از حکومت و خلافت معزول شوند و آنکه مخزومیان را بتکبر وصف کرده میخواهد که آن مردم برین خصلت مذموم مشهور شوند
و مبغوض طباع خلایق گردند و آنکه تیمی را شجاع گفته غرض آنست که آن فرقه جهت اسم و رسم خود را در معارک خوف و خطر
اندازند که مردم ایشان را پهلوان و شجاع گویند و بکلی مستاصل شوند و آنکه قوم خود را حلیم نامیده حلم چیزیست که هیچ خوف و
خطر ندارد و محبوب خلایق است میخواهد که او و خاندان او در نظر مردم محبوب و مقبول باشند و از خطرات و در بام خلافت
نزدیک و السلام اما چون آفتاب دولت بابری باوج صعود رسید دست ممالک منشید و فوانین ملک محمد شیرین الکمال
آن خورشید اقبال را هبوط و زوال گشته بوقتی که دلهای خلایق بر دور دولت او قرار یافته بود و زبانها بشکر ایادی نعم او

جاری گشته در آغاز تباشیر صباح جوانی و تتمهٔ کامرانی شاهزاده از مرکب زندگانی محمل قافلهٔ آن جهانی تحویل فرمود و ماتم رسیدگان آن سوگ ناگاه خاک درگاه آن خسرو گردون پناه را بر سر کرده میخروشیدند زاری کنان در خواندن این بیت می کوشیدند

کی فلک آهسته کاری ناسان کرده
برزمین افگنده و با خاک یکسان کرده
ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده
نیست کاری مختصر چون با حقیقت بنگری
آفتابی را فرود آورده از اوج خویش
قصد خون و مال خلق و قلع ایمان کرده

چون شاه بابر درویش دل و عارف و موحد بود چندان تعلقی بدین خاکدان غدار نداشت مانند اولیاء الله آگاه رفت بیت

عاشقان که باخبر میرند
پیش معشوق چون شکر میرند
هنگام رحیل همگنان را از رفتن خود آگاهی

داد و وصیت فرمود و فرزندش شاه محمود با امرا و ارکان دولت سفارش کرد و از مردم مشهد مقدس بحلی حاصل ساخت و شاهد جمال معشوق بوده بکلمهٔ توحید تمسک جست و این بیت می خواند

گرچه دشوار است رفتن لیکن آسان میبرم
صرصر مرگم برفتن میکند تعجیل و من
دوست وقت رفتن اندر روی من خندید و گفت
از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میبرم
جان بحق واصل شد و من در پی جان میبرم
من چو دیدم روی او از روی خندان میبرم

نعش ارجمند آن خسرو سعادتمند را امرای نامدار بر دوش گرفته در روضهٔ منور سلطان الاولیاء علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بردند نماز بر نعش شاهزاده باقامت رسانیدند و بجوار مرقد رضا بعد از رضای خادمان رضوان مآب در مدرسهٔ شاهرخی بر قبه طرف قبله مدفون ساختند و هیچکس را از سلاطین نامدار بعد از رحلت از دنیا این قدر و منزلت دست نداد

گر در روزی نتواضع بسر آدمی دنیا

وقت رفتن کنف روضه متابعت بانند حق تعالی روح پرفتوح آن خسرو دنیا را در آخرت مسرور دارا د بالنبی و آله

الامجاد تاریخ وفات بابری عزیزی گفته
بود راسخ چو در سخا و کرم
ناگاه قضا ز قدرت سبحانی
در سادس عشرین ربیع الثانی
شاه بابر شهی که از عدلش
گشت تاریخ فوت او راسخ
برخاک فگند تاج بابرخانی
عدل نوشیروان شدی ناسخ
واین تاریخ دیگر روشن تر است
در هشتصد و شصت و یک ز تاریخ رسول

و از اکابر علما و شعرا که بعهد بابری ظهور یافته اند از مشایخ طریقت شیخ الشیوخ الفاضل العارف صدر الحق والدین محمد الرواسی الکاشی است رحمة الله علیه و از علما مولانا فاضل العلامه مولانا محمد جاجرمی و از شعرا مولانا طوسی و مولانا تر شیزی و خواجه محمود برسه و مولانا قنبری و تاب نیشابوری رحمهم الله

ذکر مولانا حسن سلیمی رحمة الله علیه مردی سلیم و نیکو نهاد و اهل دل بوده و در شاعری طبع قوی داشته و در منقبت امیر المومنین و یعسوب المسلمین علیه السلام و اولاد بزرگوار و ائمهٔ معصومین قصاید غرا دارد و ولایت نامهٔ چهار جلد او دیگری از سادات نظم کرده گویند فضیل واز و نسبت در سبزوار متوطن بوده و ابتدای حال علاقهٔ کدخدائی قریهٔ برانی بر او زنی نوشته آن عجوزه فریاد کنان دعوی بر او کرد و گفت ای ابن ظالم چه حکم که بر من نوشته سلیمی گفت حکم سید فخر الدین که وزیر مملکت است زن گفت ای ظالم که در ذرعرض اکبر دانسته که برم تو گوئی که این بحکم سید فخر الدین نظم کرده ام آیا خدای تعالی در آن روز این سخن از تو قبول کند بانی صدمی در نهاد سلیمی از سخن

معجزه پیدا شد فریاد میزد که نه والله نه والله و بهمان ساعت دوات و قلم بشکست و سوگند خورد که مدت العمر گرد حرامخواری و عملداری نگردد و بقول و عهد خود وفا کرد و حق تعالی که مقلب القلوب است انشاالله که دلهای سخت عملداران خونخوار نابکار این روزگار که شیوهٔ ایشان طمع بمال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتان است ازین کردار بد بگرداند و راستی و شفقتی

بدیشان ارزانی دارد بیت	تا کی این فعل سگی انسان شوای همتای دار	تا کی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار
متلف مال مسلمانی و نام الکفی الکفاه	دزد اموال شهانی و لقب امن الدنیا	و بعد از آن مولانا بسیم براه حق در آمد و

لباس فقرا و صلحا و فقرا سیاحت کرد و بزیارت حج اسلام و عتبه بوسی مراقد ائمه علیهم السلام مشرف شد و او را قصاید غرا

در توحید و منقبت و درین تذکره قطعه ثبت شد	الهی باعز از آن پنج تن	نبی و ولی و دو فرزند و زن
که در دین و دنیا مرا هیچ کار	برآری به فضل خود ای کردگار	یکی حاجتم را تمامی بکس
برآید آن تو باشی و بس	دویم روزی من بجای رسان	که منت نباید کشید از خسان
سوم چون برکلم اشارت شود	بالا تحاف و ابشارت بود	چهارم چنانم سپاری بخاک
گر آلوده کشته باشیم پاک	به پنجم چو تن بکسلاند کفن	تنم را رسانی بدان پنج تن

یا رب العالمین و ارحم الراحمین بفضل خود و بآب روی مردانی که همگنان را بدین دولت سرافراز گردان و وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت جهان ارغیان بوده بوقت زیارت مشهد مقدس در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه و جسد او را نقل کرده اند بسبزوار و انجا مدفونست رحمة الله علیه **ذکر مولانا محمد ابن حسام** رحمه الله علیه بغایت خوشگویست و باوجود شاعری مرد اهل فضل بوده قناعتی و انقطاعی از خلق داشته از خوسفست من اعمال قهستان از دهقنت نان حلال حاصل ساختی و صباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود بر بیل نوشتی و بعضی او را ولی حق شمرده اند و در منقبت کوی البعه خود نظیر نداشت قصاید غرا دارد و این قصیده در نعت حضرت رسول صلعم او راست

مولانا محمد

که بعضی از آن ثبت کرده میشود	ای رفته آستان تو رضوان بر آستین	جاروب فرش مسند تو زلف حور عین
باد صبا ز نکهت زلف تو مشک بوی	خاک عرب ز نزهت قبر تو عنبرین	از لعل آبدار تو ارواح را شفا
وز زلف تابدار تو حبل المتین متین	موی تو سایبان قنادیل آفتاب	لعلت خزانه دار لبی کوهر ثمین
ذات تو هیچو نام کریم تو مصطفی	حسن تو هیچو خلق عظیم تو نازنین	ماه منیر مملکت آرای طا و ها
شاه سریر مسند اعلای یا و سین	چابک سوار شب روا سری بعبده	کاندر رکاب او فرس شهر ابین
عیسی عصر را قدنی در مقام قرب	مهدی مهد عهد نخستین و آخرین	بابای مهربان بنی آدم و شفیع
فرزند آدم از همه لیکن خلف نزین	ای بر سریر کنت نبیا نهاده پای	آدم هنوز بوده مخمر به ما و طین
ای رهروان راه حریم اله را	شرع تو تا برد زابد شارع مبین	ای نقل کرده رایت رایت برآفتاب

وی نقل بوده رؤیت رویت زناظرین
ای مالک ممالک ایاک نعبد
وی سالک مسالک ایاک نستعین
رویت بر آسمان نعسر کرمه تمام
در باغ فاستقم قدتو سرور استین
یک جاریه زحضرت باخرام تست
ترک چهار بالش قصر چهار زمین
فیروزی ممالک لاینبغی نیافت
تا کرده نقش خاتم لعل تو پر نگین

توفی ابن حسام فی شهور سنه خمس وسبعین وثمانمایه **ذکر مولانا عارفی الهروی نور مضجعه** مردی خوش طبع بوده و مدایح ملوک روزگار وامرای نامدار بسیار گفته ودر شیوه مثنوی ماهر بوده آنچه مشهور است مالابد حنفی مذهب را نظم کرده و ده نامه بنام وزیر باستحقاق خواجه پیر احمد بن ابو اسحق گفته وغزلهای دلپذیر ومقطعات ملایم دران کتاب درج نموده

واین غزل اوراست ۰ غزل
از غمزهٔ جادوی توچون دید اشارت
نقد دل و دین چشم تو بر بود بغارت
ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن
درویش نوازیست گل نخل امارت
دیرینه سرائیست جهان دور ز شادی
این کهنه رباطیست مبرا ز عمارت
گلگونه رخسار ز خوناب جگر ساز
در مذهب عشاق چو اینست طهارت
گر عارفی بیدل شده را بنده شمارے
از صدق دعاگوی بود روز شمارت
ذکر مولانا جنونی علیه الرحمه

مردی خوشگوی وظریف بوده از اندخود است امادر دار السلطنت هرات ساکن بوده امرای نامدار وابنای روزگار بدو خوش بوده اند وامیر مرحوم غیاث الدین سلطان حسین بن امیر فیروز شاه بدو گوشه خاطری مرعی میداشت وطبع او بر خباثت وهزل مایل بودی وبیشتر شعرا را هجو گفتی وحافظ شربتی را هجوهای رکیک گفته که نوشتن آن طریقه ادب

نیست واین غزل اوراست
گفتمش عیدست آن رخسار وابرو ماه عید
گفت آری روشنست اینحال پیش اهل دید
گفتمش از چیست ماه نو چنین مشکل نما
گفت میگردد ز شرم ابروی من ناپدید
گفتمش غوغا بشام عید از ان ابرو چراست
گفت هرکس دید این غوغا گر خود راندید
گفتمش در وعدهٔ وصل تو اشکم سایل است
گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید
گفتمش تا ماه دیگر بر جنونی بگذری
گفت اگر صبری کنی این هم بسر خواهد رسید
ذکر مولانا یوسف امیری رحمة

الله علیه از جمله شعرای متعین است بروزگار شاهرخ سلطان اورا شهرتی دست داده وهمواره با ناموس زندگانی میکرده وامرا وارکان دولت اورا نگاه میداشت میغرمودند وقصاید غرا در مدح خاقان کبیر شاهرخ میرزا واولاد عظام وامرا اورده

این قصیده در مدح بایسنغر میرزا اوراست
بتی که رونق مه برد روی رخشانش
شکست رونق یاقوت وآب لؤلؤ برد
رواج تیزی بازار در مرجانش
زپسته تنگ شکر ریخت لعل خندانش
که مایه دار دار ان زلف عنبر افشانش
بگرد آن لب چون نوش خط او خضریست
صبا بطبله عطار از ان سبب ماند
میان آن رخ وخورشید فرق نتوان کرد
چو سر بر آورد از مشرق گریبانش
نشسته بر طرف جوی آب حیوانش
کند بسلسلهٔ زلف بند زندانش
دلم مشوش وحالم چنین بشولیده
ز دست نرگس مستش اگر دلی بجهد
ز دست او بجهان داستان شوم ورنه
چگونه باز رهم من زمکر دستانش
ز چیست از شکن طره پریشانش
دلم بدو گرفتار گشت در غم او

مگر کنند شه عالم بلطف درمانش
خدایگان سلاطین مفرد دولت و دین
که بر ملوک جهان نافذست فرمانش
سپهر مه عطا بایسنغر آن کز طبع
کشیده غاشیه بر دوش مهر کیوانش
بساکه زیر و زبر گشت هفت طاق سپهر
ز رشک رفعت خرگاه و طاق ایوانش
ز آسیای فلک در تنور کرم اسیر
زمانه می پزد از قرص مهر و مه نانش
حمل بر آتش خورشید میشود بریان
بدان امید که روزی نهند بر خوانش
میان صف جنیبت نشان موکب اوست
هزار بنده چو افراسیاب خاقانش
ایا شهی که همی زیبد از لطایف حق
نثار بار کهت رحمت فراوانش
بچشم باصره تشبیه کاینات دوات
چو هست ذات شریف تو عین احسانش
ز شوق کفت تو کوه همی نیارد بار
هوای مولد دریا و مسکن کانش
جهان اگر ز عطا صرشود تهی سازند
ز چار پایهٔ تخت تو چار ارکانش
جهان پناها در مدح تو مرا شعر یست
که صدره از ره تحسین شنود حسانش
هم از لطافت معنی هم از متانت لفظ
گذشت بنده بصد مرتبت ز اقرانش
کسی که کسوت شعرش بود چنین خوش
بجز ثنای تو باشد طراز دیوانش
همیشه تا که بعلو مار آسمان باشد
کهی ز ماه سجل کز مهر عنوانش
مباد ملک ترا تا بدامن محشر
ز انقلاب حوادث زوال و نقصانش

ذکر ملک الفضلا خواجه فخر الدین اوحدی مستوفی سبزواری

حکیمی صاحب فضل بوده و در فنون علوم صاحب وقوف تخصیص در علم نجوم و احکام که درین فن بروزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و استیفای و طب و تواریخ مشارالیه مستعدی بجامعیت او بروزگار او نبود و خواجه از اعیان سبزوارست و خاندان ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطور است و خواجه فخر الدین اوحدی را با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت جمعی از ظرفا و مستعدان بافاده و استفادهٔ علوم مشغول می بودند و یک هزار جلد کتاب خواجه جمع نموده از عربی و فارسی و غیره ذلک و کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تنقیه و مقابله نموده و در جهان فانی بغیر از صبیه تکنه کارے نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادگار و میراثی نگذاشت امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات پسندیده جهت خواجه روان کردند و او آن مال را خرج جلیسان و مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان آن نادره زمان مقصد فضلاست جناب فضایل مآب حکمت ایاب قدوة ارباب الفضلای و الحکمای مولانا غیاث الدین محمد ادام الله فضایله که اگر جالینوس زنده بودی در حکمت از و استفاده نمودی الیوم حق گذاری بجای آورده و صلهٔ رحم مرعی میدارد و بجانشین خواجه است در منزل شریف آن بزرگوار بر قاعده زندگانی شریف او بلکه باضعاف آن درس و افاده منتظم و مهیا است. بیت

زنده است کسی که در دیارش
ماند خلقی بیادگارش

و چون با وبود فضایل خواجه از جمله شاعران مکمل است و دیوان شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار را واجب نمود قصیده و یک قطعه درین تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه راست در منقبت امام الانس و الجن ابو الحسن علی بن موسی الرضا

علیه افضل التحیه والثنای چرخیات زیبا فرموده است وآن قصیده اینست

وزپرده های دیده شب شست کحل خواب
نظارگی منظر این کاخ زرنگار
چون نور شیب شعله زنان در شب شباب
هرکوکبی نمونه مغفر نیست فی المثل
طفلان چرخ ازو شده قانع بشیر ناب
برجیس را زده رامی ره شکیب
چون تیغ تهمتن نهان خانه غراب
از بزم زهره تا بثریا همی رسید
ناکه سپر فلک چو نیلوفرش در آب
عقد پرین ز نور چنان می نمود راست
کاندر طلوع هست ثریاش در رکاب
قلب الاسد گره زده بر جبهه خشمناک
زانرو درست گشته به پیکانش انتساب
طفل سها چشیده لبن از بنات نعش
واجب بود ز صحبت نااهل اجتناب
در پردهٔ سخن نگر اجرام راستی
بر روضهٔ مقدس سلطان دین ناب
شاهنشه کلام کلیم خلیل خلق
کو بود در سراب بیان مالک الرقاب
در راه شرع قافله سالار جن وانس
واقوال صادقش همه بی شک و ارتیاب
گردون بطوع چاکریش کرده اختیار
اختر بطبع بندگیش کرده ارتکاب
یابد ازو نسیم ولات دماغ جان

صبح چمن عذار چو خوبان شوخ چشم
صد لعبت سمن صلب سیمگون ثیاب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان
حیران شده محاسب عقل اندران حساب
کیوان که گوی برد برفعت ز همسران
آری چگونه صبر کند رعدی رباب
یوسف رخی چو مهر گرفتار دیو چاه
افغان عود و بانگ نی و نالهٔ رباب
کف الخضیب رایت نصرت فراشته
کاندر میان سلک گهر لؤلؤ خوشاب
هم سلک ماهم از پی آنند شعر بیان
با طرفه هردم از طرفی دیگرش عتاب
رامی کمین گشا شده بر کرکسان چرخ
کرده شهاب پهلوی شیر ژیان کباب
ظلم ظلام تا که از روی شام دفع
چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب
سرخیل اصفیای مکرم که ذات او
مکی طالبی پسر هاشمی خطاب
علام علم دین علی موسی رضا
در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب
بر باد داده خاک درش آبروی بحر
دانش ز شوق دشمن جاهش در التهاب
با حلم او زمین نزند لاف از درنگ
آری دهد هر آینه بوی گل از گلاب

گردون فراشت رایت بیضای آفتاب
پرده ز رخ فلک برون آمد از حجاب
مصباح صبح چهره فروز آمد از ظلام
پرده سرای چرخ که عنبرین طناب
جوی مجره بین چو بفردوس جوی شیر
میل غروب کرد با آهنگ اغتراب
رفته بغرب بیرق براق ترک چرخ
یونس وشی چو نیز ز ماهی در اضطراب
تا چیده منز گلشن نیلوفری گلے
براوج آسمان چو دعاهای مستجاب
عیوق از آن عنان غریمت براوج تافت
کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب
ببریده غفر رشته پیوند از بدران
وز بهر دام حوت رشا گشته رشته تاب
کرباذنب قرین نشود راس دور نیست
هرگوشه گشته برق زنان بیرق شهاب
گشته فلک ز گوشه پروین گهرفشان
ریزد ز خاندان کرم گرد انتخاب
سلطان جعفری نسب و موسوی گهر
خضر سکندر آیین شاه فلک جناب
افعال کاملش همه بی عیب و اختلال
وآتش فکنده خاک رهش در دل سحاب
آب ز حیای ابر نوالش در ارتعاش
با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
سلک سحاب گوهر او یافت انتظام

بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب
از تاب فرش اطلس نه توی چرخ را
مفتی کلک او نا افصح دهد جواب
هر سفله نیست در خور آداب حضرتش
بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب
حرف محبت تو هم از ابتدای کون
اینجا نمیرسد قدم سعی اکتساب
در علم انبیا و در اسرار اولیا
هر دم بخون چهره کند چهره را خضاب
صافی دلان ز مهر تو در عین انتباه
غافل مشو که ماده هست اندر انصباب
نمرود وار پشه کین تو خصم را
آری بر عقاب بود آفت عقاب
با شیر مردی تو چه تاب آورد کسی
کوی گناه باز نماند از صواب
آگاه شدن جناب رسالت شعار را
بحر محیط با کف جودت کفی خلاب
او حد که تافت از همه عالم رخ امید
واختر بجای شربت عذبش دهد عذاب

شاهان نهند روی ارادت چو بر درش
حاصل همین بود که قصب را ز ماهتاب
بر امر و نهی اوست مدار جهان شرع
نبود نعیم باغ جنان لایق دواب
ای قهرمان کشور عصمت باصل و نسل
کلک قضا رقم زده بر تخته تراب
ملک کمال و کشور قدر تو امین است
هم وافر النصیبی هم کامل النصاب
گاه از نسیم خلد دهد گوهر صدف
سر کشتگان ز کین تو در تبه التهاب
کشته عقاب عنف تو چون تیر چار پر
بر سر ز غصه دست زنان ساخت چون ذباب
در جنب روضهٔ تو چه باشد ریاض خلد
گر نیم شیر برده شود ز دو توان و تاب
افلاک را مدار از آن شد زمین که هست
بود آخرین سخن سخن عترت و کتاب
ماینده ضعیف و تو سلطان کامران
زین آستانه ردی نتابد بهیچ باب
این خاک را از جام رضا بخش جرعهٔ

خیزد ز عرش نعرهٔ طوبی لمن اناب
تیر دبیر چون ز فصاحت کند سوال
زین خوبتر چگونه توان کرد جناب
خواهد دلم ثنا بطریق خطاب گفت
ای والی جهان ولایت چو حید و باب
ایزد بدست لطف رساند سایهٔ
از دست برد حادثه و پای انقلاب
لعل از حیای گوهر کان مبارکت
گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب
کو خصمت از معالجه رنج حادثه
بدکیش را عقوبت و بدخواه را عقاب
رنج حسد هلاک کند حاسد ترا
پهلوی شاخ سدره چو جولان کند سداب
در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا
یک مشت خاک در کف دارد بو تراب
دریا دلا سپهر جنابا تویی که هست
ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب
بپسند کاسمان کندش خستهٔ ستم
آن دم که دست ساقی لطفت دهد شراب

وخواجه را مدت العمر بعد از آن که بهشتاد و یک سال رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان پر محنت در چید و معموره جاوید خرامید در سنه ثمان و ستین و ثمانمائه و خواجه مجد کذرانید و از برکت او لاد و احفاد محروم بر دبلای غصه سعادت و شقاوت این جماعت مصون بیت

غم فرزند و نان و جامه و قوت
بازت آرد ز سیر در ملکوت

قال سنائی فی الحدیقه
کدخدائی که مایهٔ هوس است
گر بباکی ترا خدای بس است

وخواجه را جمعی تا اهل دلالت میکردند در معذرت یکی از ایشان این قطعه انشا کرده
همه هم گفت با وجود در انشای سخن

ای تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان
هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب
هم باستعداد اقلیم سخن را فرمان

مریم طبع که زایت چو اگر دست قطع
تا بنو زن نپیوند و چراغ خانمان
گفتمش ای یار نیکوخواه میدانم یقین
روح را راحت تقبل عیش و عشرت اضمان

چون مسیحا رشته پیوند او وصل زنان
حیف باشد غنچه سان بر جان خود بستن گره
گر نکوخواهان نمیشاید بجز نیکی گمان
لیک با او شمع صحبت در نمیگیرد ازان که

مرد را هرگز نگیرد چهرهٔ دولت فروغ
چند روزی کاندرین باغیم چون گل میهمان
وصل آن هرچند باشد هیچ مرد کام جوی
من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان

ذکر امیر امین الدین نزلابادی ره انواع فضیلت و حسب با نسب سیادت ضم داشت و نزلاباد از اعمال بیهق است و امیر امین الدین مرد ظریف و خوش طبع بوده با کاتبی و خواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکند گویند جمعی از فضلا تحسین قصیده شتر حجرهٔ کاتبی می فرمودند در بدیه این قطعه بگفت قطعه

بلغز د بر دو دق نگیرد کسی
شتر حجره را گر نکو گفت لیک

اگر کاتبی که سخن در سخن
شتر گربهٔ نیز دارد بسی

و امیر امین الدین در مثنوی گوی طبع فیاض بوده چند کتاب مثنوی پرداخته مثل خطاب شمع و پروانه که آنرا مصباح القلوب نام کرده و داستان عقل و عشق که آنرا السلوة الطالبین موسوم ساخته و قصه فتح و فتوح وغیر ذلک و این غزل او راست

دیده چون آئینه روی تو دیدن گیرد
مرغ در دام چو افتاد طپیدن گیرد
لرزه بر تن فتد آن لحظه که من آه کشم
جسم چه بود که در از روح پریدن گیرد

از تجرزمره آب دویدن گیرد
باز بگریخت خیال تو ز چشم بیخواب
شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن گیرد

دل من در سر آن زلف سیه مضطر بست
میرود اشک که او را بدویدن گیرد
گر رسد شادی وصلت باین هیک نفسی

ذکر درویش قاسم تونی ره مردی اهل طریق بوده و شاعری متین گوی و خوش سخن است و بهمت انقطاع و فقر تردد بجوانب هالی مناصب نمیکرد و در بند نام و شهرت نبود و بتحقیق دانسته بود که الشهرة آفة والخمول راحة در توران معیشت کردی که نام اصلی آن گلخن است و از بوستان و دوستان فراغتی داشتی که نزد دهقانان نامش گلخن و پیش تن پروران اسمش گلشن است و درین باب گوید

شهر هری گذارد و قانع بتون شود
مرغ هوا بدام اسیر کمند شد
ایام هجر روی خود از ما مکن سوال
راهش پری وشی ز دو جای گزند شد

و این غزل قاسمی راست غزل
گلنار چهره چون که برافروختی بناز
دیوانه را مپرس که از ماه چند شد
این قدر و منزلت نه بخود یافت قاسمی

از همت بلند نباشد که قاسمی
با زم بجعد زلف تو دل پای بند شد
خالت بگرد آتش سوزان سپند شد
دل را که بود معدن عقل و محل هوش
از قدر یار پایهٔ قدرش بلند شد

ذکر ملک الشعرا مولانا صاحب بلخی المشتهر شریفی مرد مستعد و صاحب فضل بوده است و در فنون علوم شروع داشت مثل طب و موسیقی وغیر ذلک و مع هذا در شاعری مکمل بود و در مدایح شاهان بدخشان و سادات عظام ترمد قصاید غرا فرموده و او راست این مطلع قصیده که در مدح سلطان السادات علی اکبر ترمدی گفته

در وقت تبسم لب جان پرور دلبر
چون رشتهٔ آلیست در و سی و دو گوهر
او وصل یار ما ز غم جاودانی خوشتر است

لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشترست | زلف او را چون سر فتنه است در دور قمر | بارخ او عشق ورزیدن نهانی خوشترست
در تعلق هر که جان را بدو دانسی بود | پاکبازان را بدلبر سبیل جانی خوشترست | گرچه پیغام از نسیم صبح با یاران نکوست
در دل با دلبران گفتن زبانی خوشترست | عافیت کافیست باقی جمله را بنهاد رسم | ای شریفی گر توا بنهاده اندانی خوشترست
و این مطلع نیز بدو منسوب است | توئی کان نمک ما شور بختان | خدا این داد ما را و ترا آن ۶

اما ملوک بدخشان خاندان قدیم و پادشاهان کریم بودند بعضی نسب ایشانرا باسکندر فیلقوس میرسانند که بذی القرنین مشهور است از بزرگان سلاطین ایران و توران همواره ایشانرا توقیر و احترام بوده و پادشاهان ولایت بدخشان بملازمت و تردد قانع بوده اند و آن حال از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته بود سلطان ابوسعید کورکان چون نزهت و لطافت ولایات بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت نیز داخل تصرف او شود باستیصال شاهان بی گناه مشغول شد لشکر فرستاد و آن ملک را مسخر ساخت و بقصد شاه سلطان محمد و اولاد و اقربای او اشارت فرمود در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمائه آن خسروان مظلوم بحکم سلطان ابوسعید بدرجه شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن پادشاهان کریم ویران و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن خاندان مبارک بر سلطان ابوسعید میمون نبود بسالی درست نکشید که او نیز جرعه که چشانیده بود چشید شعر

مکن بد بمردم که کیفر بدست | نه چشم زمانه بخواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن هنوز | بزندان افراسیاب اندرست

منصور قراپوغه

ذکر منصور قرابوغه نور مرقده

مردی خوش طبع بود و غزل را نیکو گفتی و در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت شاهزاده علاء الدوله اشتغال داشت و از دیوان شاهزاده او را بعملداری بولایت بزدک فرستادندی و اشعرا و فضلا را نگاهداشت نمودی و همواره با خوش طبعان اختلاط کردی و مرد ندیم شیوه بود و از اعیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاهرخی دایما از حساب بر میگرفتند و این غزل او راست

در دیده توئی بجای مردم | ای چشم خوشت بلای مردم
چشم آب زده سرای مردم | مردم تو بچشم در نیاری
چیزی دگری ورای مردم | چیندم بکشی و زنده سازی
آخر نه توئی خدای مردم | از بهر نشست سرو قدت
منصور ز غم بمرد و وارست | از جور تو از جفای مردم

و گویند خواجه منصور این غزل را پیش مولانا الفاضل عبدالوهاب طوسی که خیل فضلای روزگار بود برخواند مولانا را بدو طریق مطایبت و مباسطت بودی گفت من نیز بیتی براین غزل الحاق میکنم و این بیت گفت

یارب تو مرا حکومتی ده | تا من بدهم سزای مردم

و این بیت مولانا مشهور گشت و بسمع سلاطین و امرا رسید و چون خواجه منصور بسوء النفس شهرتی داشت امرا و فضلا چون او را بدیدندی این بیت برو خواندی و خواجه منصور را بدین جهت سوء المزاجی با مولانا دست داده و این بیت در حق مولانا بگفت

لغت آفتاب شرع منم | آفتابی ولی منم سگتی
قاضیا بر سر یتیمانی | خون شان میخوری مگر کشتی

وفات خواجه منصور در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه بوده و او بعد از واقعه شاهرخی صاحب دیوان محمد خدایداد شد و شروع در مهمات مشار الیه نمود و اختیار نزاید الوصف

دست داد و چون محمد مذکور مردی بیباک و مجنون طور بود در ثانی الحال بخواجه منصور متغیر شد و او را بند فرمود و مبلغی از و بمصادره ستاند
و در زجر و تعدی آن جوان متهور آن خواجه مظلوم به بیماری صعب مبتلا شد و در وقت سکرات موت نزد محمد خدایداد این بیت فرستاد بیت

رمقی بیش نماندست ز بیمار غمت
قدمی رنجه کن اکنون که دمی میگذرد

امیر محمد ببالین او حاضر شد و عذر خواست و بیرون رفت و صباح از برادر مؤلف این تذکره امیر رضی الدین علی طاب ثراه پرسید که آیا حال خواجه منصور چون شد او در آن شب فوت شده بود امیر رضی الدین علی این بیت بر امیر محمد خواند بیت

منصور ز غم بمرد و وارست
از جور تو و جفای مردم

حقا که خواندن این بیت درین محل از گفتنش مقبولتر افتاده باشد و امیر رضی الدین علی جوانی فاضل بود و همواره نزد سلاطین مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی منظور و مخیر یگانه بود و شعر فارسی و ترکی نیکو گفتی و این غزل از وست

میکنی جور و جفا جانا مکرر باش گو
آخر این غم بر سر غمهای دیگر باش گو
ناوکم در سینه و در دست تیغ ای قتیل
سهل باشد جان من این نیز بر سر باش گو
عاشقان را چون میسر نیست در عالم مراد
دولت وصل بتان هم نا میسر باش گو
با خیالش ساعتی در منظر جان خلوتیست
نیست جز جان محرمی آن نیز در بر باش گو
حاکمی تا آب باد و خاک را باشد دوام
سلطنت بر شاه بابر خان مقرر باش گو

ذکر مولانا طوسی علیه الرحمه

از جملهٔ شاعران خراسان چون او کسی در مثل گوئی شروع ننموده امثال عوام را نیکو گفتی مردی خوش طبع و معاشر بود اما قیمتی عوام را در نظر خواص نیست مثل ایشان نیز مثل الشان باشد اعتبار سخن عام چه خواهد بودن و مولانا طوسی بعهد شاهزاده بابر سلطان شهرتی عظیم یافت پادشاه مذکور او را نوازش فرمودی و قصیده ردیف سرو در مدح آنحضرت از وست بمطلعش بیت

ایکه باشد بندهٔ آن قد چون شمشاد سرو
در چمن چون بگذری بر پا جهد آزاد سرو

و هم این غزل از وست

وانکه چون سرو قدش از چمن روح بخواست
آنکه بر روی چو مه زلف دوتا می آرد
عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد
با من دلشده نیکو که جفا می آرد
عاملی را سخن سوخت ندانم کان شمع
این همه چرب زبانی ز کجا می آرد
همره باد صبا سرمهٔ خاک ره تست
میرسد باد خوش و نور صفا می آرد
بخیال خم ابروی تو دایم طوسی
روی اخلاص بمحراب دعا می آرد
موی نیست با خیال میانت بچشم ما
ای سرو راست کوی میان تو و خدا

و مولانا طوسی در قصیده و مقطعات و مثنوی کوشیدی در این باب این قطعه گوید

من چو طبع لطیف خواجه کمال
غزل بد نمیتوانم گفت
گر نگویم قصیده باکی نیست
من خوشامد نمیتوانم گفت

و مولانا طوسی بعد از واقعهٔ شاهزاده ابر بآذربایجان و عراق افتاد و امیر جهان شاه و میر بداق او را تربیت فرمودند و درین مدت در آن دیار بسر برده در خطهٔ شیراز بودی و تا این روزگار در حیات بوده و الیوم مینماید که درگذشته است بیت

او نیز گذشت ازین گذرگاه
وان کیست که نگذرد ازین راه

اما امیر جهان شاه بن قرا یوسف پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود و لیکن مردی نا اعتماد و بدخوی سرداران را به بهانه محبوس کردی و حبس و زندان

مولانا طوسی

ابد بودی چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه حکومت آذربایجان بدو تفویض کرد و او بعد از واقعه شاهرخ و نکبت سلطان محمد بایسنقر بعراق و آذربایجان و اکثر ایران زمین مسلط شد و عراقین را از تصرف اولاد شاهرخی بیرون آورد و سی و پنج سال باستقلال حکومت کرد و ترا کمه بعهد او مسلط شدند و جباری و قهاری او مرتبهٔ عالی یافت و فضلا بر آنند که در روزگار اسلام از و بد اعتقادتر پادشاهی ظاهر نشده اسلام را ضعیف داشتی و بر فسوق و فجور اقدام نمودی و در سنه احدی و ستین و ثمانمایه بعد از واقعه بابر بیاد در میل خراسان و استراباد نمود و با میرزاده ابراهیم بن علاء الدوله در بیرون شهر استراباد مصاف داد و ظفر یافت و اکثر امرای نامدار الوس جغتای دران حرب بردست جهان شاه به قتل رسیدند و اکثر الوس جغتای را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهانشاه تخت هرات را مسخر ساخت و قریب هشت ماه در دیار خراسان حکومت کرد و در اثنای آن حال بر فحوای کلام معجز نظام وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ نسیم اقبال از مهب آمال وزیدن و سلطان السلاطین ابو الغازی سلطان حسین که امروز مسند سلطنت بمقدم میمون آنحضرت آراسته است از خطه مرو شاهجان خروج کرد و براه نسا و باز لشکر بجانب استراباد کشید و با امیر حسین ساغنلوک که از جملهٔ قرابتان و عشایر جهان شاه و والی استراباد بود مصاف داد و در همان دست بردکه با الوس جغتای بجا آورده بود بضرب شمشیر جانستان خسرو جمشید صولت از لشکر ترا کمه انتقام حاصل ساخت و اکثر مردان کاری و سرداران نامی جهانشاه از تیغ گوهربار این خسرو نامدار منشور عزل و فنا خواندند و حسین بیک و اقربای او را عوض قصاص امرای جغتای شمشیر فنا گذرانیدند و همانا در مفاخرت سزاوار است که در بارهٔ مساعی جمیله خود این خسرو عالی بدین ابیات شاهنامه شعر

که گر من نرفتی بمازندران	بگردن در آورده گرز گران	که کندی جگرگاه دیو سفید	کرا بد به بازوی خود این امید

و سلطان عادل الغازی دران حال سدی شد میان جهان شاه از این صورت منکوب و ملول شد و ضعف در واثر کرد از دار السلطنه هرات بانکبت تمام آهنگ عراق کرد و بضرورت با سلطان ابو سعید صلح کرده بازگشت و سلطان الغازی بدولت در استراباد مستقر کامرانی قرار یافته و جهان شاه از دامغان بگذشت و بجون اقربا و متعلقان ملتفت نمی گشت و شاه عالم ابو الغازی سلطان حسین او را کالعدم تصور میکرد

زهی نهایت دولت زهی مراتب جاه
که داد حضرت عزت بفر دولت شاه

خفاکه بر فقیر و غنی و مستمند و بینی دعای دولت این خسرو عالی تبار واجب و لازم ست که اگر نه مساعی جمیله و کوشش او بودی کدام کس از خاندان سلطنت رفع شر و فساد ترا کمه نمودی و در خاتمهٔ این تذکره شطری از حالات و مقامات این خسرو جمشید دولت نموده خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون جهان شاه مخذول بعراقین رسید مهابت او در دلها کمتر شد و از نهایت حرص غلطت قلب با ولد خود پیر بداغ دشمنی ظاهر ساخت و او بر پدر عاصی شد و از شیراز بدار السلام بغداد نهضت نمود و جهانشاه بر قصد فرزند عزیمت بغداد نمود و یکسال و نیم بغداد را محاصره کرد و در حین محاصره این بیت بفرزند نوشت

شاه منم ملک و خلافت مراست	تو خلفی از تو خلافت خطاست	ای خلف از راه خلافت بتاب	سایه میفکن که منم آفتاب

غصب مکن منصب پیشین ما	غصب روا نیست در آیین ما	بیر بداغ درجواب فرستاد	ابد دولت بابقای تو شاد
باد ترا شوکت و بخت و مراد	تیغ مکش بر رخ فرزند خویش	رخنه مکن کو سر دلبند خویش	پخته ملکی دم خامی مزن
من ز تو زادم تو نزادی ز من	شاخ مکن علت بستان بود	نخل جوان ... گلستان بود	خطه بغداد بمن شد تمام
کی دهم از دست بسودای خام	چون تو طلب میکنی از من سری	من نه هم گر تو توانی بگیر	بیر بداغ جوان پر دل و کریم بود

جهانشاه مدبر و مکار و فهیم بعد تشرب میان پدر و پسر واقع بود بهیچ صورت اتفاق دست نداد | کو زن جوان گرچه باشد دلیر

نبارد زدن پنجه با شیر پیر | جهانشاه از روی ستیز و فرط گرمای بغداد مدتی مدید زیر دستان و رعایا و لشکری را معذب میداشت کار بجدی رسید که فرزندان طفل لشکریان که در گهواره بودند از گرما ضایع میشدند و مردم سرد آبها در زمین کنده درانجا می خزیدند در درون شهر بغداد نیز از امتداد محاصره قحط خواست و ماکولات و ذخایر از اهل شهر تمام شد و بیر بداغ عاجز شده بصلح راضی شد و در اثنای صلح محمدی ولد جهانشاه از خلاصی بیر بداغ و تسلط او دیگر باره اندیشه مند شده پدر را بران آورد که در قتل بیر بداغ بخاموشی رضا داد و نماز پیشین روز سه شنبه چهارم ذی الحجه سنه احدی و سبعین و ثمانمایه آن مدبر با جمعی امرای جهان شاهی بقصد کشتن برادر بشهر بغداد درآمدند بوقتی که بیر بداغ در نیم روز غافل نشسته بود دلیر و درآمدند و آن معدن احسان و سماحت را بدرجه شهادت رسانیدند

خاک بر سر جهان فانی را	که ز بهر دو روزه بی بنیاد		
قصد خون پسر کند والد	در قفای پسر پدر دلشاد	وان برادر که قاصد جانست	ملک الموت دانش نه همزاد
از قرابت غریب نیست بدی	بود خونش حسین پور زیاد		

آبای علوی و امهات سفلی که موثر آن موالیدند باوجود شفقت پدری و مهر مادری بنگر که موالید را اول در مهد عزت به نبات حسن می پرورانند و آخر بذبول حرمان پایمال حوادث میگردانند فریاد ازین پدران فرزندکش و داد ازین برادران برادرسوز که نه در قلب غلیظ این آبا ازرمست و نه در دل بیرحم این برادران شرمی اخوان الصفا رخت بدروازه فنا بیرون برده اند و این شهربند کبود را ببرادران حسود سپرده اند بیت

عجب درمانده نیکو بیندیش	میان این همه بیگانه سان خویش	نهادی ناقصی را نام خواهر
حسودی را لقب کردی برادر	برادر خیز از اینجا خبر مطلب	چراغ صومعه از دیر مطلب
خودی را یکطرف کن زود برخیز	تو خویش خویش باش از خویش بگریز	چون بیر بداغ رکنی بود ارکان

سلطنت جهانشاه را قصد فرزند نمودن تخصیص همچنان فرزند رشید در دنیا و دین نقص دولت جهانشاهی شد و بد و آن فعل مبارک نیامد و دولتش برگردید و از غایت حرص و ادبار باوجود فسحت ممالک طمع بدیاربکر که مستقر آبا و اجداد امیر کبیر ابوالحسن بیک است نموده لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن بیک در وقت مراجعت از طریق تدبیر و احتیاط او را غافل ساخته ناگهان بدره کوهی در حدود دیاربکر بر سر جهانشاه راند و او را با اکثر فرزندان و امراء ارکان دولت بقتل رسانید و از دودمان قرایوسف دود نکبت برآمد و زمان دولت ترکمه بسر آمد و کان ذلک

فی شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه و جهانشاه هفتاد ساله بود که وفات یافت سیزده سال بنیابت شاهرخ سلطان
در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آنحضرت بیست و دو سال در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان
باستقلال پادشاهی راند جهان شاهی بکسی نمیرساند تا عاقبت بروز جهانشاهیش بنی نشاند شاهی جهان خرسندی و قناعت است

خوشا دلی که این خرقه‌اش بضاعت است	گیرم که روزگار ترا میری کند	آخر بمرگ نامهٔ عمر تو طی کند
گیرم فزون شوی ز سلیمان بملک و مال	با او وفا نکرد جهان با تو کی کند	ذکر سید شرف الدین رضا

سید شرف الدین رضا

سبزواری ره مرد صاحب حسب و نسب بود طبعی لطیف و اشعاری دلپذیر داشت و بعهد سربدال خواجه علی مؤید آبا
و اجداد او را وزارت بوده و بعهد خاقان کبیر شاهرخ بهادر امیر شرف الدین کفیل مهمات سلطانی بود و منصب مقدمی و
پیشوائی سبزوار که معظم نواحی خراسانست بدان سید شریف متعلق بوده و از سادات عریضی است در صحت نسب
عریضیان اکابر متفق اند گویند بوقت وزارت دستور الوزرا شمس الکفاه و خواجه غیاث الدین پیر احمد سقی الله روضه
سید را جهت تقصیری مقید گردانیدند و مدتی در بند بود و کسی را از روی اخلاص پروای استخلاص آن سید خاص نمیبود بصدر رفیع

وزیر این رباعی انشا کرده فرستاد	ای آصف جم مرتبهٔ کیوان قدر	مانند هلال حلقه در گوش تو بدر
دی یار خنک شدست در شهر هرات	زنجیر من و کلاه نوروزی صدر	وامیر ولیس صدر مردی خنک بود و

هفتاد روز پیش از حمل کلاه نوروزی بر سر نهادی و آن کلاه سفید در شصت سالگی بر سر او چون برف نمودی که بر قلل
کتان نشسته بودی و امیر شرف الدین را غزلیات مختار بسیار است و ما جوابی که قصیدهٔ امیر خسروست که مطلعش این بیت ذکر کنیم

ما بستهٔ دردیم و دوا را نشناسیم	تا تشنهٔ دردیم صفا را نشناسیم	و این جواب که سید فرموده
تا چند ز مستی سر و پا را نشناسیم	او را نشناسیم و خدا را نشناسیم	از آب و هوای تن ما روح ملوست
حکمت نبود کاب و هوا را نشناسیم	ما یوسف جان زاید و سه قلب خریدیم	معذور بهی دار بها را نشناسیم
نه مفتی دینیم و نه قاضی ولایت	ارباب صفت روی و ریا را نشناسیم	میریم و سلام امرا را نگزینیم
سوزیم و فریب وزرا را نشناسیم	در ملک فنا ما و تو موجود نباشد	ای خواجه عارف تو و ما نشناسیم
ای خواجه درین کوی که ما را طلبی تو	مطلب که بجز کوی رضا را نشناسیم	و سید شرف الدین بروزگار حکومت

امیر بابا حسن توجین بر دست موکلان او که مبلغی بنابود بران سید مظلوم تحمیل شده بود بدرجهٔ شهادت رسید در حدود
سنه ست و خمسین و ثمانمائه ذکر حافظ حلوائی نور مرقده بروز دولت شاهرخ یکی از شعرا متعین بوده و سخن او

حافظ حلوائی

شهرتی دارد و این غزل او راست	ای ز قدت جمله سرافرازیم	وقت نشد باز که بنوازیم
چند برانی چو سگ از در مرا	من سگ کوی تو و سے نازیم	باخته بودم بتو لفته مراد
داد رقیب تو و سے بازیم	حافظ حلوائیم و از کمال	معتقد سعدی شیرازیم

ذکر مولانا طوطی علیه الرحمه شاعری خوشگوی بوده و اصلا ترشیزیست و بروزگار دولت سلطان الاعظم ابو القاسم بابر ظهور یافت و شهرت گرفت و قصیده را متین میگوید و بمدح سلطان مشار الیه قصاید غرا دارد و از الجمله در جواب خاقانی قصیده ردیف ریخته او راست

شب برافق بازار شفق یاقوت حمرا ریخته	گردون ز انجم بر طبق لؤلؤی لالا ریخته

و افاضل قصاید او را بر قصاید اقران او ترجیح می نهند و مولانا طوطی مردی ظریف و نیکو منظر بوده و با وجود شاعری در فضایل دیگر وقوف و در علم طب شعوری داشت و این بیت را در حق مولانا بدیهی بخاری گوید و از ظرایف بدیهیات اوست

هر پره بینی بدیهی غاریست	طوطی منم و ترا عجب منقاریست

و در حدود سنه سبع و ستین و ثمانمایه مولانا طوطی بدار السلطنه هرات از قید قفس هوس بدروازهٔ اوج عزت طیران نمود بوقت رفتن این غزل گفت و وصیت نمود تا بر قبر او کتابت نمودند

تا بکی جور رقیب و ستم یار کشد
از بیابان غم و مجلس تن باز رهد

وقت آن شد که دل از قید قفس باز رهد
وقت شد کز ستم ناکس و کس باز رهد
طوطی روح رسد در شکرستان وصال

طوطی روح زبید او قفس باز رهد
بحریم حرم وصل برد محمل تن
باز شاهیست ز غوغای مگس باز رهد

دو سه روزی بعاریت درین محنت آباد در کشاکش طبایع و اضداد بسر بردن و با آخر بناکامی دو سنگای ساقی اجل خوردن چه عشرت حقا که طوطی روح را که مرغ باغ ملکوتست مجلس دنیا قفسی است و روزگار زندگانی بنزد عاقل و دانا نفسی است . بیت .

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک	دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم

ذکر قنبری نیشاپوری مرد عامی بود اما در شاعری هدایتی و بخششی یافته بود و قصاید را محکم و پر معانی میگوید و بعضی افاضل در کار او حیران بودند و او را در جواب قصاید اکابر امتحان میکردند و سخن او را محکم می یافتند و در آخر عمر در مشهد مقدس رضویه علیه السلام ساکن بود و بعضی اوقات در دار السلطنه هرات بودی و در مدح سلطان بابر قصیده گفته است

زین مشاعل آتش خور بین که چون کرده اند
آتشین اجرام را همچون سر بی دست و پای
کش عمود از سیم خام و کفه از زر کرده اند
این مدخن مجمر سیماب گون بین کاندرو
بادبان کرباد ش و از خاک لنگر کرده اند

کشتی سیماب گون در بحر قلعی رانده اند
اندرین بحر زمردگون شناور کرده اند
می نماید جوهری قایم بر ایجاد عرض
صد هزاران اخگر از اجرام اختر کرده اند
شاهدان مطربان چرخ زنگاری نقاب

این گهرها بین که در دریای خضر کرده اند
بیضهٔ کافور در دست معنبر کرده اند
بر مجره بدر بر کردار میزانی بود
اندر ابداع از عرض قایم بجوهر کرده اند
وین معنبر کشتی ظلمت پر از سیماب نور
این غزل را در مدیح شاه از بر کرده اند

در ازل کین طاق مینائی مدور کرده اند
آنکه نامش روشنان خورشید انور کرده اند
نخل بالای ترا در خلد جان طوبی لبم
قابلان زانش غلام شاه اکبر کرده اند

والله شکل مطبوع تو بر سقفش مصور کرده اند
بوی از زلف دلاویز تو تا چین برده اند
قدسیان سر در کنار حوض کوثر کرده اند
تاج بخش سلطنت سلطان نشان تاج و تخت

لمعهٔ از پرتو رخسار جان افروز تست
خون دل در نافهٔ آهو معطر کرده اند
قنبر مولای شاه و بندهٔ فرمان تست
کش ندا از آسمان شاه مظفر کرده اند

شهریار مشرق و مغرب ابوالقاسم کزو
خادمانش را لقب فغفور و قیصر کرده اند
یک طرف یاجوج ظلم و یکطرف ملک امان
در دو عالم این دو یارا میسر کرده اند
در همایون موکب شاهنشه آخر زمان
ملک صد جمشید و افریدون مسخر کرده اند
ملک جبلی را سلیمانی و خنجر خاتم است
پایهای چرخ عالی همچو منبر کرده اند
ملک عالم شاه را و ملک مداحی مراست
حلقه دارم از درت چون حلقه بر در کرده اند
بندگانرا پرورش در رحمت شاهنشهست
کین جلالت جاودان بر شه مقرر کرده اند

هر حکایت کز سلیمان پیمبر کرده اند
بندگانش اعدای دولت را هم از پشت پدر
تیغ شه را در میان سد سکندر کرده اند
تیغها نصر من الله بر سواعد کنده اند
فتحها را آشکارا و کسر مضمر کرده اند
سایهٔ حقی و از ظل ظلیل ذات تو
خاتم ملک ترا از جرم خنجر کرده اند
خسروا آن مادحم من بنده کز ثنای من
شهریاران بوده اند و مدح دیگر کرده اند
خاک راهم یک نظر بر حال زار من فکن
رحمت شاهنشهی را بنده پرور کرده اند

با بر آن سلطان عالی کز ره تعظیم و قدر
اولین منزل کهی صحرای محشر کرده اند
چون نبوت مصطفی را پادشاهی شاه را
نیزها انا فتحنا جمله از بر کرده اند
ای سلیمان رفعتی کز روی قدرت بندگان
آفتاب سلطنت را سایه گستر کرده اند
تا ثنای مدحتت خواند خطیب چرخ پیر
در مدیحت قدسیان صد جلد دفتر کرده اند
حلقه در گوشم چو دولت بر در شاهی چرا
سنگ را خورشید و مه از نور گوهر کرده اند
تا جهان باشد جهان را زینت باد اجاودان

ذکر طاهر بخاری نور مرقده

طاهر بخاری

و او موسوم است بشیخ زاده طاهر مردی خوش طبع بود و بروزگار سلطان بابر قصد دار السلطنهٔ هرات کرده با فضلای پای تخت اختلاط کرده و اشعار دلپذیر لطیف دارد خصوصا در غزل گوی عدیم المثل روزگار خود بوده و در دار السلطنهٔ هرات نیز غزلی از گفتار او شهرت یافت و پادشاه روزگار بسیار آن غزل را پسند نمود و از فضلا و شعرا اکثری جواب گفته اند و آن غزل این است نه الغزل

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی
سعیی که در نصیحت مجنون کند کسی
دل می برند و یاد اسیران نمی کنند
دیوانه را علاج با فیون کند کسی

بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی
خلقی ملامتم کند و من برین که آه
یارب بدلبران جهان چون کند کسی

منعم مکن که هیچ بجائی نمیرسد
از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی
گفتی که طاهرا بی خوبان و کر مرو

و طاهر ابیوردی نیز بوده و بروزگار سلطان بایسنقر شاعری زیبا سخن است و این مطلع غزل او راست

از چمن مگذر و آن سرو سهی قد را دان
نیست غیر از تو درین باغ کسی خود را دان

ذکر مولانا ولی قلندر

مولانا ولی قلندر

غزل را نیکو میگوید و از جملهٔ شعراء سلطان محمد بایسنقر بود و بعد از واقعهٔ آن خسرو جمشید اقتدار از ملک عراق مایل بخراسان شده از جملهٔ اشعار او یک غزل در تذکره ثبت شد

جامی بدست گیر که دوران جم نماند
از ترکتاز غمزهٔ شوخ ستمگرت
مسدود شد ره قفس و جای دم نماند

در عرصهٔ جهان غم سود و زیان مخور
جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند
ریش دلی ولی ز غمت یافت التیام

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند
چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند
تا کی دمم دمی که ز سوز درون من
چون زخم دیده راحت مرهم الم نماند

امیر یادگار بیک

ذکر سلالة الامرا امیر یادگار بیک از جملهٔ امیرزادگان صاحب قرانی بود و جد او امیر جهان ملک امیر بزرگ امیر تیمور گورکان بوده و بروزگار شاهرخ سلطان نیز منصب و مرتبه داشت و امیر یادگار بیک مردی خوشگوی و لطیف طبع بوده و بروزگار شاهرخ سلطان امارت موروث را بفضل مکتسب مبدل ساخت و بعهد بابر سلطان از غوغای امارت براحت قناعت و مسکنت راضی شد و روزگار برفاهیت گذرانیدی و با اهالی فضلا اختلاط نمودی و بعضی اشعار او را بر اشعار اهل روزگار او فضل می نهند و انصاف آنست که بسیار خوش گوست این مطلع او راست

آمدی ای سرو و مجلس را چو گلشن ساختی	پای بر چشمم نهادی خانه روشن ساختی	و این غزل نیز او راست
آن پریروی که دیوانهٔ خویشم خواند	کاش باز آید و دیوانه ترم گرداند	وقت آن شد که زلیخای جهان از تو
دولت یوسف نوروز جوان گرداند	از شکوفه درم افشاند چمن بر سر گل	عیش را باد صبا سلسله می جنباند
نعرهٔ بلبل خوش خوان سحر دانی چیست	سرخوشان سوی چمن رو که ترا میخواند	عاقلانند درین دور که سیفی مانند
خوبرویان غم کبر و خود را داند		

خواجه محمود برسه

ذکر خواجه محمود برسه رحمه الله مردی لطیف طبع و خوشگوی بوده و در شاعری مرتبه و قدری یافت که بوصف در نیاید بروزگار امیرزادهٔ علاء الدوله در نیشاپور بودی و بعد از آن رجوع بمشهد مقدسه کرده مردی خودپسند بود و فضلا و شعرا بدین جهت با او احیانا از جادهٔ حرمت پای بیرون می نهادند و زبان بهجو او میگشادند از خراسان غربت اختیار کرد و به بدخشان افتاد و شاه سعید سلطان محمد بدخشانی چون مرد اهل بود و از شعر و شاعری باخبر محمود را تربیت کلی کرد و آن اموال که شاه بدو بخشید مایهٔ دست او شد و بدین جهت مالدار و تاجر و خواجهٔ بزرگ گردید تا حدی که بروزگار سلطان ابوسعید بمالداری شهره بود و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته و در صنعت تجنیس و رعایت قافیه نیز مکرر نموده الحق نیکوست و ما یک بیت از آن ده نامه بیاوریم تا وزن و صنعت آن معلوم شود این بیت آن بیت در نعت رسول الله صلعم

عرشش پروردگار میدانش	همچو کوثر هزار میدانش

و در حدود سنه احدی و ستین و ثمانمایه در دار السلطنه هرات در باغ زاغان حرسها الله عن الحدثان سلطان ابوسعید جشنی فرمود که در عظمت و شوکت نقصان نداشت و شعرای اطراف در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند و خواجه محمود نیز این قصیده در آن حال میگوید

	ای سدهٔ رفیع ترا سدرهٔ آسمان	از چار طاق قدر تو یک طاق آسمان
صحن طرب سرای ترا نزهت کرم	کریاس کبریای ترا رونق جنان	گیتی شبیه و منظر گردون مثال تو
باصد هزار دیده ندیدست در جهان	از فوق عرش فرق بود تا بتحت فرش	از غرفهای قصر تو تا فرق فرقدان
قصرت نگارخانهٔ چین یا خورنقست	کز لطف و زیب غیرت باغست و بوستان	فراش بارگاه ترا زیبد ار کشد
بالای هفت خرگه افلاک سایبان	از ساحتت که روضهٔ رضوانست یا بهشت	رضوان و حور هر دو فتادند در گمان
بهر نثار بزم تو آورده است دهر	هر گوهری که خازن کان داشت در دکان	بخشد بمطربان نواساز تو از نشاط

اقضی القضاة محکمه چرخ طیلسان	خنیاگران بزم ترا شاید ار بود	در دف بروز جشن جلاجل ز اختران
از ابتدای خلق جهان تا نفخ صور	سوری بدین صفت نه هماچکس نشان	امروز هست زهره خورشید را شرف
وامروز هست مشتری ماه را قران	این قصر جنت است درو صد هزار حور	هریکی بحسن مایه ده عمر جاودان
شمشاد قامتان سمن چهره در چمن	در سایهای سرو صنوبر شده چمان	

واین قصیده در صفت جشن سلطان ابوسعید طولی دارد و خواجه محمود از سلطان عهد نوازش و تحسین یافت و بعد از تحسین واحترام نوبت او باحتشام رسید و در شهور سنه اثنی وسبعین وثمانمایه کوکب حیات او از صعود بقا بهبوط فنا سیلان نمود و مالی که اندوخته بود بر چشم حرص و طمع که بران حطام دوخته نوبت زندگانی چون گل بباد داد و خوردها را بر خاک نهاد و عزیزی این دو بیت را زیبا فرموده

دنیا چه کنی جمع که مقصود ز دنیا	دلق کهن و نانی و باقی همه فاضل
ناکامی ورنجست همه حاصل دنیا	درکام شود حاصل ازان نیز چه حاصل

ذکر سلطان ابوسعید گورکان

اما سلطان اعظم ابوسعید گورکان از احفاد کرام امیرانشاه بن امیر تیمور است پادشاهی دانا و قاهر و توانا بود و صاحب شوکت و رعیت پرور عدلی و رافتی تمام و هیبت وسیاستی مالا کلام داشت در شهور سنه اربع وخمسین وثمانمایه بر سلطان عبد الله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر در دار السلطنه سمرقند خروج کرد و برو ظفر یافت وسلطان عبد الله را بقتل آورد و سلطنت سمرقند باستقلال بدست تصرف او درآمد و هشت سال بر فاهیت سلطنت سمرقند وماوراء النهر وترکستان نمود و در شهور سنه ثمان وخمسین وثمانمایه شاهزاده عالی قدر اویس که از احفاد بایقرا بود وعم زاده پادشاه اسلام ابو الغازی سلطان حسین بهادر است که امروز ممالک ایران و توران بوجود شریف وعدل منیف او آراسته است خروج کرد و لشکر ترکستان وامرای ترخان و سرکشان دوران جمله دوست صفت میل آن قرة العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود زیبا منظر ستوده مخبر مردانه و شجاع و صاحب کرم و خیراندیش بیت

کوئی ز پای تا بسر آن منظر لطیف	فر همای و سایه لطف خدای بود

افراسیاب وار تمامی ولایت ترکستان را بتحت حکم درآورد وسلطان سعید ابوسعید از غایت پردلی و پردانی بحیلت دلهای امرا و سرداران را که ازان شاهزاده بودند بدست آورد تا همچون گردون ستمکار با او بدغابازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابوسعید افتاد و آن خسرو نا اعتمیدان شاهزاده مظلوم را شهید ساخت و بعد ازان بر تخت ملک سمرقند نشست و جهابت ونام و شهرت او در اقالیم اشتهار یافت و بعد ازواقعه بابر سلطان طمع بممالک خراسان نموده واز جیحون عبور کرده ببلخ قرار گرفت و بعضی امرا امیرزاده بابر که بنواحی بلخ ومضافات آن بودند رجوع بسلطان ابوسعید نمودند و در سنه احدی وستین وثمانمایه باهنگ تسخیر دار السلطنه هرات از بلخ متوجه بخراسان شد و هرات را گرفت و گوهرشاد آغا را بقتل آورد و عنقریب از جهت تسلط اولاد امیرزاده عبد اللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهر هرات را گذاشته بجانب بلخ قشلاق نمود و هنگام بهار آن سال جهانشاه ترکمان هرات را مسخر ساخت وسلطان ابوسعید لشکری

بقصد ولشکر مستعد باکمال اندارانی عرابها از ممالک ماوراءالنهر وختلان وبلخ ومضافات آن جمع کرده متوجه هرات شد وجهانشاه از جهت تسلط سلطان العادل ابوالغازی سلطان حسین در استراباد وقتل کردن اوحسین بیک اسخت شکسته دل شده بود وباسلطان ابوسعید صلح نمود وخراسان بوی گذاشت وبطرف عراق روانه شد وسلطان ابوسعید باستقلال در خراسان بسلطنت نشست ومهابت او در دلها قرار گرفت ورعایای خراسان باو خوش بودند ودر اوایل سنه ثلث وستین وثمانمائه علاءالدوله میرزا ولد ابراهیم سلطان وامیرزاده سنجر که از ابنای ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه اتفاق کردند بدفع سلطان ابوسعید واو لشکر کشیده ودر گولان بادغیس حربی عظیم میان ایشان وسلطان ابوسعید دست داد ونزدیک بدان رسید که ظفر یابند آخر الامر بفرمان رب الارباب سلطان ابوسعید ظفر یافت وشاهزاده سنجر را بقتل رسانید وسلطان علاءالدوله وابراهیم سلطان فرار نمودند واز عجایب حالات آنکه در ثانی الحال که مملکت خراسان بر سلطان ابوسعید قرار گرفت شاه محمود ولد بابر میرزا وسلطان علاءالدوله وابراهیم سلطان فرزند او که یکی در سجستان وقندهار بود ویکی بر سمندار ویکی در مشهد را که از اعمال بازرست در عرض دو ماه این سه سلطان عالی قدر وفات یافتند وکشته شدند وممالک صافی بتصرف سلطان ابوسعید در آمد

چنین است رسم سرای غرور | یکی جای ماتم یکی جای سور

وبعد از واقعه سلاطین مذکور سلطان ابوسعید فارغ البال پادشاه ملک خراسان وماوراءالنهر وبدخشان وکابل وخوارزم شد وآفتاب دولت او آهنگ صعود واوج نمود ومدت هشت سال خراسان را ضبط نمود وسلطان الغازی سلطان حسین از جهت حرمت داری باو مقاومت نکرد وملک باو گذاشت اما سلطان ابوسعید همواره ازین پادشاه رستم دل سهراب منش اندیشه مند بودی آب باسایش نمیخورد تا چندگاهی فلک بدین کردار بازی کرد وسلطان ابوسعید دو نوبت از خراسان بدفع امیرزاده جوکی بن عبداللطیف بسمرقند وشاهرخیه لشکر کشید وعاقبت آن شاهزاده را بقتل رسانید وحالات سلطان الغازی سلطان حسین که با سلطان ابوسعید واقع شده در ذیل حالات همایون سلطان الغازی در خاتمه کتاب خواهد آمد انشاءالله تعالی وسلطان ابوسعید رعایای خراسان را که از انقلاب بابری وظلم غارت جهانشاهی ویران وبی آب شده بودند بسایه معدلت ورافت در آورد وبا رعیت نوازشها نمود وبدعتها برانداخت وبعد از واقعه جهانشاهی تمامی ارباب عراق عجم وکرمان ومضافات رجوع بدو کردند واو شحنه وداروغه واسب یام میفرستاد ورعایا بطوع حکومت او را قبول میکردند تا از حدود کاشغر تا تبریز بقبضه حکم وتسخیر امرا در آمد وطغیان وغرور در آمنگیر آن پادشاه نامدار شد واز خراسان در حدود سنه ثلث وسبعین وثمانمائه لشکری بی پایان جمع نمود وآهنگ عراق وآذربایجان کرد واولاد جهانشاه ولشکر ترا کمه نیز رجوع بدو کردند ودر اقطار آفاق دست بالای دست خود ندید پای از درجه انصاف بیرون کشید واز ثقاة عدول استماع افتاد که بارها بر زبان راندی که معموره عالم جای یک کدخدای بیش نیست ونداسنت که همه اولاد آدم میراث خواران عالم اند

گدا را کند یک درم سیم سیر | فریدون بملک عجم نیم سیر

آخر

آخر چون بحدود آذربایجان رسید امیر کبیر ابو النصر حسن بیک نور مرقده بسیار با او در صلح کوفت میسر نشد آخر چون از صلح نا امید شد
بمردانگی و کوشش پای همت فشرده به تدبیر روزگار سلطان ابو سعید را ضعیف میساخت و لشکر ابو سعید از مشقت راه دور و دراز
که رفته بودند از گرسنگی و سرما ستوده شدند و برگ و اسیری راضی گشتند از ثقات یکی نقل کرد که من شبی در پهلوی یکی از مقربان
پادشاه سعید بگذشتم آواز مناجاتی بگوش من آمد احساس کردم آن مرد دعائی گفت که الهی حسن بیک را توفیق ده تا ظفر یابد
وزن و فرزند ما را اسیر کند و ما را ببردگی برد چون این سخن شنیدم متحیر شده برا و در آمدم و آن مرد را ملامت کردم که چه کفران و ناسپاسی
است که نسبت با ولی نعمت خود میکنی همه این گویند و تو نیز این گوئی که بزرگ شده و تربیت یافته این درگاهی چنین مگوی و شرمی
بدار آن مرد جواب داد گفت راست میگوئی اما من این مناجات از اضطرار مسلمانان و خام طمعی این پادشاه میکنم
آیا تو معلوم نداری که حق تعالی بیک نظر لطف از فارس و بغداد تا روم وری بدو ارزانی داشته که نصف عالم
توان گفت البته میخواهد که تمامی دنیا را بیک ماه مسخر کند و مشقت بندگان خدا را خوار میدارد و من آن مرد را چون محق
یافتم روی از ملامت برتافتم و بخواندن این بیت پرداختم بیت کار آسان گیر بر اطباع زان گر زی طبع
سخت میگیرد فلک بر مردمان سخت کار القصه چشم زخم روزگار بر آئین سلطنت آن خسرو نامدار راه یافت و لشکری
بدان انبوهی و آراستگی از جمعی تراکمه منهزم شدند و سلطان سعید نه از حقارت لشکر و سپاه بلکه از قدرت اله بهم بر آمد تیر
تدبیر بر هدف صواب نیفتاد و شمشیر جلادت در غراب بطالت محجوب ماند قضا چون ز گردون فرو هشت پر
همه زیرکان کور گشتند و کر خسروی که در عرصه کاردانی پرویز را اسپ طرح دادی در عری ندامت ذلیل شد و
جمشیدی که بارگاه فلک رابع در رتبت همسری میجست مقید دام ضحاک بلا گردید آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد القصه امرای خراسان که از آن پادشاه هراسان بودند و نفاقی که از نامداران
سمرقند در دل داشتند عزم خدمت یاغی کردند و آن پادشاه نامدار را ضایع گذاشتند و فلک بزبان حال بدیشان گفت
ای دوست به بیهوده میازار دل دوست ترسم که پشیمان شوی و سود ندارد راصدان ساعت منحوس چنین نمودند
که روز دوشنبه بیست و یکم رجب المرجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه رایت دولت سلطان ابو سعید معکوس و باب
دولت آن خسرو سعادت مند مدروس گشت و علی الصباح روز نوروز چون پادشاه مغفور بر غدر امرا مطلع شد دید که
تدبیر از دست و تیر قضا از شست رفته چاره جز انهزام ندید و با معدودی چند خواست تا از آن گرداب بلا بساحل امان رسد
ترکمانان در پی او افتادند و بدست زینل ولد حسن بیک آن خسرو نامدار گرفتار شد از جفای گردش دوران بی انصاف عاق
ماه گردون جلالت شد گرفتار محاق امیر ابو النصر حسن بیک از غایت احسان میخواست که آسیبی بدان خسرو عالی
مرتبت نرساند و حق اخلاص قدیم که آبا و اجداد او را بخاندان صاحبقرانی تیموری موکد بود روا نمیداشت که متغیر گرداند و
بعضی ترا خنه که جهت خون گوهر شاد آغا آن پادشاه کریم را کینه در دل داشتند امیر حسن بیک را از راه صواب بگردانیدند

تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد و بعد از چند روز از تاریخ مذکور در صحرای موغان آن شاه سعید را بدرجه شهادت رسانیدند
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین | روح القدس بتعزیت آفتاب شد | اکابر الوس جغتای که مدت عمر بعزت
و کامکاری بسر برده بودند بذلت و ادبار گرفتار شدند اما امیر کبیر حسن بیک پادشاهی خردمند و پیش بین و اصیل و اهل ناموس
و صاحب کرم بود از روی احسان و الطاف بعزیزان و اکابر نظر فرمود و هیچ آفریده را الا انعام و اکرام آسیب و زحمت
نرسانید و با خود اندیشه کرد که حق تعالی او را فتحی بزرگ چنین ارزانی داشت شکر آن بر مقتضای کلام بر ذمت دولت خود
واجب دانست و نیز از شمشیر کین سلطان الغازی ظل الله خلد زمانه و ابد احسانه اندیشه مند بود که اگر بالوس جغتای آسیبی
رساند شمشیر آبدار خسرو عالی تبار بانتقام بدان رساند که باتباع جهانشاه در استرآباد رسانید حمایت لطیف و رعایت
منیف حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستگیر اسیران شد بیت | اگر نه در سایهٔ اقبال تو آرند پناه
از بد حادثه گردند همه خلق تباه | حق تعالی سایهٔ دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر بیچارگان
خراسان ممدود داراد و خسرو شهید را همچنان که در دار دنیا محبوب دلها میداشته در آخرت نیز مشمول شهدا و مسعود سعدا
گرداند و سلطنت سلطان ابوسعید در خراسان هشت سال و در ماوراءالنهر هشت سال که مجموع شانزده سال و یک
سال دیگر از حد بغداد تا نواحی فرغانه و ترکستان و از دیار هند تا حدود خوارزم خطبه و سکه بالقاب شریفش مزین گشت و
در عدل و داد و سیاست آیتی بود و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرده بود که بدرجه شهدا و سعدا مرتقی گشت والیوم
اولاد عظام کرام او که قرة العین سلطنت و خلافت اند در دیار ماوراءالنهر و تخارستان و کابل بسلطنت متمکن اند و پادشاه
جهان با ایشان طریق شفقت و رافت ثابت است و ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالی موید و محکم و از اکابر و مشایخ
علما و شعرا که بعهد سلطان ابوسعید ظهور یافته اند از مشایخ سلطان الطریقة ناصر الحق خواجه عبیدالله و از علمای
قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد امامی و از شعرا مولانا عبدالصمد بدخشی و خواجه محمود برسه رحمهم الله علیهم اجمعین

خاتمه در حالات و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد بزیور فضل ایشان پیراسته و قانون ملک بوجود عدل
عدلشان آراسته است مدالله تعالی ظلال فضائلهم حقیقتیست که مدبران سپهر مدور و مهندسان کارخانهٔ اخضر ند
بفرمان رب داور بهر دور و آوان و عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار عنایت و فرقه را مستوجب شمول عاطفت میگردانند
و خاطر دراک و آئینهٔ ادراک آن زمره را بصیقل هدایت منور میسازد و این هدایت اللدنیه بعنایت صاحبقرانی منوط و مربوط هست که
اصحاب فضل و استعداد و ارباب صلاح و رشاد را بواسطهٔ مددکاری الطاف و تربیت و اعطاف مجمل و مراتب اشراف
رساند و بی شایبه ذات شریف این پادشاه کامکار و فریدون جم اقتدار راتبت الله تعالی ارکان مملکته سالیب فضل
و بلاغت حاصل است و جوهر ذات ملک صفاتش بتربیت اهالی فضایل مایل لاجرم دور روزگار که تابع فرمان
قضا جریان اوست به تبعیت ذات شریفش همواره بتربیت اهالی فضایل اقبال می نماید و شیخ نظامی درین باب میفرماید

بدانش چو شه باشد آموزگار | همه اهل دانش کنند روزگار | فاین حکم حکماست و به بدیهه
عقل ثابت و درست که طبایع سلاطین بهر شغل که مشغول گردد اهالی آن روزگار تتبع او نمایند امام غزالی میفرماید که
بروزگار عمر عبد العزیز چون بیکدیگر رسیدندی از نماز و روزه و نوافل و ذکر و اوراد پرسیدندی و بروزگار سلیمان بن عبد الملک
از نکاح و عشرت و الوان طعام و عشقبازی و هر آینه مثال این حکایات مطابق این حدیث نبویست که الناس علی دین
ملوکهم چون سیرت و اخلاق اعلی حضرت خلافت پناهی جم جاهی غازی انصار دولته القاهره بر هنرمندی و هنرپروری
دالست بی شک اکابر دولت و اعوان حضرت بارفعتش در اکتساب فضایل اقصب السبق از اقران و اکفا ربوده اند
و هر یکی در فنون فضایل ید بیضا نموده اند | سعی سلطان هنرپرور خورشید محل | دایم از همت عالی به فضایل کوشید
وین امیر الامرا داور دین حامی ملک | بر عروس هنر از مرتبه زیور پوشید | حمایت عنایت ازلی و رعایت هدایت
لم یزلی ارباب فضل را بعد از آنکه از نوایب روزگار و حوادث گردون غدار پایمال حرمان بودند بطراوت رعایت این امیر
کبیر مسرور و بعنایت این صفدر شهیر مشهور ساخت | آنکه در بیشهٔ دین صولت او شیری کرد | فضل را زنده عنایات علی شیری کرد
هرچند یمن الطاف این بزرگوار اطراف آفاق را مستعدان و فضلا به تیغ زبان مسخر ساخته اند و هر انجمن و بزم بسخن فضیلت
و هنر در مبالغست اما حالات و تذکرهٔ فضلا و مستعدان این روزگار را قلم ضعیف این نحیف از عهدهٔ تحریر و تسطیر بیرون
نمی تواند آمد و نیز عنان مرکب قلم از دست رفته است سعی بنده بران جمله است که این سرکش بدلجام را رام گرداند و از هرزه
روی و ترکتازی منع نماید. بیت | فریاد ز دست خامه فریاد دود | کو راز دلم بدشمن و دوست نمود
گفتم ببرم زبانش تا گنگ شود | ببریدم از آن فصیح تر گشت که بود | القصه مصلحت آنست که این شغل
حواله بدیگری رود که درین راه بسعی خویش بپوید و سرگذشت فضلا این روزگار بگوید | افسانه چند ما بعالم گفتیم
گو بر گوید فسانه بیکار دگر | شش جهات را ما حواله بدیگران کردیم و وجود شش فاضل را که خلاصهٔ هفت
اقلیم اند برگزیدیم که طبع سلیم هر یکی گنجینهٔ معانی و فضایل است و این اشراف عظام امروز برگزیدهٔ پادشاه ایام
و ستون عرش اسلام اند با وجودی که متکفل مهمات مسلمانان و معتمد و مؤتمن حضرت سلطانند انواع فضایل و علوم را
حیازه کرده اند و در هنرپروری و هنرمندنوازی سنت اکابر ماضیه را تازه میدارند و عجایب آنست که اشغال دنیا
و تحصیل فضایل ضدان لایجتمعان اند و این جماعت بتوفیق حق بدین دو امر منیع موفق و مسعود شده شک نیست که
همت کیمیا خاصیت پیر طریق دستگیر این قوم است | پیر باید راه را تنها مرو | از سر عمیا درین دریا مرو
لاشک پیر طریقت این قوم | نیست الا محقق واصل و مدققی فاضل و موحدی کامل بیت
حافظ مرید جام میست ای صبا برو | وز بنده بندگی برسان شیخ جام را | چون تقریب شمه از اوصاف کمال
بندگی مولانا بتحریر پیوست واجب باشد شطری از محاسن اخلاق آن حضرت نمودن و از بدایع کلام شریفش شمه

بیان کردن هرچند مقام این بزرگوار مدالله فضایله و برکاته عالیست و شعر و شاعری دون مراتب بزرگوارش
خواهد بود بدو اسناد کردن آن چنانست که شیخ بزرگوار میفرماید | کل آورد سعدی سوی بوستان
بشوخی و فلفل بهندوستان | اما گاه گاهی همای همت عالیش از فراز اوج عرفان به نشیب دامگاه شاعران
میلانی می نماید ازین جهت از روی تبرک و تیمن ذکر و حالات و مقامات و تحریر اشعار آن حضرت خواهد پیوست

ذکر مولانا عبدالرحمن جامی | ساقی جان جام معنی پر شراب ناب ساخت | بعد از ان جامی حریفان را زمی سیراب ساخت

در مصطبهٔ جامی تا گشاده شد مجلس رندان نامی در هم شکست عروس بکر فکر تا نامزد این مرد معنی شد مخدرات حجرات دعوی
عقیم و سقیم شدند طوطیان شکر شکن هند را سواد دیوان و منشآتش خاموش ساخت و شیرین زبانان فارسان میدان مملکت
فارس تا شهد اشعارش نوشیدند دیگر انگشت بر نمکدان ملیح گویان نزدند | جام جان افزای جامی جرعهٔ توفیق یافت

شورش او برد ذوق از شعر شیرین کمال | کوکب سعدی آمد ثانی سعدی بنور | گرد نجم طالعش با سهم خسرو اتصال
حالیا او خسرو وقتست و ماضی دیگران | بیش دانایان ماضی هست و اضح فضل حال

اصل و مولد مولانا مخدوم ولایت
جامست و مسقط راس مبارکش قریهٔ خرجرد و منشأ مبارکش دار السلطنت هرات و ابتدای حال بتحصیل علم و ادب مشغول
بود تا سر آمد علمای روزگار شد و با وجود علم و فضل مقام برتر طلب میداشت تا درد طلب دامن گیر همت عالیش گشت
و دست ارادت بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام و المسلمین سعد الملة و الدین الکاشغری قدس سره العزیز زد که آن
مرد معنی از مریدان و خلفای خادمان مبارک حضرت شیخ الشیوخ شیخ بهاء الحق و الدین بود و بندگی مولانا مدتی در قدم
مولانا سعد الدین بسر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضیات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت و ببرکت خدمت
بندگی مولانا را مقام عالی در تصوف و فقر پیدا شد هر آینه نظر کیمیا خاصیت مردان کبریت احمر است | تا نیفتد بر تو مردی را نظر
از وجود خویشتن کی یابی خبر | و بعد از روزگار مولانا سعد الدین مولانا خلف الصدق و جانشین مسند
طریقت آن مرد خداست و برکت انفاس شریف مردان طریقت جناب مولانا امروز مقصد طلاب معانی و معتمر
سعادات جاودانیست سلاطین اطراف عالم از علو همت بندگی مولانا استفاده میگیرند و فضلای اقالیم بمجلس رفیع
او توسل میجویند دیوان شریفش زیور مجالس فضلای دوست و منشآت لطیفش دیباچه بدایع اهل شام و ما از اشعار
لطیف آن حضرت چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب گردد و من وارداته ادام الله برکاته

غزل

از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها
اشک آمده ناخنم از هر مژه چون تارها
تا سوی باغ آری گذر سرو و صنوبر را نگر
انجا که باشد نقل و می بیکار نیست این کارها

هر دم شکفته بر رخم زان خارها گلزارها
رو جانب بستان فکن کز شوق تو گل در چمن
عمری پی نظاره سر بر کرده از دیوارها
هر دم فروشم جان ترا بوسه ستانم در بها

از بس فغان و شیونم جنگیست خم گشته تنم
صد چاک کرده پیرهن بنشسته بخون رخسارها
زاهد بمسجد برده پی حاجی بیابان کرده طی
دیوانه ام باشد مرا با خود بسی بازارها

عبدالرحمن جامی

چون گل تو خندان با کسی مرده از غیرت بسی | یکبار میرد هر کسی بیچاره جامی بارها | و در آخر حال که جهان از دیده بجاودش

سلطان عشق پرشور کرد ابید دماغش از بوی ریاحین گلزار حقایق و معارف معطر و چشم جانش از عالم ملکوت منور گردید پیش ذوق گفت وگوی غیر ندارد و قلمش از تحریر حروف مجاز بتفسیر آیات حقایق جاریست و درین باب گوید رباعی

جامی دم گفت وگو فرو بند دگر | دل شیفته خیال مپسند دگر | در شعر مده عمر گرانمایه بباد
انکار رسیده شد ورقی چند دگر | وبندگی مولانا اشعار و قصاید اکابر را در حقایق و معارف اجوبه شافیه بسیار

فرموده و ایراد آن مجموع درین تذکره مشکلست بحر اعظم چون نگنجد در غدیر حالا بندگی مولانا مستغرق بحر معانیست درچند گاهی تصنیفی چون عقد گوهر شاهوار منظوم و منثور از آن بحر لاتناهی بساحل وجود میرسد و ما جوابی که مولانا در قصیده بحر الابرار خواجه خسرو فرموده بتمامی نخواهیم آورد و اینست آن قصیده

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برتر است
پاسبان در خواب و بر هر رخنه دزدی دیگر است
گر ندارد سیم و زر روا نامه نامش گدا
صفر چون خالیست زارقام عدد بالاتر است
عاشق همیان شدی لاغر مباش گر زندل
بهر داغ بخل کیشان گشته سرخ از زر است
طامعان از بهر طعمه پیش هر خس سر نهند
قهقهه بر کوه و بر در شیوه کبک نر است
دست ده باراستان در قطع سیتهای طبع
کاه موج آرام کشتی را ز ثقل لنگر است
هست مرد تیره دل در صورت اهل صفا
زخم نی بر دیده سختست ارچه نیشکر است
نکتهای پست کامل هست طالب را بلند
رخنه بر یاجوج بستن خامه اسکندر است
عالم عالی مقام از بهر چه خواند علوم
کاندرو هر حرف ظرفی پر شراب کوثر است
سال تاریخش اگر فرخ نسیم دور نیست

چون سلامت ماند از تاراج نقد این حصار
هر که گرد افسر ز زرناب خاکش بر سر است
کیسه خالی باش بهر رفعت یوم الحساب
مرد را بهر کرم زن را برای زیور است
نیست سرخ از اصل گوهر تنگه زر گو ببا
بهر ناهمواری نقش و غل سوهانگر است
ماکیان از بهر طعمه می برد سر زیر کاه
خود بفهم خورده دانان نیم خردل هم خر است
چون کند اهل حسد طوفان طریق علم کبر
کشتن آن آتش که اندر سنگ آتش مضمر است
طعنه از کس خوش نباشد گرچه شیرین گو بود
زن که فایق گشت بر شوهر بمعنی شوهر است
چاره در دفع خواطر صحبت پیر است و بس
میوه بی نقصان بود گر از درخت نوبر است
جامی احسنت این شعر از باغ رضوان وصلت
زانکه از اسرار دین بحری لبالب گوهر است

رخنها دان گرش بدیوار حصار دین در است
چیست زر ناب رنگین گشته خاکی ز آفتاب
در برش دل بحر دان و دست بحر و بر است
زن نه مردی کن و دست کرم بگشا که زر
حسن معشوقان غنا در میان لاغر است
مرد کاسب کز مشقت میکند کف را درشت
قانعان را خنده بر شاه و وزیر کشور است
هر که را خر ساخت شهوت نیم خردل که بعقل
بی عصا مگذر که در راه تو بس چه چر است
با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان نبات
چون زن هندو که از جنس سفیدش چادر است
نیست از مردی عجوز دهر را گشتن زبون
نقطهای پای حیدر تاج فرق قنبر است
در جوانی سعی کن گر بی خلل خواهی عمل
چون کنی معنی استغلا و کار او جر است
لجة الاسرار اگر سازم لقب او را سزاست
زانکه ال از دولت تاریخ او فرخ فر است

آنچه از تصنیفات بندگی مولانا حالا از قوت بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر و

افاضلست

افاضنست نفحات دربیان حالات اولیای عظام در نثر و جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن الاسرار وغیرهم
و نسخه معما و چند کتاب در تصوف و بعنایت ازلی و بهدایت لم یزلی بعد الیوم همواره از امواج این بحر حکمت و معرفت درر انها بساحل
وجود خواهد رسید انشاء الله وحده العزیز

ای نیر حقایق دین قرنها بتاب | وی عنصر کمال یقین سالها بمان

ذکر ملک الامراء و مربی الفضلا امیر الکبیر نظام الدین علی شیر القاب شریفش زیب و زینت فاتحه این

کتاب بلکه دیوان سعادت فصل الخطابست

تا ذات خیرش کند از لامکان ظهور | این بس که روزگار درین روزگار کرد

واهب العطایا بروزگار در از چنین مظهری سرافراز گردانید و گردون بعد قرنها چنین سروری بر سریر عزت نشاند بیت

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب | لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

تعریف نمودن آفتاب تیرگی عقل است و در
فضیلت مشکنا ب اطناب علامت جهل است ذکر میمون و مدایح همایون این امیر کبیر در ربع مسکون سیار و طیار است و دبدبه فضیلت
و کمال علو همتش در اطراف آفاق منتشر و هر چه درین تذکره گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بر طریق معهود این کتاب شمه از
فضایل این امیر کبیر و شطری از بیان حالات و مقامات شریفش درین تذکره ثبت نمودن واجب بود والد بزرگوار آن امیر
نامدار از مشاهیر روزگار بود و از جمله صنادید الوس جغتای و بر روزگار دولت سلطان الاعظم ابو القاسم بابر بهادر مدبر ملک
و کافی دولت و معتمد علیه و مشار الیه گشت و با وجود ترکیت ترک فضایل نمی نمود و غایت همت عالیش بران مصروف بود
که فرزند سعادتمندش بنور فضل متحلی و بانوار هدایت متجلی گردد بیت

خدا ضایع نمیگرداند آخر نیک کاران را | درین مزرع بود آخر نکوکاری نکوکاری

سعی آن بزرگوار ضایع نشد و از آن سلف خلفی چنین نادره روزگار بر مسند عز و
تمکین قرار یافت و بر روزگار پادشاه مغفور مذکور این امیر کبیر با وجود احتشام و حکومت دایما بفضیلت کوشیدی و با ارباب
فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهن مستقیمش بگفتن اشعار و شنیدن ابیات آثار و اخبار مولع بودی و در اول شباب
ذو اللسانین شد و در شیوه ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی صاحب فضل و مولف است بطریق ملمع در حق امیر کبیر

ترکی سین کوزب قیلور لار ایر دی ترک و تویم | کوتیر کی بولسه لار ایر ردی نظمی ترک | با وجود فارسی در جنب شعر کاملش

چیست اشعار ظهیر و کیست باری انوری

بابر سلطان پادشاهی بود سخن شناس و هنر پرور دایما بر لطف طبع و وفای این امیر کبیر
آفرین کردی و احیانا در ترکی و فارسی شعری از منشآت این امیر کبیر مطالعه نمودی و در قدرت طبع و شیرینی کلام شریفش
مستفید و بدعای خیرش مدد فرمودی

پاکبازان نظر از ره گذری یافته اند | توتیای بصر از خاک دری یافته اند

الیوم این امیر کبیر حامی دین و دولت و پشت پناه شرع و ملت است خسرو روزگار از نصایح مفیدش مستفید و اصحاب
مناصب و ارباب مراتب از صحبت شریفش مشکور و راضی مجلس منیفش مقصد فضلاست و درگاه رفیعش مرجع ضعفا و
فقرا خوان نعمتش برای مهجوران نعمت مهیا نهاده و باب کرمش بر رخ نیازمندان دایما گشاده

کی از سر شهوت و ریا سر باشد | صاحب نظری که سیرتش خیر و عطاست

خیرات چنین لطف خدائی باشد | بالله که بدایتش عطائی باشد

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء طبع شریف و عنصر لطیف این امیر کبیر با وجود تقرب حضرت سلطان و تکفل مهام سلطنت
و رونق شرع و ملت و تدبیر ملک و دولت دایما بفضل و علم اشتغال دارد و جلیس او جز نیکوی الطبع و فاضلی نیست و انیس
خاطرش جز اهل دلی مایل نه گرانان بهمنشینش سبک می نمایند بلکه نااهلان بمجالس شریفش نمی آیند بیت

مادر بروی مردم نااهل بسته ایم | در نه بهیچ باب دری نابکار نیست | اشعار ترکی و فارسی خاص طبع شریفش

و گفتن و شکافتن معما خلاصه فکر لطیفش و هر چند روزی موج دریای دانشش عقد دری منظوم و منثور بر میفشاند و اهل عالم
گوش میگیرند بلکه زیور گوش اهل هوش میکنند | چشم گردون با هزاران دیده آخر کور نیست | تا ترا بیند عنان ندهد بدست دیگری

اینچه تا امروز از آن طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب خمسه شیخ نظامی که قبل ازین امیر هیچکس نگفته الحق داد معانی
درین داستان داده دو بیت از داستان لیلی مجنون باستشهاد بیاوریم که در بهاریات و تشبیهات و خیالات بلند درین دو
بیت و باقی ابیات دیگر در آن کتاب مندرجست | مرزا و رزه کیا رسه برکه جوشن | ششش برکه ترو ربا شیغه سوسن
لاله ورقین هر بیت صباغه | بغری قترا ویک اوجار هواغه | طبع لطیف صنایع و بدایع باسقی
باقی ابیات ازین دو بیت معلوم کند | درخانه اگر کسی است یک حرف بس است | و بر سبیل عادت که درین تالیف

جائز نیست از روی گستاخی از کلام ترکی و فارسی این امیر کبیر چندی خواهیم آوردن تا پیش فضلا نمود کاری داران حضرت بعد
الیوم یادگاری باشد و در جواب قصیده بحر الابرار خواجه خسرو دهلوی این امیر کبیر را قصیده غراست و گمان مولف چنانست
که این جواب بر اجوبه دیگران فضل دارد | آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است | اخگری بهر خیال خام پختن در سر است
شه که یاد از مرگ نارد دوستی برای ملک | خسروی عاقبت خسرو بلاد و کشور است | قصد زینت مسقط فر و شکوه خسروی نیست
شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولت تر است | لازم شاهی نباشد خالی از درد سری | گوش شه خالی و بانگ غلغلش درد سر است
بادبان خشک و چشم تر قناعت کن ازانک | هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است | تخم رسوائی دهد بر دانه تسبیح زرق
آری آری دانه جنس خویش را بار آور است | رهروان بارکش را سهل دان آشام فقر | در دهان ناقه خار خشک خرمای تر است
گنبد خضرا که خون ریزیست غلغلش در نیست | برگ حنا اخضر آمد لیک رنگش احمر است | نیش تر دامن بود هر موی او گر دم زد
جان بط را هر پری از بال شاهین خنجر است | مرد را خط نجات امواج خوناب دست | رند را حرز قدح از جام دور ساغر است
مرد را یک منزل از ملک فنا دان تا بقا | مهر را یک وزه ره از باختر تا خاور است | بیکنه را ساختن آزرده از تیغ زبان
ناتوان کردن رگ بیرنج را از نشتر است | خاکیان در پایه بالاتر ز جباران که مور | برخر آمد بر منار از شتر اگرچه احقر است
ظالم و عادل نه یکسانند در تعمیر ملک | خوک دیگر در شیار ملک و دهقان دیگر است | ای بسا نقصان که در ضمنش بود یک نوع سود
چون دف لولی دریده از بهر میمون چنبر است | ره سوی حق بیحد اما هست اقرب راه فقر | بهر آنکه الفقر فخری گفته پیغمبر است
اندرین ره آنکه دارد گام بر گام رسول | عرش پرواز نیست کو همراه و هم رهبر است | جامی دین نبی جامی که جام فقر را

دانسته برکف لب الب از شراب کوثر است
عاجز از تعداد اوصاف کمال وست عقل
جان خاکی را هوای وصل آن خاک در است
ز التفات خاطرت این نکته شیرین مر است
تحفه چون تزدیب رجز فکر نم این گوهر است
طالبان ربع مسکون را ز ظل عاطفت

روضه رای منیرش گلشنی دان کش ز لطف
انجم گردون شمردن کی طریق اعور است
ژاله سان کاندر درون غنچه افتد مدتیست
همچنان کز پرتو خورشید نی را شکر است
گشت یوم جمعه شهر رجب تاریخ این
فیض باد انا مقام مهر چارم منظر است

قطره رخساره هر برگ مهر انور است
دین پناها اهل دوزخ را چو امید بهشت
کارزوی درد فقرم در دل غم پرور است
تحفة الافکار اگر سازم لقب او را رواست
طرفه تزیین روز و ماه اتمام انزا مظهر است

اگر چه خواجه خسرو مقدم و صاحب فضل است • در بحر الابرار معارف و حقایق و خیالات دقیقه او نزد عارفان مکرم و مقرر است اما این امیر کبیر داد معانی داده و در شاعری و سخن پروری و نمودن خیال خاص تقصیری نکرده

این بیت جوابی نه کم از گفته خسرو
بل کزین دو سخن خوبتر از یکدگر افتاد

و دیوان اشعار این امیر کبیر زیور مجالس سلاطین و اکابر است و نوای ارغنون عشاق بی نوا را براه راست می آورد و مخالفان را صدای سر بر گلشن مغلوب بند آهنگ خسروانیش محبوب سلطان حسینی زهی آوازه که از دیار زنگ تا حد حجاز برفت و زهی دبدبه که از نیشاپور تا اصفهان رسید گوشهای اهالی دیار عرب از این صدا پر است و گوشهای عالم از این بحر پر در سبک صبا این خبر را رسانید و اوراق طوبی را افلاک شعبات این نهال گردانید

بی روانش اهل فضل به مقام
باد باقی ظل جاهش والسلام

و ما از دیوان این امیر کبیر غزلی برگزیدیم که در مشرب فقر موافق حال کمینه بود چنانکه سخنهای مصنوع یافتیم اما بجراحت دل این مستمند در دمند را این غزل نمک پاشید بلکه جگر مجروح را خراش داد

غزل

بیله موجوم ایا سنکا ول عنی بی معدوم قیل
برچه نور دین کیم کوز مینی ابلا محروم ایلادینک
چون تظلم دور اشیم دا ایم منی مظلوم قیل
تا ایز نک عشق حرفی دور ایچیم دا ای رفیق
اندامین سین بر تامل ایلیبن معلوم قیل

بوسه شقیم دا قصوری کونکلی زینهار ساهد
برچه کوزنی اول پریوش یوزی دین محروم قیل
تا کوزوم قوتلوق یوزی یا فریک ساری توشمسون
اولسانی اوق فراقم تاشیقیم قوم قیل

یا رب اول ای حسنی اهل فتنه نا مفهوم قیل
عشقیم ارباب دلسه تانش کونکلی ایکیدا موهوم قیل
قیل یا ظالم اول ظالم اهل فتنه تعلیمین یا ربی یون
سرنی کوز کورکی منینک بختم عذابی شوم قیل
دا ایمان کیم یارلین همدم نوای کونکلی دا

بک چندی سخن از کمال و فضل این امیر خیر رفته • الکنون از صدقات جاریه آثار خیرات ادرقی بر وجه صواب رود خلاصه سخن آنکه مرد هوشمند وزیرک عاقل در کار دنیا بنظر عبرت نگرد و درین دار عمل از کار دار جزا غافل و زاهل نباشد این تامل دامنگیر همت این امیر خیر شده و همگی همت و تمامی نهمت ارجمندش بکار آخرت مصروف گشته و قاعده های صالحان پیش گرفته و توشه آخرت را از پیش فرستاده بیت

کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی
آب اینجا خور که در دریا بسی شور و شر است

رای صواب نمایش اقتضا کرد که فواضل اموال را صرف خیرات و مبرات نماید و دست تطاول میراث خواران از آن کوتاه گرداند پس بر فحوای کلام ملک علام ما عندکم ینفد و ما عند الله باق از خالص اموالش که در راه خدا بعزم ریا و هوا درین ممالک بر مدارس و مساجد و رباطات و بقاع خیر و دار الشفا صرف و خرج کرده و اوقافی

ذکر خیرات امیر ودر خانقین

که برابن بقاع مقرر نموده تخمینا پانصد تومان رایج کپکی باشد بیت

ای علی شیر خدا ذکرت تکبیر

اگر به تجدید ذکر خیرات و مستحدثات این امیر کبیر رود کار بتطویل و اطناب انجامد چندی که در دار السلطنت هرات و بعضی از مشاهیر منازل و مراحلست مجملا ذکر خواهد شد آوّلا عمارت دار السلطنت هراتست از مدرسه و مسجد جامع و خانقاه و دار الشفاء و حمام جمله در یک محل بر کنار جوی انجیل که سلسبیل و انهار جنت از غیرت آن دیده نزدارند و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین زینت و محل عمارتی نشان نمیدهند دیگر احداث رباط عشقست و ذکر آن سابقا درین تذکره ثبت شد دیگر عمارت رباط سنگ بستاست و ذکر آن نیز به محل خود مرقوم شد و حالا چند محل دیگر عمارات عالیه احداث میفرماید مثل عمارات سر روضه حضرت سید عارف قاسم انوار قدس سره و رباط دیزباد بنواحی نیشاپور که ثانی رباط ایاز خاص است بلکه از آن رعناتر و سنگین تر بعنایات الهی چند وقتست که همت عالی برجیری کماشته که آب چشمه کلست را که از مشاهیر عیون خراسانست و از متنزهات جهان و در اعلی ولایت طوس واقعست بمشهد مقدسه رضویه آورد و مجاوران و مقیمان مشهد مقدس را از جوربی آبی خلاص کرد درین کار همت اهل الله شامل حال این امیر کبیرست چه این احسانیست که جباران و سلاطین درین کار عاجز اند و قریب ده فرسخ شرعیست منبع این آب که مجموع درناهموارها و سنگستانها آب میباید آورد و این خیر بر جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و مشهد مقدسه از ین جوی رشک بهشت برین و غیرت نگارخانه چین خواهد شد انشاء الله تعالی قال النبی صلی الله علیه و آله افضل الاعمال سقی الماء و باقی عمارات خیرات این امیر بتفصیل نمیتوان آورد چه از شمار عدد افزونست حرس الله تعالی معالیه و شکر مساعیه و این کمینه مولف را بمدح این امیر خیر قصیده ملمع است در ترکی و فارسی چون سخنوران که درین تذکره گذشته بنده را یارای آن نیست که در اعداد فضلا خود را مندرج سازد اما بتقریب در مداحی این امیر کبیر شروع مینماید و این قصیده بعرض میرساند

صبحدم اولدی دین پرده نیلوفری

جلوه بردی حسنی نه بینا عروس خاوری
بولدی ظاهر نور ایمان کفر ظلمت پیشه دین
آسمان کوی هیئت کرده شکل مجمرے
دیو ظلمت شد گریزان از سلیمان سحر
هر نظاره اکاه بو انکا هزاران مشتری
کای جمالونک قبله صاحب نظرلار منظری
عکس رخسارت چو پنهان گشت پنهان شد سرے
چون کلامت منطق طوطی ندارد حالتی
بولدی ظاهر نسل آدم دین سنینک دیک پری

از افق باشد ید بیضای موسی آشکار
شاه خاور دین نه همت قلدن صبح ربری
دهر ظلمت دین خلاص اولدی زلیخا کوزی دینک
صبح از یاقوت خور بنمود تا انگشتری
از طلوع شمسه خاور جهان پر نور شد
عارضینک برک سمن در برک گلبرک طری
ای فراقی کورلارنک سر فتنه دور قمر
بالبت شکر طری حیوه تو چون شیرین تری
لمعه کرد خطا افتد ز نور عاقبت

بو العجب کاران شب را رفت سحر سامری
آتش خور عود شب را سوخت از دمهای صبح
هر نظر لطف املادی یوسف نمانینک ساری
یوسف مه مهر چاه مصر دا بولدی عزیز
وز نوای زهره در گوش آمدی در آذری
تا ملایک یدر ویت سجده های شکر کرد
کاکل مشکین لار ینک بولدی بلای بر سری
طینتینک یا رب ملایک دین مود و کریم نیاد
بشکند نقاش چینی جامه صورتگری

بو جهان دا حسن اقلیم مسلم دور سنکا
انکه خورده کونماسش کورش حرخ چنبری
آن جهان کز مقدم سید شده پیر بغریز
تولوی منظوم اول بحر شرف نینک کوهری
برحصایل هر که حاصل قیلغونات اول عالیمقام
شامل عالم غه دور کامل بو سوزنینک ظاهری
بیر نظر بیله بنی بحر ندلت بین چقار
مبکند دونی فلک راهبر سر منزل بوری

کیم فضیلت تا بنی دور نینک دا جهانده سروری
مظهر دولت علی شیر اول که شیر حق ایرور
کشته دار ابفضل عالم از وجود او هری
ای هرین همت آباد ملک از عدل دو داد
کیم کو یار انداق مقام اروح نینک نوی
آسمان دولتی عمرم کنند دایم دو کار
نوح دعوت سین بلی طوفان قیلغیل یا وری
بولسه ای عالم سنکا محکوم دوران فلک

آسمان معرفت خورشید دین بحر شرف
هر مبارزان فتح و اسعادت دین بری
بحر حکمت دور انینک زیبا ضمیری دشتی
وی بو دور دولت کشته قوی دین پروری
قیاسنکر که هر نظامی نظامی نوری دیوانی نی
وقت شادی بادبانی کاه اندولنکری
تا برین ایوان مینا حلقه میم هلال
ماه اقبال و جلالینک خسف و نقصان دین بری

حق سبحانه و تعالی ذات شریف این امیر کبیر را سالها بر مفارق شکسته حالان مستدام دارد بالنبی و آله ذکر امیر فاضل نظام الدین شیخ احمد سهیلی ره واین نامدار عالی مقدار در الوس جغتای خانه وادهٔ بزرگ است و اجداد کرام او از زمان دولت صاحبقران تیموری صاحب جاه و امرا بوده اند و بعد در دولت شاهرخی متکفل معظمات امور سلطانی و این امیر نیکو اخلاق از اقران و اکفا ممتاز شده و در قبا از اهل عبا گشته و همواره با درویشان در مقام خدمت و با علما در مرتبه صحبت زندگانی کرده تا بعد کیمیا خاصیت مردان خدا بدولت دنیا و دین امروز مشرف و قرین است و نزد سلطان عالم محترم و بنظر همکنان معزز و مکرم بیت

تو سهیلی تا کجا تابی و کی طالع شوی	عکس نور بر هر که می افتد نشان دوستست

حالا این امیر فاضل صاحب دیوانست لیکن خاتمش مزین دیوان ترک سلطان عجم است و لیکن قلمش محرر دیوان اشعار که سفینه بحر دقایق و گنجینه رموز حقایق است

خاتمش کار جهانی بدمی راست کند	قلمش گنج معانی بدمی افشاند

و من بنده از این امیر فاضل شنیدم که فرمودند که من در عنفوان ایام شباب بملازمت شیخ العارف آذری علیه الرحمه رسیدم و از همت آنحضرت دریوزه کردم و طبعم بگفتن اشعار قادر بود و تخلصی چنانکه مناسب باشد نمی یافتم التماس کردم که شیخ مرا تخلصی مشرف سازد بندگی شیخ جهت من سهیلی رقم کرد و بعد الیوم ابواب معانی بر رخ من گشاده شد و فیض همت مردان بمن رسید لاشک همت مردان کمتر از طلوع سهیل نیست که در بدخشان سنگ را لعل و در یمن چرم را ادیم میکند اگر چه اینجا فضلا جلد دیوان سهیلی از ادیم سازند و لعل بدخشانی بر گفتهای رنگین او افشانند هنوز از حق انصاف بیرون نیامده باشند به تخصیص مطلعی که این فاضل را دست داده آن مطلع اینست

بروز غم غیر از سایه من نیست یار من	ولی او هم ندارد طاقت شبهای تار من

اما از دیوان ترکی و فارسی این امیر فاضل دو بیت اختیار نموده ثبت افتاد

ای منی جور و جفا مانی دا مقصد ایلا کان	اورکالار هیرد فا قفری بی بنیاد ایلا کان
که باشد کنج محنت خانه اندوه بس ما را	نباشد خانه زرکاری شاهی هوس ما را

گمان مولف آنست که اشعار این نامدار درین دور زمان بضیف و مصنوع

شیخ احمد سهیلی

افتاده است ودر مطلع اول ورا بمعنی خاص بوقوع پیوسته که در دواوین استادان مقدم کم دیده ام همانا از واردات
طبع لطیف دست وانوار واسرار او شهرت اشعار سهیلی همچون نور سهیل از حدود بدخشان تا ملک یمن تابان وسیار است
حق تعالی بفیض انوار هدایت نصیب وزکار این نامدار کناد و بر عمر و جوانی و فضیلت و کامرانی او برکت بخشد ذکر وزیر
کامل فاضل فضل الدین محمد عز نصره و نور مرقده بیت | بعهد مملکت جم گر آصف او بودی

نیوفتادی خاتم بدست اهرمن | فلک تا صدر وزارت بارباب استحقاق می سپارد و زمانه تا مسند عزت بوجود
بزرگان می آراید الحق باستحقاق فضل و کمال و علو همت و اثار کفایت مثل این وزیری بصدر ظهور رنیاورده

گر جمع کند سپهر اعلی	فضل فضلا و فضل افضل	از هر ملکی بجای تسبیح	آواز آید که افضل افضل

والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجه ضیاء الدین طاب ثراه از صنادید کرمان کرمان بود و ابا عن جد منصب
مقدمی و پیشوائی ملک کرمان بلکه وزارت سلاطین زمان موروثی خاندان این وزیر باستحقاق است حسب مکتسب نسب
شریف این بزرگوار را باوج عیوق رسانید | چون حسب با نسب افضل و هنر یار شود | آدمی زین دو صفت افضل احرار شود
منصب وزارت تا بیمن قدوم مبارکش آراسته شد کار مملکت رونقی تمام و حال رعایا انتظام ما لا کلام یافت قلم
عطارد القاب ورا الکفی الکفاة نوشت و نیر اعظم باد الشمس الوزرا خطاب کرد سماحت و الطاف این نامدار کرم
بزرگان برمک را لا شئ کرد و جود بیدریغش سجل سخاوت حاتم را طی فرمود صاحب رای اگر از کفایت و کاردانیش
رمزی شنیدی بیشک از محاسبان دفاترش کردیدی بیت | پنهان ز داد انتظامی حکمتش کار خراسان را
که درگاه سکندر را دادی ارسطو ملک یونان را | فاید خواجه جهان نظام الملک الحسن طوسی تغمده الله بغفرانه بجهت فرزند
خود فخر الملک در نصیحت نامه نوشته که مملکت پادشاه را مثل بخانه خیمه تصور کرده اند و رعایا مثل اوتاد خیمه اند که بی اوتاد قیام
خیام محال باشد و امرا بطور طنابهای خیمه اند که بقوت اوتاد که رعایا اند خیمه را برپای دارند و عمله و کارداران بر مثابت
طنابهای کوچک اند که آنرا شرح مینامند از خیمه که ملک است فوتی حاصل میسازند و دست بدامن امرا که طنابهای بزرگ اند زده
و بحمایت قوت ایشان درآمده و وزرا بر مثال ستون خیمه اند که بار خیمه و طناب و شرح و ما فیها همه بر ستون است چه وزیر را
گویند و وزیر بارکش لاشک بار دل همه ملک و ولایت و لشکر بر دل وزیر خواهد بود پس ستون خیمه را چهار صفت باید که
شایستگی و صلاح ستون بدرگاه ملک ورا حاصل باشد و آن صفت چهار گانه راستی است و رفعت و صفای ظاهر
و باطن و ثبات قدم پس وزیر باید که با خدا و خلیفه خدا و بندگان خدا راستی ورزد و وجود خود را در خویشتن داری و ناموس
ملک مرتفع دارد و بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات را شعار و دثار خود سازد و از خبث باطن و
اعوجاج دور باشد که چوب کج شایستگی ستونی نداشته باشد غرض از تحریر این حکایت آنکه این صفات در ذات این وزیر
موجود است و با وجود ملازمت درگاه و ملک و ولایت محنت تکرار مطالعه بسیار را بر خود آسان کرده لیلاً و نهاراً بکسب

فضل الدین محمد

فضایل وعلم وحکمت مشغولست وبحل مسایل علمی دایما میکوشد وعروس الفاظ را کسوت معانی میپوشد واوقات شریفش دایما منتشر علوم وصحبت علما مقتضی است ودر شاعری خواجوی کرمانی از گلزار اشعارش نخل بندی نواند بود واز دیوان او سلمان ساوجی علمدار است در مدح پادشاه اسلام قصاید محکم وغرا دارد که اگر بر کوه خوانی لرزان شود ... خسرو روزگار را محمد تحسین این وزیر نامدار بالغی تمام است ومااز واردات آن دستور عالی مقام مطلع غزلی خواهیم آورد که درحالت زهد فرموده وبس نازک ومخیل است واز معنی خاص بانصیب

نکوئی چشم خود بستم برای دفع آزارش
خیال روی بتی آنجا بود پوشیده هم زاغیارش

حق تعالی عین الزوال را از روزگار این وزیر با اقبال دور دارد وظل ظلیل اورا بر رعایا ممدود گرداناد ودولت اورا امتداد تا یوم التناد بمحمد وآله الامجاد ذکر مفخر الصدور والعظام ونتیجه الاکابر خواجه عبدالله مروارید رحمة الله علیه حق سبحانه وتعالی انچه از اشراف الناس باید وبکار آید از علم وفضل وطهارت باطن ولطافت ظاهر واخلاق حمیده وهنر پسندیده بدین ذات ملک صفات ارزانی داشته خطش در رعنائی کجناح الطاوس وانشایش در زیبائی کمشاة النفوس است نسخش در متانت ناسخ یاقوت کفایتش دیوان صدارت را بقانون ساخته وقانونش دلهای عشاق را بیقانون کرده لاجرم طبع سلطان روزگار که معیار فضیلت است بتربیت این فاضل مایل شده وبزرگان که هنرشناسان روزگار بلکه خلاصه لیل ونهارند همواره خواهان صحبت وجویان مواصلت این معدن فضیلت اند

باش تا این اصل وهمت بر انماید برگ وشاخ
باش تا این طایر دولت گشاید پر وبال

والدین خواجه فاضل دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد مروارید ادام الله تعالی اقباله سالها باستحقاق وزیر سلاطین بوده واز صنادید اعاظم کرمانست بزرگی نیکواخلاق وخداترس وصاف اعتقاد بود ودرویش نفس است والیوم از تشویش ملک پای همت بیرون برده وباختیار از شغل وزارت استعفا خواسته همواره بخیرات ومبرات مشغولست واز صحبت شریف اهل حق وعلم وفقر محظوظ وبانصیب جزاه الله خیرا واین وزیرزاده را تقرب درگاه سلطان گیتی پناه حاصل است ومناصب عالیه بدو مفوض ومخصوص است امید که پایه قدرش بذروه عالی رسد وشام شبابش بصبح الشیب نوری پیوندد انه علی ما یشاء قدیر وچون طبع کریم این بزرگ نامدار بگفتن اشعار مایل است وشعرش در متانت ثانی شعرالوریست وعنصر طبعش دوم عنصری واجب نمود درین تذکره قطعی از اشعار مختارش بایراد رسانیدن وبندگی مولانا نورالملة والدین عبدالرحمن جامی راست

نوبهاران که دمد شاخ گلی از گل من
غنچهاش بود آغشته بخون دل من

وخواجه شهاب الدین عبدالله در تتبع مولانا این مطلع فرماید بیت

آه کز هر که وفا بود امید دل من
غیر نومیدی از وهیچ نشد حاصل من

ومؤلف این تذکره بنابر حکم این بزرگ زاده فاضل این گستاخی نموده جواب این غزل گفته بحکم المامور معذور واین است آن غزل مذکور غزل

هر زمان قصد هلاکم مکن ای قاتل من
قابل دولت غمهای تو آیا دل کیست

می کشی خنجر وخون میخورم از حسرت آن
نیست مقبول تو باری چه کنم ناقابل من

دیگر بیا مکش از غمزه برغم دل من
که شود رنجه دم تیغ تو از بسمل من
یار بگذشت ورقیب از اثر او برسید

خواجه آصفی

آه از بخت بد و دولت مستعجل من … سر منه بر سر آن کوی علائی زازو … تا دم حشر درا نجاست چو سر منزل من

ذکر وزیرزاده مکرم خواجه آصفی واین بزرگ زاده نیز از خاندان وزارتست وپدرش دستور اعظم خواجه نعیم الحق والدین نعمت الله کساه الله بلباس الغفران بروزگار خاقان سعید سلطان ابوسعید انار الله برهانه وزیری باستقلال واستحقاق بود واز جمله وزرای روزگار چون او بکاردانی وحساب شناسی وکفایت وزیری نبود وپدر خواجه نعمت الله خواجه مولانا علاء الحق والدین علی بروزگار حضرت صاحبقرانی تکفل مهمات سلطان بوده مشرف خزانه عامره مرد حقانی وبامروت واز آثار او بیادهم دیده اند گویند که عمله وباقی داران را که بر درگاه صاحبقرانی بایزاد عقوبت مبتلا میدید بعضی را که تکلیف ما لا یطاق بود پنهانی از خزانه بدیشان میداد وایشانرا از زجر خلاص میکرد وبدان مردم میگفت که نوبت مروت من گذشت ونوبت مروت شما مانده است زهی توفیق که عملداری نیز مایل بندگان خداست بصفتی که باشد رضای خدای بهانه میطلبد … گر طاعتی چنان نکنی کان سزای اوست … باری بقدر خویش که رحمت بهانه جوست

واین بزرگزاده در شاعری مرتبه عالی در فضیلت درجه وافی دارد والیوم امرای این روزگار اکرام این بزرگزاده بافصی الغایة میدارند وحسب شرفیش بر نسب منیف اسلام عظام او شاهد عدلست وما از سخنان خیال پرور ایهام اندیش او که در صدف معانیست مطلعی ثبت خواهیم کرد

بسی خوردار آب دیده چون ماهی وفان دیدم … که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم

حق سبحانه ابواب فیض بر طبع کریمش باز دارد وبرکرد اراسلاف خطامش در روزگار او اسرا فراز گرداند بمنه لا نبی بعده وعترته

معذرت در ختم کتاب ونکات تاریخ ومقامات حضرت سلطان حسین بهادر ره سرکشی توسن ادهم قلم از حد گذشت خوف تطویل واطناب بعد هذا در حسابست ما اصحاب اشتغال را بعد از تردد در وزی در شبها استراحتی مفیدست ویا افسانه الفتی واجب همانا این افسانها مدد خوابست

آنانکه محیط فضل واداب شدند … در حل دقیقه شمع اصحاب شدند … ره زین شب تاریک نبردند برون … گفتند فسانه ودر خواب شدند

ای عزیزان حال عالم وعالمیان فسون وفسانه بیش نیست وده روزه مهلت زندگانی ناپایدار مستعار زیاده نه از فسانهای حریفان گذشته عبرت باید گرفت واز خواب گران فنا اندیشه باید کرد

ای از می فریب چو نرگس بخواب ناز … بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن

مریدی گستاخ نزد حضرت شیخ ابوسعید ابو الخیر قدس سره از کیفیت دنیای دون سه سوال کرد شیخ بزرگوار آهی برکشید واین شعر بر وی خواند شعر

حال دنیا باز پرسیدم من از فرزانه … گفت یا خوابست یا بادست یا افسانه … گفتمش [illegible] هر کس بمهر دل بر وبربست دل … گفت یا غولست یا دیوست یا دیوانه

حق تعالی عیون اولو الابصار را بسرمه توفیق مکحل سازد وراه تحقیق بمکنان نماید وابواب معانی بر رخ جمله بگشاید انشاء الله وحده العزیز

ذکر مقامات وحالات پادشاه اسلام ابو الغازی سلطان حسین بهادر خلد الله ملکه وسلطانه هرچند ذکر این مقامات وشرح این درجات در قدرت بشری وطاقت انسانی در نیاید واگر محمد جریر طبری وحمزه اصفهانی واصطخری که مورخان دانا وحکمای توانا اند زنده بودندی از عهده

ذکر سلطان حسین بهادر

عشر عشیری از ذکر مقامات و حالات این خسرو رستم دل سهراب هیبت بیرون نتوانستی آمد قلم ضعیف این نحیف چگونه درین شغل خطیر جاری گردد فاما از هزاران یکی و از بسیار اندکی نمودن و کتاب را بذکر مقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن اولی است رسم تاریخ است که برشاخسار | بینش دهد میوه پس آرد بهار | روزگار شریف لطیف حضرت اعلی بهار زندگانی است لاجرم افعال و کردار و مقامات او شکوفه ریاحین این نوبهار شد عادت مورخان و مولفان در تقدیم و تاخیر ذکر برحسب ایام و ترتیب است والا فضیلت خاتم الانبیا بر عزیز بنی و فضیلت سوره اخلاص بر تبت ظاهر و لایح است پس برین نسق تتبع اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات حضرت علی خاقانی ختم کردیم و از مشاهیر خلفا و مصافها که آن حضرت را دست داده که عقل فضلا در آن عاجز است بر سبیل ایجاز یک تعویذ رانیدیم بباید دانست که این خسرو نامدار کریم الطرفین است و از احفاد و ذریت صاحبقرانی که هیچکس را این شرف و منقبت حاصل نیست و از جانب پدر و مادر این خسرو بزرگوار صاحب قرانست و پیوستگی با سلاطین قدیم ماوراء النهر بر دارد از طرف ام و درین تذکره شرح دادن آن وصلت که صاحب قرانی را با شاهزاده میرزا میرک که پادشاهزاده ماوراء النهر بوده است حاجت نبود چرا که آن قضیه اظهر من الشمس است و در ظفرنامه مذکور و چون این خسرو نامدار سن شباب سید آثار جهانداری و انوار فضایل و بختیاری در جبین عالم آرایش واضح و لایح بود و بعد از وفات بابر سلطان در مرو شاهجهان رایت جهانداری برافراشت و در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه بر تخت شاهجهان که ام الممالک خراسانست جلوس کرد بیت

ای در اول کرده از یاری رحمی همچو سرو	دعوت دین آشکارا چون ابومسلم زمرو

و بعد از جلوس و خروج او اول قضیه فتح استراباد است و کشتن حسین بیک سعدلو و شنظری از آن سمت رقم یافته و آن مصاف را جهانداران اقرار دارند که از سلاطین ماضی پیچ آفریده چنان مصافی نکرده و فتحی نیافته دوم مصاف سلطان محمود میرزا بنواحی استراباد و فتح آن مملکت در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه سلطان ابوسعید ایالت استراباد بفرزندش سلطان محمود بهادر داد و جهت دفع میرزا جوکی ولد امیرزاده عبد اللطیف عزیمت سمرقند و شاهرخیه نمود و امیر شیخ حاجی جاندار که از امرای شاهرخی و مرد کار دیده و مبارز بود بملازمت شاهزاده سلطان محمود نصب کرد حضرت خلافت پناهی فرصت غنیمت شمرده باندک لشکری از جانب خوارزم و دشت قبچاق عنان عزیمت بصوب استراباد معطوف فرمود سلطان محمود و امرای عظام او جلادت نموده با لشکر سنگین در مقابله ایستادند و در مقامی که آنرا جوزل گویند بقرب استراباد حربی عظیم دست داد و در آخر حضرت اعلی را ظفر روی نمود و مخالفان مقهور و رایت رفیع خسرو عالی منصور شد و سلطان محمود منهزم کرد بادیه هرات گریخت و امیر شیخ حاجی بقتل رسید و حضرت خلافت پناهی بر باقی حشم و لشکر رحم نمود و جمله را در حرم امن و امان حمایت داد و مملکت خراسان بعد از آن حضرت اعلی را میسر شد سوم مصاف ترشیز است و کیفیت چنان بود که بوقتی که سلطان ابوسعید باستقلال تمام فارغ البال در تخت هرات نشسته بود و در آن حین حضرت خلافت

پناهی

اول قضیه
استراباد و دو
مصاف
سلطان محمود
سوم مصاف
ترشیز

پناهی از طرف دشت قبچاق و خوارزم عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف فرمود و قطع مراحل نموده به نیشاپور آمد و مخیم نزول اجلالش گشت سلطان ابوسعید بهم بر آمد و خواست تا بنفس نفیس خود متوجه گردد باز اندیشه کرد که مبادا بی ناموسی دست دهد و دستبرد حضرت اعلی خاقانی دیده بود اکثر امرای نامدار خود را مقدمهم امیر محمد علی بخشی را بجرب حضرت اعلی بجانب ترشیز و نیشاپور بایلغار فرستاد در شهور ثمان وستین وثمانمائه در نواحی ولایت ترشیز حضرت اعلی را با آن لشکر حرب واقع شد و با وجود آنکه نفر مرد مسلح با حضرت اعلی زیاده نبودند و لشکر خصم ده هزار مرد مسلح و مکمل بودند بلطف حضرت آله آورده اندیشه ننموده و رستم وار بران لشکر بزرگ زده دمار از نهاد آن قوم بر آورد و بیک لحظه آن حشر محشر ظاهر کرد و محمد علی بخشی بطرف خداوند خود گریخت و حضرت پادشاه اسلام از سر جریمه یاغیان لشکر درگذشت و جمله را عفو فرمود و از ترشیز میخواست تا عزیمت حرب سلطان ابوسعید نماید امرا و ملازمان صواب ندیدند و باز بمقتضای العود احمد بطرف دار الملک خوارزم معاودت نمود چهارم فتح ملک خراسان و جلوس آن خسرو کامگار بر تخت دار السلطنه هرات و این قضیه در نوروز ادو ئیل بود بماه مبارک رمضان سنه ثلث وسبعین وثمانمائه بیت | خدا بخواست رونق ملک و دین و شرع ابا نرا |
| که از زوال سلطان داد انقطاع خراسان را | چون واقعه سلطان ابوسعید بر وجهی که شطری از آن بقلم آمده بوقوع پیوست در آذربایجان دران حین آن خسرو نامدار از طرف دشت قبچاق بمدعای تسخیر ملک آذربایجان بسرحد خراسان آمده بود و کار بدان رسیده که خراسان را فتح کند خبر شکست سلطان ابوسعید خود سبب شوکت این خسرو عالی مقدار شد و در شهر رجب سنه مذکور بدولت و سعادت از حد ود ابیورد عزم مرو شاهجهان نموده امیر کبیر شجاع الدین ولی بیک بهادر را بجهت تسخیر مشهد مقدسه و نیشاپور و باقی ملک خراسان نامزد فرموده بدان طرف گسیل کرد و بمن الطاف و دولت پادشاهی از دحامی برامیر جمع شده و فتح این طرف میسر شده و دران حین شاهزاده سلطان محمود از طرف آذربایجان منهزم بدیار خراسان رسید و جمعی کثیر از لشکر سلطان ابوسعید در راه به وی ملحق شدند آن شاهزاده در نواحی جام با میر ولی بیک مصاف داده شکست یافت و چون منهزم بهرات رسید خبر توجه حضرت اعلی استماع نمود ثبات نیافت و از اضطرار فرار نموده راه حصار خلان پیش گرفت و دران حین جهل دختران و باد غیس مضرب خیام عساکر ظفر پیکر بود و از عنایت الهی و الطاف نامتناهی سرداران سلطان ابوسعید فوج فوج دولت صفت روی بحضرت خاقانی آوردند و شرف دست بوس مییافتند کما قال الله تعالی یدخلون فی دین الله افواجا و حضرت اعلی نیز عنایت پادشاهانه شامل حال همگان نموده از ما مضی گذشت و همه را بدستور سلطان ابوسعید مراتب و مناصب مقرر داشت و از کمال عاطفت و اخلاص که ذات این پادشاه را جبلی و فطری است بارها بر زبان مبارک جهت سلطان ابوسعید تاسف جاری ساختی و فرمودی که آن حضرت مرا بجای پدر و اعمام بود کاشکی این نسبت بدان سلطان عالی قدر رسیدی و من از نیل مرام سلطنت محروم بودمی این سخن میگفت و قطرات عبرات بر چهره مبارکش از فواره عیون جاری میشد زهی شفقت و نصافت و زهی اخلاص و الطاف لاجرم حق تعالی ملک مکتسب صاحبقرانی را موروث این

چهارم فتح خراسان

خسرو عالی منقبت نموده سریر سلاطین مقدم را بزیور وجود شریف او آراسته است تمکین این پادشاه فرشته اخلاق درین سلطنت با به
استحقاق قرنهای بیشمار باد و فرزندان کامکار و اتباع نامدارش را سلطنت و خلافت تا قیام قیامت باقی باد پنجم مصاف اول امیرزاده
یادکار محمد بن سلطان محمد بایسنغر و این مصاف آن بود که چون بتوفیق یزدانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام را
میسر شد و امرای کبار و اعیان دیار جملگی مطیع رای همیون گشتند امیر ابو النصر حسن بیگ امیرزاده مذکور را که وارث ملک مذکور بود
و از زمان ماضی نشو و نما در میان تراکمه یافته بود نامزد ایالت این دیار نموده لشکر جرار و سواران نیزه گذار با او همراه کرده بطرف
خراسان فرستاده امرای نامدار خراسان و سرداران سلطان ابوسعید را در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده بدین صوب فرستاد
و امیرزاده یادکار محمد بمعونت حسن بیگ و سپاه تراکمه و دلگرمی درایت ملک و مصاحبت امرای نامدار از حدود عراق بجانب خراسان
نهضت نمود و اول میل استرآباد کرده آن حدود را بگرفت و امیر شیخ زاهد طارمی را که از قبل حضرت پادشاه روزگار حاکم آن دیار
بود منهزم گردانید و چون این خبر در تخت هرات بسمع اشرف همایون رسید فی الحال باحضار لشکر ظفر پیکر مثال داد و بر عزیمت
حرب یادکار محمد عنان عزیمت بجانب استرآباد معطوف فرمود بیت درآمد ز در که عوه کره ناسے
زمین چون زمانه درآمد ز جاسے بعضی امرای نامدار که بایلغار پیشتر از موکب همایون آمده بودند از استیلای دشمن
متوهم گشته ملتجی بکوه شدند و بکوهی شده بودند که بنواحی جبال ییلاق خوزمی مرغزار که بنواحی دربند شنقان است تا بخت مدد کرد و اقبال روی
نمود در شهر صفر سنه اربع و سبعین و ثمانمائه پادشاه اسلام از طرف مستقر دولت بامرای نامدار رسید و امرا بصحبت این ابیات مترنم شدند

زهی با آمدنت بخت مرحبا کرده
بروی خوب تو دولت نظر صفا کرده
فرشته روی نژاد دیده و دعا کرده
ستاره جبل نژاد دیده و ثنا کرده

در روز دیگر که دشمن در کوه شنقان نزول نمود خسرو جوان بخت با آیین لشکر
و بیکار مشغول گشت و از قله کوه چون لشکر انبوه خصم در نظر آمد سرداران متوهم شدند و بعز عرض رسانیدند که مصلحت آنست که
این جبال مستحکم از دست ندهیم که لشکر خصم انبوه می نماید پادشاه بانگ بر امرای نامدار زد و این بیت خواند بیت

که گر من ز دشمن هراسان شوم
همان به که با خاک یکسان شوم

و در دم میمنه و میسره را ترتیب داده

روز دیگر کین سپهر لاجورد
نصب کرد از جرم خود منجوق زرد

پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن برسمند
راکب گشت و در نواحی دربند شنقان حربی در پیوست که هفتخوان در پیش آن تا ختنی پیش نبود و نبرد اسفندیار بدبیار زابل در
مرتبه آن جولانی زیاده نه بیت برات مرگ می آمد ز دست قابض ارواح بصد زاری همی ارواح می پوشید در اشباح
نسیم فتح عاقبت از مهب آباد امال این خسرو صاحب اقبال وزیدن گرفت و روح القدس آیات فتح خواندن بنیاد کرد
بسی برنیامد که رایت خصم معکوس و دولت دشمن مغلوب و منکوس گشت و امیرزاده یادکار محمد بصد حیله جان بسلامت
از آن گرداب بلا بیرون برد و بعضی از امرای تراکمه و جغتای که در مصاحبت و ملازمت شاهزاده مذکور بودند منقید ظل ناب
مالک الرقاب پادشاهی گشتند و خسرو جمشید دولت نماز عصر آن روز در چناران بدولت نزول فرموده فتح نامه باطراف ممالک

روان ساخت وجهت تقدیم سیاست از امرای ترالکه وجغتای دو سه تن را طعمه سباع وطیور کردانید وبرباقی اسیران بچشم
مرحمت نظر فرمود بیت | رویدای اسیران سوی خانمان | همن تان دعا باد تا جاودان | تمامی اسیران وصناع
وسپاهیان که بر موطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ البال دعای دولت پادشاه اسلام گویان از راه اسفراین متوجه
دار السلطنت هرات وبلاد خراسان شدند وخسرو عالی مقدار منصور ومظفر عازم دار السلطنه هرات گشتند واین فتح در سنه
اربع وسبعین وثمانمایه بود موافق پارس ییل ششم قتل امیرزاده یادگار محمد است وفتح دار السلطنه هرات که ... ...
کار که بدست خسرو نامدار برآمد عقل عقلا عاجز است واین دست برد از رستم ودستان نشان نداده اند ورزم بهرام گور با خاقان
بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکور است که بهرام گور خاقان را با سیصد نفر مرد بزد وبکشت در حالتی که نود هزار مرد با خاقان
بود فاما آن شبیخون در صحرائی بوده واین کار که این خسرو نامدار نموده در مستقر سریر سلطنت بوده با وجود چندین درینه وچندین
پاسبان وحفظ وحصر جامع القدرة والعظمة بید تبارک وتعالی وسبب این قضیه آن بود که چون شاهزاده یادگار محمد شکسته ومنکوب شد
باز استغاثت با میر کبیر ابو النصر حسن بیک آورد واو دیگر بار لشکر گران مایه جهت او ترتیب نمود ودر مصاحبت امیرزاده مذکور
از جمله قرابتان خود یوسف بیک را با چندی از امرای ترالکه مقدمهم یعقوب کبر بطرف خراسان فرستاد وآن لشکر بیادگار محمد ملحق
شدند وبصوب خراسان روانه گشتند وولایت سبزوار واسفراین وجوین را مسخر ساختند وچون اعلی حضرت خلافت پناهی خبر
قدوم یادگار محمد بدین نواحی استماع نمود از دار السلطنت هرات عازم حرب ترالکه ویادگار محمد شد ودر حدود جاجرم قراولان هردو
سپاه مابین جاجرم وجوین ملاقات کردند وبعد از حرب وکوشش بسیار قراول یادگار محمد شکست ونعمت خوارزمی که از متعینان
روزگار وبهادران لشکر یادگار محمد بود با چند نفر از خاصان امیرزاده مذکور گرفتار شدند وحضرت اعلی نعمت را با اکثری از
گناهکار سیاست فرموده بیاسا رسانید ویادگار محمد ولشکر ترالکه ازین معنی متوهم شده شب از قصبه جاجرم فرار نمودند وحضرت
اعلی مظفر ومنصور مراجعت فرموده حسن شیخ تیمور را با یالت استراباد تفویض فرمود ونفس مبارک خود در النک رادکان قرار
گرفت واحشام ترالکه خراسان را گرد کرده بخود جمع نمود ویادگار محمد بعد از انهزام باز استقرار کرده از جنابش که از اعمال بسطام
است آمد شد با امیر تیمور در میان آورد وآن روباه گرگین صفت میرزا را بخود خواند ودر ظاهر گرگان بدو پیوست وآزرم
حضرت اعلی را از میان برداشت وباز شیخ علی پرناک که از اعاظم امرای اتراک وقرابت حسن بیک بود بدو پیوست وقوتی و
شوکتی تازه روی بیادگار محمد آورده عزیمت خراسان درست کرد ودر شهر ذی القعده من شهور سنه اربع وسبعین وثمانمایه با
املی قیچ از فیروزقند عازم خراسان شد حضرت صاحبقرانی حرب را مکمل ومستعد شده از رادکان منحوا است تا پذیرا شود ولشکریان
وجوانان وبعضی امیرزادگان نافرمان بادیده شوخ چشمی با این خسرو فیروزبخت بنیاد در کردانی کردند وبدغابازی مشغول شدند
خاطر مبارک حضرت اعلی ازین معنی متاثر شده روی بتخت هرات آورد وهر روز از معسکر ظفر پیکر فوج فوج روگردان شده بخصم
می پیوستند حضرت اعلی معاینه میدید که این نادانان تبر بر پای خود می زنند واین شوربختان خطا از ثواب نمیدانند اما بارادة

قتل امیرزاده یادگار محمد

عوام کالانعام جز قدرت ذو الجلال و الاکرام هیچکس بر نمی آید رای رزین خسرو نیکو سرانجام چاره جز آن ندید که یک چندی تخت را
بگذارد تا بخت بر سر مددکاری آید بربن عزم از دار السلطنه هرات آدروق و احمال و خاصان و یک جبه‌خانه همراه داشته متوجه
قیصار و میمنه و صوب بلخ شد و یادگار محمد با جمعی ترکمان که بشهر هرات درآمدند دست تظلم و ناشایست بدر آوردند و بندگان خدا
بظلم و دست‌اندازِ لشکر بیگانه و بی نهی پادشاه گرفتار شدند و ترکمانان حلقه به بیداد دست برآوردند و فسوق و فجور آشکارا کردند
و آواز مظلوم بگوش فهم یادگار هیچکس نمیرسید بلکه یارای پرسش نداشت عجزه و رعایا فریاد برآوردند که اغثنا یا غیاث المستغیثین و
وچون این خبر بسمع شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت اسلام دامنگیر پادشاه ایام شد و با امرای دولت فرجام گفت
روا باشد که جایی که من زنده باشم در دیار اسلام این بیدادی رود حضار مجلس گفتند هزار جان ما فدای پادشاه اسلام باد
این را باید جهاد اکبر برابر میدانیم فی الحال از میمنه قلب و جناح لشکر ترتیب داده بعزم دار السلطنه هرات با هزار مرد کار دیده دو اسبه نشست
شد روان از میمنه سلطان فرخ روزگار | فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار | القصه شب سه شنبه سه روز راه و بی راه
می پیمودند نماز دیگر روز چهارشنبه ماه مذکور در نواحی بادغیس در باغی از لشکر یاغی معدودی چند یافتند تفتیش احوال و
تفحص قضایا نمودند آن مردم گفتند یادگار محمد مسرور و فارغ البال بعشرت مشغول است و امرا همچنین هر یکی با شاهدی خفته
و هر کس بطریقی نهفته حضرت اعلی چون خبر مخالفان برین نهج استماع نمود مسرور گشت و گفت | ای دل و دلدار چونت یافتم |
فی الحال مردان کار را دلداری می نمود و جبه‌خانه عالی را بر جوانان قسمت فرمود و هر یکی را از امرای عظام بگرفتن یکی از سرداران
شهر تعیین کرد و بتعجیل از کوه کیوان فرود آمده نیم شب بنواحی تربت عنبر سرشت مقرب باری عبد الله الانصاری علیه الرحمه
رسید و از روح پرفتوح خواجه دریوزه همت کرده صبح کاذب بخیابان هرات درآمد و بتعجیل بدر باغ زاغان دوانید و بعضی دربانان
و مستحفظان کوشش نمودند بجایی نرسید بضرب تبرزین قفل دروازه را درهم شکسته حضرت اعلی بفتح و فیروزی بباغ درآمد قضارا
آن شب یادگار محمد مست در بر محبوبه خفته بود آواز عربده بگوشش رسیده سراسیمه برجست و آن شب را روز قیامت دید آشفته وار
میخواست تا خود را بگوشه باغ متواری سازد جمعی خاصان حضرت اعلی او را گریبان گرفته پیش سلطان آوردند شاهزاده
قالب از روح تهی شده از روی سراسیمگی در زمین می نگریست پادشاه روزگار روی بدو کرده گفت ای بی حمیت از ما غارت آمد
و شرم نکردی زیرا که همیشه مطیع و فرمانبردار آبا و اجداد ما بوده اند بگماشتی که بر تخت شاهرخ سلطان مهمانی کنند
وجمعی ترکمانان بیگانه را بر رعایای ملک موروث ما بظلم و بیداد مسلط میسازی | ای سیه روز زرد کردی روی سرخ آل را |
و فی الحال اشارت کرد تا سیافان بسیاست آن شاهزاده را بگذشتگان قبیله ملحق گردانیدند و کان ذلک فی لیلة الاربعا
سابع عشرین صفر سنه خمس و اربعین و ثمانمایه علی الصباح مذکور زیرا که فزون از قیاس بودند فوج فوج فرار می نمودند و پوست
بر اعضای ایشان از حیث هیبت و سطوت پادشاهی خشک شده بود و امرای عظام هر جا که نامزد شده بود مخالفان را بدرگاه
عالم پناه می آوردند و حضرت اعلی امیر علی جلایر را از روی سیاست بیاساق رسانید و ذیل عفو بر جرایم جمیع مجرمان پوشید

ونقتضای ارحم ترحم وحیث سروری که از عنایت حق سبحانه وتعالی واصل بروزگار این خسرو نامدار شده بود زیور عفو بر صفحات اعمال همکان

مرتسم کرده انید لمولفه الکن سبب | نیست از شاهان که داده جو ز نعل فاریاب | ره نورد خویش را از چشمهٔ سراب آب
تا غنن آورده تا تخت هری وقت سحر | همچو خورشید او فرو شسته ز چشم خصم خواب | این چنین دولت کرا کرد میسر در جهان
این چنین کامی که یابد غیر شاه کامیاب | یا رب از لطف و کرم این دولت جاوید را | گوش داری دایما از انتقال و انقلاب

هفتم فتح اندخود است ومصاف شاهزاده سلطان محمود وحقیقت این قصه آنست که شاهزاده مذکور چون از هرات بطرف حصار روان ملک راند در اندک فرصتی حشمتی وشوکتی یافت وتمنای ملک گیری لشکری آراسته مع مودود بلخ را محاصره حضرت اعلی دران حین تبلاقی خرابی که لشکر ترکمه در خراسان نموده بودند مشغول بود چون خبر استیلای شاهزاده مشارالیه بشرف اعلی رسید همگی همت بر دفع شاهزاده مصروف فرموده واز حد جرجان ومازندران تا نواحی مرغاب لشکر وسپاه بر خسرو کردون منقد جمع شدند آغاز کار بنصایح مکاتیب بشاهزاده فرستاد مضمون آنکه ای قرة العین سلطنت وای ثمرهٔ شجرهٔ خلافت خلاف مکن وانصاف پیش آر وآزرم کوش دار که امروز پشت لشکر وروی دولت منم وبمقام برادری وبمرتبه فرزندی قناعت نمای وبیقین بدان که دشمنان قدیم در کمین اند ومدعیان دولت کوشه نشین شاهزاده سلطان محمود بدعای ملک از راه انصاف تجاوز نموده استدعای حرب وقتال کرده حضرت اعلی چون از نصایح ناامید شد شمشیر کین از غلاف غیرت کشید بیت

بران باش تا جنگ باز افکنی	اگر خود بدانی که سر بشکنی
جگر باید انجا و سختی درنگ	در آید که چاره نباشد ز جنگ

پادشاه اسلام لشکر واحشام را از روی احتشام جمع نموده در نواحی اندخود بموضعی که آنرا بجلمن سرای خوانند صفهای مصاف راست کرد بیت

کهی افتید و که جوشید و که تابید و که رخشید	سر مرد و رگ خون و سر رمح و تن خنجر
و سر و صف شکن بهمتن بسفت بر سمند کوه	

پیکر سوار شده یلان ومبارزان را بر حرب تحریص میکرد و دل میداد من بنده مولف دران مصاف در رکاب ظفر مآب بودم بعین احساس کردم آواز تکبیری که دران روز آن تکبیر دم مردم لشکر میگفتند یقینم شد که رجال الغیب اند گمان مولف آنست که بعضی آن روز دران مصاف حاضر بوده اند این حال را مشاهده کرده اند بیت

آن را که عون عصمت ایزد مدد بود	اجرام جمله بمدت داد و تاد لشکر است

القصه بیک لحظه نسیم فتح وظفر بر رایت سلطان مسعود ولشکر خصم مغلوب گشت واین مصاف را مبارزان روزگار از مصافهای نامدار میشمارند بلکه صعب ترین جنگها میدانند وجلادی این مصاف را حضرت خاقانی بهیچکس از امرای نامدار ومبارزان روزگار نداد که این کار من بنفس خود کرده ام وامرا وپهلوانان درین صورت سلطان را مسلم داشتند واین بیت برخواندند شعر

ای منزل ماه علمت اوج ثریا	روی ظفر از آینه تیغ تو پیدا

وحضرت پادشاه کامکار بعد از ان فتح نامدار بلخ ومضافات را بحوزه ضبط آورده احمد مشتاق که از سرداران عراق بود بایالت بلخ مقرر کرده خود بدار السلطنه هرات معاودت فرمود وکان ذلک فی محرم سنه ست وسبعین وثمانمایه هشتم محاصره بلخ وفتح انجاست واین قصه از غرایب وعجایب حالات است بباید دانست که بلخ شهر قدیم وبنای اول است در دنیا بزعم اکثر ارباب

هفتم فتح اندخود

هشتم محاصره و فتح بلخ

تاریخ و بعضی گفته اند دما وند اقدم است و بعضی مابل را اقدم گفته اند و بعضی بر آنند که کیومرث بانی بلخ است که گشته هوشنگ را دران مقام گمشت و شادی حاصل کرد بنای شهر آنجا نهاد با لجمله در عظمت و شوکت ملک بلخ هیچکس را سخن نیست حکما بلخ را ام البلاد نام نهاده اند و قبة الاسلام و جنة الارض و خیر التراب گفته اند چنانکه حکیم الدین انوری می فرماید بیت

آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایه‌یش ❊ زانکه تا ماند کرد معمور این جهان را مادری

و این قلعه و شهر بند که اکنون معمور است آن حصار را هندوان نام است و بعد از تخریب شهر قدیم بلخ بدست احنف بن قیس و قتیبه بن مسلم الباهلی نصر بن سیار که بروزگار هشام بن عبد الملک مروان امیر خراسان بود فرمود که این قلعه را غلامان هندوی او عمارت کرده بودند و حمزه اصفهانی از محمد جریر طبری روایت کند که نصر را غلام هندوی زرخرید بود و خمس غنیمت او دوازده هزار بود القصه فتح بلخ امری متعذر است چرا که خندق این حصار آب خیز دارد و نقب نه پذیرد و پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد و ایالت آن دیار و کوتوالی حصار را باحمد بن مشتاق مفوض داشت و بعد از اندک مدتی آن ترکمان طمع در دون مشرب با پادشاه روزگار غدر ظاهر کرد و با ولی نعمت کفران نمود و بطرف اولاد عظام سلطان ابو سعید میل نمود و دم عصیان زد و این صورت بر خاطر خطیر آرای منیر پادشاه کبیر شاق آمد در رکاب همایون را بمحاصره بلخ سبک کرد ابند لشکر گران بدر بلخ کشید و چند وقت بمحاصره مشغول گشت و فتح میسر نمی شد و قتال و جنگهای پیوسته روی می نمود مبارزان عساکر ظفر آثار مجروح میشدند بعضی از امرای اکابر بعرض پادشاه رسانیدند که فتح بلخ کاری بزرگ است و روزگار ضایع کردن بدین امر بیفایده اگر خسرو روی زمین از تسخیر این ویرانه در گذرد بهلناکه صلاح دولت ابد پیوندش این است بیت

حضرت پادشاه اسلام و بشنید ابیات
کسی این باره با خاک پست آورم ❊ واین دون نسب را بدست آورم
بشادی در خیابان جام می گیر ❊ تو بلخ کهنه را مانند ری گیر
بدادار دارنده سوگند خورد ❊ بروز سفید و شب لاجورد

مثال واجب الامتثال باطراف مملکت فرستاد که تا استادان منجنیق ساز چرخ انداز بعراده و منجنیق و کشکنجیر دمار از نهادشگان بلخ بر آرند و دکهای عالی ساختند و خرکها و سابر نقب زنان از ممالک روی بصوب بلخ نهادند چون آن صدمت و اهوال باحمد مشتاق رسید در بلخ از تلخی زندگانی مشتاق اجل موعود کردید و چاره جز آن ندید که استغفار نماید و در قلعه بر روی خسرو کامکار بگشاید شفاعت بامرای دولت داخوان حضرت آورد تا جریمه او را از خسرو کامیاب درخواستند و پادشاه اسلام بطریق معهود و شیوه موروث که در جبلت این مظهر الطاف عفو و احسان غریزیست از جرات و جرایم آن حرام نمک در گذشت و شهر بلخ کرت ثانی داخل قلمرو معمور کردید و کان ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمایه تتمه مصاف و فتح امیرزاده ابا بکر است پسر سلطان ابو سعید و واقعه شاهزاده مذکور با جمعی از امرای ترا کمه و این قضیه چنان بود که والده شاهزاده ابا بکر از نژاد پادشاهان بدخشان است و سلطان ابو سعید برند کانی خود این شاهزاده را در طفولیت سلطنت بدخشان مفوض ساخته بود و بعد از واقعه پدر حشمت و شوکت و شهرت یافت و الحق شاهزاده بود زیبا منظر و شجاع و پرنور و عالی قدر بملک بدخشان قناعت ننمود و علی الدوام بتسخیر ممالک

زدی واین شعر از شاهزاده است | چه سنجد در نگین من بدخشان | ز چینم تا بدخشان در نگین باد
بکوهستان سمندم را چه جولان | مرا میدان همه روی زمین باد | شاهزاده که طبع لطیفش در بدین منوال

می سفت و سخن را بدین سلیقه میگفت منظرش آفتاب رخشان و منشادش کان بدخشان بهای این جوهر که داند و سخن گفتن در فضیلت او که تواند القصه شاهزاده مذکور را بکرات با اخوان عظام محاربت و مصالحت افتاد و آخر بر شاهزاده محمود مسلط شد و حصار شادمان و مضافات را مسخر کرد و بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود میرزا منهزم شد و رجوع بپای [illegible] پادشاه اسلام مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و انواع مرحمت و شفقت بدو نمود و منصب دامادی مشرف ساخت و آن شاهزاده مدتی دولت صفت ملازمت رکاب ظفر انتساب همایون بود اما مفسدان او را از راه بدر برده بدگمان ساختند تا فکر غلط نموده از استان ملک اشیان پادشاه روزگار رفرار بر قرار اختیار کرد و بهبانه امیر سید مرید ارغون را بگناه بقتل ساینده بر نسب سیادت و خدمت دیرینه آن سید مظلوم نه بخشید و از نواحی ترمد بقصد ملک خراسان و عزیمت مرو نمود پادشاه اسلام فوجی از امرای عظام و سرداران کرام را بفرستاد و در مرو با شاهزاده ابابکر مصاف دادند و شاهزاده مذکور شکست یافت منهزم شد و بعزیمت بدخشان روی نمود و ثباتی انجا هم نیافت بطرف کابل و هند رکاب کرانمایه را سبک ساخته از حدود دابسنه بکنج و مکران میل کرمان کرد در ان حال ولی پیر علی لشکر ترکمان بدو ملحق شده شاهزاده را بتحریص مملکت عراق کرد لشکر امیر کبیر یعقوب بیک که امروز والی عراقین و آذربایجان و دیار بکر و فارس و مضافات است و خلف صدق امیر کبیر ابو النصر حسن بیک قصد شاهزاده مذکور نمودند در کرمان از لشکر تراکمه منهزم شد و باز قصد خراسان نمود چون منهیان این خبر بپادشاه اسلام رسانیدند که شاهزاده مشار الیه از سیستان عزیمت خراسان دارد پادشاه روزگار بدولت و ایلغار در پی شاهزاده افتاد و شاهزاده از فراح سیستان براه بیابان عزیمت ترشیز و سبزوار نموده پادشاه اسلام بر سراد میلغار مرکبی که او سوار می شد مخیم عساکر سلطان میگشت تا از حدود ولایت فراح تا چهار فرسخی استراباد پادشاه اسلام در عقب شاهزاده بایلغار برد جماعتی که دران سفر ملازم رکاب خداوندی سلطنت شعاری بودند نمودند که در هزار سپ کاری ملازمان پادشاه اسلام را سقط و ضایع و مجروح و مانده شده و از قضای حق تعالی مخالفان روزی در کنار آب جرجان بنواحی استراباد فرود آمده بودند و بیخبر نشسته که ناگاه صولت رایت همایون خسرو روی زمین هی لشکر ظفر پیکر پیدا گشت مخالفان روز فزع اکبر معاینه دیدند و سراسیمه بر اسپان سوار شده گردن میکردند و حرکت مذبوحی می نمودند سرانجام پای ثبات زیر سنگ نکبت و دست تقدیر بسته ریسمان محنت گشت

دست تقدیر بسته ریسمان محنت گشت | گر بتو خصم نکو هید برابر باشد | مثل گنجشک و هما بشه و صرصر باشد

آخر چون دریای امواج عساکر پادشاه اسلام بر گرد ایشان محیط شد راه گریز نیافتند بالضرورت خود را در آب جرجان انداختند چندی دران آب تلف گردیده اکثری ازان سپاه مخذول کمند دشمن خسرو در شمند مقید گشتند مقدم همه پیر علی شکر و بهرام برادر او و آن دو ترکمان را خسرو صاحبقران بحضور شریف طلب داشت و خطاب کرد کای برگشته دو تان بدبخت

چه بیجو اسنیه ازین کودک خودپسند نادان که او را نیز همچون خود بدین روز گردید آخر شما معلوم دارید که اقبال از شما روی گردانیست و ظلم چندین ساله را مکافات در میان مصرع

یک روز بجز ایخه فروشی یک سال

وفی الحال حکم سلطان نفاذ یافت که آن مخاذیل را با جمعی مفسدان از شهربند حیات بدروازه ممات بیرون فرستادند بیت

زحمت کر ملک سر افکنده به ‌‌ لشکر بدعهد پراکنده به

و شاهزاده بهزیمت از جنگگاه بیرون رفت تا شب هنگام در صحاری میرفت و شب اسپ ـ لباس را بدل کرده میل خراسان نمود بخت روگردان و اقبال وداع کنان از تنهائی و ضجرت فریاد کنان بجمعی زنان رسید و راه خراسان سراغ کرد آن ضعفا راه بدو نمودند تا بجدفیروزقند رسید و از جمعی مردم حشم طعامی خواست جوانی بفراست از صفای ظاهر و باطنش دریافت و دانست که این شاهزاده ابابکرست بر اثر شاهزاده روان شد و بدو رسید و پرسید که ای شاهزاده معلوم کرده ام که شمایل تو گوهر کان سلطنت است بدان آمده ام که معین و دلیل شوم و ترا ازین ورطه خونخوار بساحل امان رسانم شاهزاده گفت ای مرد اگر بقول خود وفا نمائی از جمله سرداران گردانمت آن شخص چند قدمی با پادشاهزاده برفت و آخر ازین قصد برگردید و شاهزاده را بدست مردم احشام باز داد و آن مردم نیارستند چنان کسی را پنهان کردن و چنین گوهری مستور داشتن بیت

شهباز سلاطین بنهان خانه عصفور ‌‌ در مرتبه عالیه حقا که نگنجد

و چون رایت نصرت شعار بعد از فتح دیار و قتل اشرار بجدفیروزقند رسیدند و آن مردم خبر شاهزاده مذکور را بسلطان رسانیدند فی الحال حضرت سلطان باحضار شاهزاده ابابکر مثال داد و آن قرة العین سلطنت را بحضرت حاضر کردند سلطان کامیاب پادشاهزاده را خطاب کرد که ای نوباده چمن سروری هنوز بوی شیر از شکرت می آید در خون بیگناهان خصوصا کسی که او را بخاندان طیبین و طاهرین نسبتی باشد چرا رخصت میکنی و تقرب دادن ترکمانان جلف نمیدانی که سبب زوال دولتست خرد فیروز طبع این بیت بر شاهزاده خواند

هرکه از نیکان برید و بابدان همسایه شد ‌‌ عاقبت سررشته کارش بویرانی رسد

و گفت دریغا که بر قول تو اعتمادی نیست و این همه که من با تو نیکی کردم جز از تو بدی ندیدم این سخنان بر زبان پادشاه اسلام میگذشت و از عیون دیدوان مبارکش سیلابه سرشک جاری میگشت و بامرای ارکان دولت کرد که میخواهم که بدین نهال روضه اقبال آسیبی نرسانم که دلم از مهر او بیقرارست و جانم در سلسله رحم او استوار امرا یکبار فریاد برآوردند که ای سلطان عالم بیت

ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد ‌‌ بکام دوستانش سر جدا کن

وگر خواهی ثواب نیک مردان ‌‌ طمع از جان بر اورا رها کن

خسرو صاحبقران دانست که بقای او سبب فنای دولت است باکراه و اجبار بقتل شاهزاده ابابکر رضا داد

ملک ازرم برنتابد ‌‌ خواه بیگانه گیر و خواهی خویش

قضای خدای نهال عمران نوجوان را از بیخ برکند و روضه امید دوستان را چون بخت تیره دشمنان ساخته صاحبقران مظفر و منصور از نواحی فیروزقند براه مشهد مقدس منور متوجه دار السلطنه هرات گشت و کان ذلک فی شهر صفر سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه که روز دولت این پادشاه جم اقتدار را هر سال فتحی و هر ماه فتوحی بود و خواهد بود

هر فتح که آسمان زندش منتهای کار ‌‌ چون بنگری مقدمه فتح دیگرست

لاجرم از این قبیل کارها صعابت وصولت پادشاه اسلام در دل مبارزان قرار یافته و ملوک اطراف و سلاطین اکناف پیوسته در این درگاه گردون اشتباه توصل میجویند و با پادشاه در مقام اخلاص و طاعت زندگانی میکنند و فقرا و رعایای خراسان در ظل حمایت و کنف رعایت این حضرت مرفه و آسوده و ذات ملک صفات خسرونا مدار همواره بر اعتلای اعلام دین و رواج شریعت مایل است و کار علمای اسلام بدولت او برونق و معاش غربا و فقرا مرتب مفسدان و ظالمان و قطاع الطریق در دولت او مخذول و بدبنیان و بداندیشان بکلی مستاصل اند خراسان و خراسانیان را ... که بحمایت عدل و رافت این خسرو شریعت پناه بفراغت اند در مراحل و منازل که همواره دزدان و ... بودند حالا مستحفظان و خادمان در رابطه و بقاع در خدمت مسافران مشغول اند قنوات که از عهد هجوم چنگیز خان چون باب کرم بخیلان مدروس بود اکنون سفره کریمان جاریست و رباطی که از عهد محمود قاضی ویران بود چون زلف محبوبان پریشان اکنون چون روزگار اهل دولت معمور شده و با قبض زراعت بمرتبه رسیده که اکنون برنشین فلک هنشین بر جمع دهقان زمین حاصل است و بازار خرمن سنبله از رشک این مزارع کاسد حق سبحانه و تعالی اقبال این خسرو خجسته آمال را که واسطه امن و امان و پناه اهل ایمانست بر سالهای ممدود مخلد دارد و شاهزادگان عالی مقام را که هر کدام شمع شبستان دولت و سرو بوستان حشمت اند در پناه ظل این خسرو دولت پناه فرخهای پاینده و مستدام داراد و تا قیام قیامت سلطنت و خلافت در خاندان این خسرو صاحبقران ثابت و مقرر باد هر روز فتحی تازه و دولتی بی اندازه نصیب این خسرو خجسته لقا باد بیت

ازان بیشتر کاوری در ضمیر	ولایت ستان باش و آفاق گیر

قد تمت الکتاب محمود دولة المکارم والعلی والجود والثنا قدم بتالیف والتحریر هذه التذکره اقل عباد الله دولتشاه بن علاء الدوله الغازی اصلح الله ایدشانه فی شهر ذی قعده الحرام ۸۹۲ هجری النبوی

آگهی

فروش این کتاب و کتابهای که دریونی ورستی ممبئی برای امتحان سال ۱۹۰۱ تا سال ۱۹۰۴ع مقرر شده در اداره خان صاحب میرزا محمد ملک الکتاب در ممبئی محله امرکاری یافت می شود ؎